جُنگ واصف

متن توحید

نامور ساخته فصلی در توحید حضرت باری تعالی جل ذکره بنظم آورده فاتحهٔ الکتاب ارشدش آن
ختم نموده شروع در بیان مطلب خواهد شد و سلام بنغمه با بود و در مقام قل هو الله احد
بلبلم کلبانک عشق میزنم بر بر السبات وحدت میزنم ناله ام رنگین تر از کلبرگ
ز کر زبانم صحیفه خون جگر در چمن بلبل وار اندکی نیز از سوخت تکلّا لاله داغ ازلی
وانگه نیز بلبل قمر نک اوست بوی کلها نغمه آهنگ اوست انکه موجودی که در بلبل
وجود میکند ایجاد بود و نمود بس آشفته اند آئینه دار بر جنب جلوه اش صورت کبریا او
اسمان در راه او سرگشته در طلب بر بام و بر در گشته از غمش شوخ شور دیگر زمان ریخته صد رنگ
در باغ جهان آتش از خویش شرار کرده آب از بیمش دل افسرده در هوای او نسیم آشفته است
خاک از کویش غبار فرموده است خنده اش چون صبح اظهار میکند لعلش این رنگ آشکار میکند
در نما خورشید چون چشم و نگاه روی خاور او هر صبحگاه خانه آفاق روشن میکند خاک را از
جلوه گلشن میکند گوشه چشم از نوالش نغمه وز موج فیض خانه اش دل افغه برق حسنش شمع
هر کاشانه است نشانه است این همه نیست با کمالش آشنا هر دیده هر نقش که در دل کرد جا
دوای هر بلبل بعد نعمتش [illegible] تکلف همتش خلق عالم ریزه خوار خوان اوست
میزبان پر سر اجهان اوست کرده ایجاد جهان از حرف کن شمع دیوان وجودش شد سخن
داده ام جا کرده نامش بر زبان مر بلند کرد آوازان این نام بلند نام خود را ختم با نعتش کرد
تن بجان و جان بتن تسلیم کرد نام نامش هر نفس در دل بجان با شوی زنجرف بال او همزبان
اندر ورق نقش در یکدیگر است وصف تو یک نفس در عالم است در تنها رای یک نفس [illegible]
جو ملکش مهر از لب ابرار کرد تعلیمش لحظه بعجیب از خموشی ها خبر این زمان
از راه احسان و کرم کبر اخ و رق اخ دم بدم قوت او را د خوانخ داده اند
حضرت این همزبان داده اند از زبان بنگ که در بیان او بشنو لبهای خارش فریاد او

نامه را رنگینی کرد از خون جگر ٭ بر سر هم خورده در یک ملک گستر ٭ گرم کلامی سخن بکن باجمعی ٭ تا شود نقش لطیفی نو از الفت
لیکن از فروغ فزون ز دل اکردن ٭ با هزاران عجز گفتگو بحسن ٭ نشبکاری وارچمیار ز غم ٭ در این دامن مولد زمن
محبت الای که سرنگی فغان ٭ صیقل مرآت آیینه برافشان ٭ از کمال فضل در روی زمین ٭ دانش ماکیس اجته العالمین
باعث ایجاد نقش ماسوی ٭ محرم اسرار او فصل کنی ٭ روشن از انوار آن خورشید دین ٭ کشته خستم اولین
آورس سعی و عزت دو چشم روزگار ٭ مانده از آن خورشید رحمت یادگار ٭ مصحف روی النفس شیرازه کش
وز ولای عزتش دل تازه کن ٭ پیشگاه ذات او چشم حق نگاه ٭ با دل صد آرزو از حق نگاه ٭ تا دلش
خورشید تابنده شود ٭ چشم غم آیینه جهانی شود ٭ باز برگو باز با یک زبان ٭ حال این شوریده جانی ناتوان ٭ گر جدا
بجان اودلم ٭ چند سوزد برق حسرت حاصلم ٭ بلبلم دور از گلستان ناشادم ٭ وز غریبی بخت حیران مانده ام
برده دوری ز پیشم دو دار ٭ نیستم خود لیستی معذور دار ٭ دیده را تو از دور دیدنی ٭ یکدو حرف از جان خود بشنیدنی
دارم از دلدار دیداری امید ٭ هر که را روز کسی در امید ٭ هیچکس را زان درگاه نومید نیست ٭ خود منزل راه جانانی
را نمیت ٭ مشکه بر در کام حسان آمدم ٭ وامیم واصف ثناخوان آمدم ٭ مرغ کامم در ثنایت ناتوان ٭ کرم بمیدانم
از آن نیکنام ٭ از سواد نامه رنگینی ریختم ٭ ناله با خون دل آمیختم ٭ صرف کردم عمر در مدحگری ٭ چشم
دارم از کجای داوری ٭ خامه ام مجنون نگاری میکند ٭ گر زبانم سوگواری میکند ٭ نازبان خامه شکر ز نقد ٭ نامه
در انجاز نجابر گشت ٭ ریختم در صبح رنگین تازه ام ٭ نظم و نثر قسمتی بلند آوازه ام ٭ تا ز کردم اطلاع این رنگین بیان
ساختم نوکهنه کاخ داستان ٭ زین سخن مدحت نکات حضرتم ٭ گذرد و صد قبول خدمتم ٭ یافتم توفیق گویای زحق
٭ دارم امید بیزدان زحق

میگو رسنا

ظهور مثال همایون آنحضرت بزیارت استطاعت و سرانجام زاد و راحله او
رباعی

ای طالب ایمان ز خدا یار بطلب   اسباب کرامت ز کریمان بطلب   هرگاه که محتاج شوی در غربت
بذل کرم از شاه غریبان بطلب   زمانی که سنین هجری بهزار و نود و هفت افزوده بود محرر
این نگارش نامه مفاخر بصحبت خان ذیشان قاسم خان که در آن ایام بولا خدمت میر آتشی هندوستان
و داروغگی مورچال قلعه بیجاپور مامور بود اختصاص داشت در آنجا ثمره شجره سیادت میرزا جاه آگاه
میر عزیز اله که نامش بعلاقه ارتباط قدیم و جدید در زمره برادران خانه زاد منتظم بود و انوار
علم و ایمان از سیمای حالش عیان و آثار صدق و صلاح از اطوار کلامش نمایان در طی نشر
مکارم و ذکر محاسن حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام نقل کرد که میر مغفور نام جوان
سیدزاده در وطن مالوف با فرط رابطه آشنائی و اتحاد تمام داشته اتفاقا وقتی که قافله کرمان
بقصد زیارت روضه مقدسه رضویه علی و آبائه و آله التحیه سامان سفر سرانجام میداد و او نیز بشوق
احراز این سعادت کبری محرک سلسله نقل و حرکت شده بود چندانکه در تهیه لوازم آن سفر ساعی گشت
آنچه توانست و از هر جا میسر آمد مبلغ علی قدر حال بدست آورده زاد و راحله ضروری این راه را چون
سرانجام داده برادر و خاله خود را نیز بحسب استدعا آنها همراه برداشته با قافله روانه مطلب گشت
بعد از طی مراحل و قطع منازل شرف زیارت مشهد مقدس دریافته از طواف آن قدسی مطاف
سعادت سرمدی اندوخته و بحصول این خجسته مامول چهره اقبال دو جهانی را بفروغ دولت ابدی
برافروخته   در اقبال درگاه امامت   که نجاح دین و دولت بالمقامات   سر یکی
کز سجده پیش کرده سرافراز   بود چون فرق خورشید آسمان تاز   خوشا نیک اختر فرخنده خوئی
که اندوزد ز خاکش آبروئی   چون آن سیدزاده سعادت قرین مراجعت بوطن مالوف نموده بود
مرا با او ملاقات اتفاق افتاد دیدم که نسبت بسابق ظاهر حالش در نهایت خوبی و خوش آثار
رفاهیت و مکنت از صورت و صفحش نمودار و آب و رنگ چهره احوالش بشگفتگی گل همیشه بهار

گو گفت حال تو اگر نغمه می‌باشد که گل من هست ز خود شکفته می‌باشد بعد دریافت همه کری
بنابر رابطه وداد و اتحاد که میان من و او از قدیم الایام رسوخ داشت بر سبیل استفسار کیفیت
احوال با او گفتم الحمد لله سعادت زیارت روضه مبارکه که تکمیل و فتحی برابر مقصد حج اکبر آمده تحصیل کردی
و از رهگذر اخراجات ضروری در بین غربت زحمت نکشیدی همان قلیلی که در اینجا همه رسانیده بودی
تا مدتی که مدد رفت وفا کرده باشد در آن شهر غربت بقرض و وامی محتاج نشدی گفت آری بیمن
برکات حضرت امام علیه السلام احتیاج من بدیگری واقع نشد غریب لطیفه عجیبی در این باب رومی نموده
و عجب واقعه بطور پیوسته که شنیدن دارد بشنو سخن عشق شنیدن دارد حسن کرمش سیلی که
دیدن دارد گفتی خوان بهر کرا سراستی در گوش تو این گهر کشیدن دارد نقل کرد که چون وقت
رفتن در کرمان قلیلی بقدر از وجه اکثر اشیاء با طوف خانه و بهای املاک که بدست آوردم از وطن
طواف تا منزل مقصود بمصرف زاد و راحله کفاف کرده بلکه در انجام چند کاهی که توقف
واقع شده محتاج نگشتم همین که قافله زوار بجانب کرمان باز مراجعت نمیشد و عزم آمدن ابراف
تقسیم داد هر چند در سر و در راه خود نظر کردم سامان ضروریات مراجعت اصلا موجود ندیدم
که دو ضعیفه همراه داشتم بدون راحله انها را نمیتوان حرکت داد و چون فکر توقف در بهانی
شهر نمودند سکونت در دیار غربت نیز مصلحت نداستم که موسم زمستان و ایام سرما بر سر رسیده
نسبتی متعذر به سرانجام محتاج معاش ضروره فایج آشنایی و محرمی که واقف احوالم باشد
تا نوع امداد و اعانت از او داشته باشم و دو سه روزی بیشتر نماند هر گاه قافله بر آمده رفت
دیگر تا مدتی ناچار در آن دیار باید توقف نمود که راه مخوف است و خطر بسیار دارد تنها
نمیتوان کرد نه پای رفتن نه یارای ماندن درماندم دلم چه بود در شش شده بود
بدون ذات پروردگار که عالم سرایر و واقف ضمایر عالم و عالمیانست دیگری بر حقیقت حالم
آگهی نداشت چند آنکه فکر میکردم از هیچ طرف راه نجاتی بنظر نمی‌آمد در این ورطه نجات نیافتم

و ملول از در رفته بجانب شورش و تشتت بخاطر راه یافته با کمال عجز و اضطرار توسل بجناب منبع الطاف
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا نمودم و بعد از ادای مغرب و عشا و اختتام وظایف که و دعا بدر
حرم محترم آن ضریح مبارکه که جبهه نیاز بر زمین شود بهزاران بیزار ابتهال و الحاح عرض حاجت زبان
دل نمودم دلم در یوقت بخت یاری دست داده قریب ساعت چهار یکجا افتاده ماندم
تا آنکه خدام حرم محترم آمده درها را بستند و مرا نیز بیرون براوردند در حوالی آن آستانه
ملائک آستان خانه بکرایه گرفته بودم که پدر و مادر و خاله انجا سکونت داشتند من بسلم آن
حجره رفته بخواب شدم و دست شکیبی بر درد دل مجنون نهاده گفتم ما کار خویش را
بخدا واگذاشتیم بار گران ز دوش بجا واگذاشتیم ما جسم آرزو بمجالش رسانده‌ایم
حسنه از آن طرف ببط واگذاشتیم چون صبح از خواب جسته طهارت کردم و نماز
در حجره خود گذاردم پس از فراغ تعقیب در فکر سامان کار خود بودم و از خانه بیرون دویدم
بود از اتفاق حضرت مبارک نمایان بر دروازه خود ایستاده دیدم که بنده ایرانی منتظر
کسی است اگر چه در لباس ظاهر هیچ شباهتی با اعیان دنیا لیکن از پاک و پاکیزگی رخت
ملبوس و حسن شمایل و لطف صورتش علو رتبه ظاهر و باطن در نظرها نمایان از سیمای
مبارکش و آثار بزرگی و بزرگواری و آثار هنری و مردانگی در چشم بیننده کمال عیان بسیار مکرم
و موقر جناب حضرت متقی و نیک محضر مهر رخش نگو با این صورت رعنای او بر تو
برق تجلی المه سیمای او حسن لطیف ربانی بود دهشت از جهرش همگر شد زلیخاو
بجهان شوریده از سودای او آفتاب از نور او چون ماه تابان مقتبس عرش را
کرسی عزت داده نقش پای او القصه بجود الفلامین تقدیم سلام علیک نموده
وانمودند بدین شتاب کجا میروی گفتم هیچ نمیدانم کجا میروم و چکنم باز فرمودند مگر در این
شهر غریبی و اراده بیرون رفتن داری گفتم حقا چنین است لیکن سامان راه میسر ندارم

و دو وضیفه همراه است که در بین سرانجام برداشتن انبار جنس سنگین بر از کوه الوند شده
و گذاشتن جمکی نو نسخت در مانده‌ام احتیاج ادم فرمودند خدا احسان میکند غم مخور چه چیزها باید
ضروریات سفر خود بیان کن این بگفت و دست مرا گرفته بطرف بازار روان شد
من چون چنین بزرگواری غمخوار خود یافتم بملاحظه لوازم خود را از سواری و بار برداری
و غیره ذلک شرح دادم نزدیک بازار دو نفر دیگر بصورت خدمه در پیش حاضر
شدند هر یک را جهه سر انجام کاری مامور ساخته کسیل کردند و مرا با خود مشغول حرف
و حکایات بیانجا نگهداشته ساعتی از این گذشت که فرستاده‌ها برگشته اند ما فوق کمال
مناسب سواری مستورات و استری و الاغی بازین و پالان باب سواری و بار
برداری با هر چه ضروریه باز بندی و افسار و غیر آن باید و چادری که در عرض راه
فرود آمدن عورات اینجا کنید و دیگر آنچه آدمی را در راه در سفر و حضر ما یحتاج
خانه داری است و مرتب ساخته آوردند باینجانب عرض دادند ایشان خطاب
بمن کردند که بخیر اکنون تو با قافله باشی رو برو لیکن پیادم مرا با این اسباب و اشیا
همراه گرفته داخل کاروانسرای شدند و پیش سر قافله رفته بسلام تقدیم فرمودند
حضار تحاشی لوازم تعظیم و احترام و تقدیم رسانیده و کاروان سالار ایشان را
بر خود مقدم نشانیده بادب و انکسار تمام متوجه بفرمان شد مرا بایشان فهمانیده سفارش
کردند هر سه چار رواحله اسپ را اسباب و اشیا یکیک شمرده حواله او نمودند و گفتند
که این مال و مرا که از آن این بزرگوار است این بیش تر امانت باشد فردا
صبح با ضعیفه که همراه دارد در اینجا خواهد آمد و با شما روانه میشود در راه از او غافل
نباشید قافله باشی بعجز و انکسار و زیر بار فرمان شده انگشت ایجاب بر چشم گذاشت
قبول بر سینه گذاشت و مردم خود را تاکید بلیغ کرد که مال و مردم این معامله خود نگاهدارند

و در محوطه کاروانسرای مکانی جهة فرود آمدن من معین و مقرر ساخت چون بزرگوار
عالی مقدار خاطر از مقدمات جمع گفتند حضار را وداع نمود و اجب فرمودند و مرا
همراه خود از کاروانسرای بیرون آورده از روی تفقد والتفات میفرمودند که اکنون
بفضل حضرت ذوالجلال ضروریات سفر تو صورت یافت اکنون خرج راه یافت
گفتم این سهولت در قافله بقرض و وام هم میرسد فرمودند در عرض راه کدام کس
قرض میدهد و کجا بدست می آید معهم کاروان که زردارند اکثر با سرمایه متاع خویش
قلیل بقدر خرج راه خود نگاه داشته باشند بدیگری چگونه توانند داد دیگر این را
و یک صره زر سر بمهر که ذات ایشان بمقدار آن اطلاع بخشیده و فرمودند که در آن
وقت شمردن آن مبادرت ورزند از دست مبارک بدستم عطا فرمودند که اینقدر جوق
نقد ضرور است با خود داشته باش چون آن صره را قبض کردم در سر چهار سو رسیده
بودیم همان زمان با من ترا لازم وداع بظهور آورده خود بطرفی تشریف بردند که من معلوم
در ین وقت بنداری و اقافله دست داد و بخاطرم آمد که این بزرگوار با من خود سابق
نداشت و تا حال که همراه او میگردیدم از معهم این شهر کسی نو ندیدم که نسبت با ایشان
رسم و آیین آشنایی قدیم و معرفت سابق ظاهر کرده باشد و قافله باشی نیز بوضع غیر معروف
سلوک نموده هر چند بی اختیار در مراسم تعظیم و تکریم ایشان دقیقه مهمل نگذاشته
و آداب و اطاعت و فرمان بری از جانب خود بتقدیم رسانیده اما معلوم بود که سابق
باهم نگذاشته بس من از کدام کس نام و نشان ایشان تحقیق نمایم تا هرگاه خواهم مرتبه
دیگر شرف ملازمت این بزرگوار مشرف شوم ما بندگیت و رنگ هر چند تفاوت نمود دنبالش
شتافتم و نهایت تفحص و تجسس کردم نه از ایشان و نه از خدمه نشان و اثری یافتم
تا بسیار بر غفلت و بیخبری خویش خوردم که چنین کریمی که بی علاقه موافق معرفت مرا

بانعمه لو نعمت وانعام بخیر معروف بواضیه نام ونشانش تحقیق نکردم تا از نظرم در طرفة العین
غایب شده که هیچ اثر و علامتی نیافتم این افتاب که از نظرم همچو جان شد نهفتی یارب فرشته
بود که بر آسمان شتافت دلدار لا بود با دل کمر کشته کی کز دیده رفت در جی
او که توان شتافت یقین شد که غیر ثمره نجره حضرت مظهر العجایب علیه السلام
این کرم و عطا کار دیگری نیست ازین راه ندامت بیشمار بردم و دندان حسرت بر جگر افشردم
تا روز را بشب آوردم چون بخواب رفتم در عالم رویا بهمان صورت و شباهت بر تو ظهور
بخشیده خطاب بمن فرموده بنده عزیز بر اللازم است که جز مهمان خود بگیرد مهمان بر احضور وقت
که اسرار میزبان نماید و برو بخانه خود بنشین و در فرحت بر روی معاش باز کن
و هر چه رزاق علی الاطلاق روزی نصیب میرساند شاکر باش و بتقدیم فرایض الله
سر کن تا در هر دو عالم مورد کرامات و عنایات حضرت واهب العطیات باشی
چند کردن در پیاپی ماکسان نیست جز زور رسان روزی رسان پای در دامن کشیده
آسوده باد با جدار خویشتن مربوط باش الفصه روز دیگر صنیفه بار را بر داشته
بکار و افزار نقل کردم و مکانی که قافله باشی برای من قبلی ساخته بود فرود آمدم
و مرکب و متاع خود را از انها گرفته مالک و متصرف شدم و صره زر را که مهر داده
شمردم یکصد تومان عراق از زر خالص بود که رایج الوقت یعنی بنام فرمانروای عجم
مسکوک شده بجا آوردن شکرانه مواهب عمیم و احسان خداوند کریم بتقدیم رسانیده آلم و
وعانم با بکار دنیا که آنچه در کرمان رسیدم املاک و الاتی که بر من داد بود در عجم
و هو باب خود را مخلص نموده بتصرف آوردم الحال قدری سرمایه سود اسماعلیم از آن نقد
باقی از وجوه آن اوقات را بفراغت حال و رفاهیت حال میگذرانم و بمیامن
برکات کرامت حضرت امام علیه السلام از فکر معاش آسوده خاطر و مجموع الوقت شدم

و پیوسته بدلول مضامین پر اجابت زبان قلم و صفحان در کار گذاری آوردن و بلطور جانبی فتح الکتاب از آن عالی جناب است
ای هوای کلروت دل جیران را ساخت آیینه تمثال گلستانی را نجم عشق تو نکرد اینشد این تاریخ دیبا
چون دل لاله و گل تسبیح کرببانی را ای بهار نکه از اشک جگر گون کردم رشک گلزار ارم گوشه دامانی را
طاقت ضبط فغانی نیست از این پیش مرا حال دل از نخ دهم حضرت سلطانی را حضرت شاه غریبان که
فرو نگذارد میزبان کرش عزت مهمانی را بهر اولاد خود از فیض بهار احسان میکند شبنم
گل دریچه پایانی را سرور اعطه بسپهر افلاک دو رنگ عرض ایم آنکه صاحب دیوانی را
نگذرد اوری و داد غریبان برهی جمع کردان بکرم گشته پریشانی را دین حق گشته درنهید
ابر باطل کاو کرده و کف مسلمانی را از مخالف شده کشمیر محابان برخار مسکن
دیو شده تخت سلیمانی را در حوادث نبود جز بولای تو پناه کشتی نوح کند چاره
طوفانی را نیست شایسته که اظهار تمنا بکنم زانکه دانست ضمیرت غم پنهانی را
اصغر کرده مناجات بهم الکنون و اصف ساخت گویا بهمان کلک ثنا خوانی را
تو که تن را سر و سر را نه پی ساماني سر و سامان که دهی بی سر و سامانی را چشم دارم
که دهی اشک و احسن قبول از که دُر ساخته قطره بارانی را

بسم الله الرحمن الرحیم

اول که نقطه کرد کشاده قلم خط الف کشید و الستاده قلم چون حرف الف ستاده الله
سر از خط آن بسجده نهاد قلم ناصیه فرسا خامه بدایع نظاره در سجود دلکش کلیم کلام آفرین
که حکمت بالغه اش معانی فوائد ابلاغ حسن نا بی حجت ناطق اعجاز حضرت خاتم الانبیاء
صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم کرد انشیه و زبان کشائی قلم تا در ره رقم
از گذارش سپاس منظم فصاحت گزین است که قدرت کامله اش مبانی کلام الله عزت

نظام از بدایع لطف عبارت بعنوان کرامات لده باب عصمت علیه السلام بحد استحکام
رسانیده اند که اولین و آخرین اصحاب ایمان را با وجود اختلاف آرا و السنه
و ابعاد اوقات و ازمنه زبان کلمه توحید توفیق رسوخ اعتقاد داده یکبار و چگونه که
تکلیف جن و انس را با تباین خلقت و تنافی صورت بر ملت و شریعت واحد داعی
حق و سناه حکیمی که هر کس بحرف یکسخن بجذبی لغت بحرتی رنگ سخن
زهر لب ازان یکسخن خواسته که وحدت شد از کثرت آراسته بیک نغمه
که صد زبان ساز داد همه را سوی خویش آواز داد بمنزل رسانده راست رود
قدم نه براهی که ره بر نمود و رنگینی صحیفه بیان از گلریزی دوره نکهت آمود
بهار چمن پیرای رسالت که عندلیب نعت سرای وحی لطف نمک و ما ینطق
عن الهوی از لطائف همیشه بهار احادیث را آب و رنگ تر و تازه که
بخشیده و نقش رنگینی صفحه رقم از نقش طراز مناقب کمال سر پرار ولد
که کلک زبان حق ترجمان انا مدینة العلم و علی بابها رقم فتح
الابواب گنجینه علوم بنام نامش کشیده ازان گوهر از کوه آیت این که بود
مرجشمه در باب این خدا و رسول الحجاز اشاره کرد علی را بتعظیم آن یاد کرد
ورا از ازل دین باقبال او بود تا ابد قایم از آل او **امابعد** رضا بر ارباب
بصایر پوشیده نیست که مطلب اصلی از ایجاد تلقی باز خلق کونین بنابر مفاد کریمه ثغلیس
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون عبادت معبود حقیقی است
و نزد محققین اسلام افضل ترین عبادات ذکر الله و شکر نعمای حقیقی است
هر چند نص صریح ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
بر آنکه احصار نعم الهی از احاطه امکان بشری بیرونست لکن مطاوعت امر

یا ایها

یا ایها الناس اذکروا نعمة الله مهما امکن بذل جهد دران باب فرض عین و عین فرض تواند بود **مطلع غزل**
کنم یاد کسی هر دم که از هواداران او باشم برم در هر نفس نام کسی کز یاران او باشم بهار نصرت که بغیر
مانوس اما باین تقریب خواهم در خریداران او باشم و تحقیق پیوسته که بعثت انبیا و نصب اوصیا که هادیان طریق مستقیم
و حافظان دین قویم و موصل نجات نعیم اند از جلایل نعم ایزدیست کما قال عز شانه لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة پس ذکر مکارم و
شرح محاسن آن طایفه قدسی ملکات نفوس و تحریر کرامات و تقریر معجزات ایشان که فی الحقیقه افعال آلهیت که از دست
مخصوصان بارگاه احدیت و مقربان درگاه صمدیت جلوه ظهور می کشید و همچنین استعلام دقایق آثار
و حقایق اخبار این گروه والا شکوه بحکم کریمه و اما بنعمة ربک فحدث هر آینه از اعاظم عبادات و اجل
طاعات خواهد بود چنانکه خوش گفت آنکه گفت **رباعی** ای دل فضائل سید الطاعت مدح علی و آل
سنیه فی عبادتست بودن بذکر حیدر کرار کیفش حقا که در برابر صد سال طاعتست
از آثار صحیحه و اخبار صریحه ارباب عصمت صلوات الله علیهم اجمعین مثبت و محقق است که رسول برحق و امام مطلق بعد از
ارتحال ازین دار فنا و انتقال بعالم بقا در نظر دیده وران حسن عقیدت و بصیرت کیشان صاحب بصیرت علی اوقات
و احیان ساعات حسب ترغیب موالیان و ترهیب مخالفان جلوه ظهور مینمایند و در هر زمان که با ملت فهم
بحرمان خویش ارشاد معتقدات صیر و صواب و حل مشکلات سنت و کتاب میفرمایند و گاه در پرده حجاب
سالیان از ابحر جواب و تقریر خطاب که خاطر بکشایند بدین صورت هم جلباب خفا و عتبه جوب افتاب را
بر لوح عنایت و رحمت از ناظران چهره امیدواری و سالکان طریق عقیدت گذاری باز میگیرند
هر جا جلوه یار هست نظری باید که بی در دیده چنانکه زمی باید بخبر مرید او بر سر لوح الغیب تا نفس میرود
از دوست خبری باید چند در خانه تقلید نشینی از پا اندکه در ره تحقیق سفری باید همت از نیز خدا در دو جهان
باید خواست کار هر که بدل هست جگری باید از آنجاست که در زمان خلافت خلیفه اول بدلالت حضرت
اسد الله الغالب مظهر العجائب امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه در مسجد قبا حضرت سید کاینات را بچشم خود دید

معاینه دیده و بحضرت او را شافهة از نقل آن امر خلاف امتناع فرموده و با قال آن تأکید بلیغ نموده تا بجائیکه
او نیز در مجمع مهاجر و انصار بین معاشر صحابه کبار مکرر کلمه اقیلونی بر زبان آورده اما بنا بر خدعت و
حیلت بعضی اصحاب ضلالت اثری بر آن مترتب نگشت و همچنان در حدیث بساط مشهور است که حسنین علیهما السلام
و سلمان فارسی برفاقت حضرت مظهر العجائب چون سیر عالم میکردند در باغ سلیمان بن داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
دریافته با او صحبت مستوفی داشتند و از منقولات است جواب مسئله متنازع فیه که میان شیخ مفید و مرتضی
واقع شد از ضریح مبارک حضرت امیر علیه السلام مکتوب یافتند بخشتین بخطاب مستطاب یا شیخ
بالقاب سعادت انتساب و لهذا علم الهدی علم مفاخرت در اقران برافراختند و همچنین وقایع صحیح الوقوع
در کتب احادیث و سیر از ائمه اثنا عشر علیهم السلام زیاده از حصر و حساب مرقوم است
که در شهر بغداد در زمان حکومت خلفای بنی عباس عورت صالحه و مومنه عفیفه در عقد ازدواج سوداگری مخالف
شدید النفاق گرفتار آمده انواع ایذا و اضرار از صحبت آن عنود بدکردار میکشید تا آنکه روزی آن بدبخت
در بازار سر دکان خود نشسته بود قلندری از غلامان خاندان ولایت حاضر شده بعشق مولائی هر دو سرا و
مقتدای دین و دنیا از وی سوال عطیه کرد آن شقی مدبر سایل را بجواب ناصواب از پیش خود راند قلندر
از بازار و بازاریان تبرا نموده راه کوچهای محلات پیش گرفت اتفاقا گذرش بسرای رسیده نظرش بر عفیفه
پاکدامن افتاد و نور ایمان از جبینش لایح و حسن طرز از سیمایش ظاهر دید مصدق پرستاران حضرت
خاتون قیامت علیها التحیة و الثنا از وی عطیه درخواست آن زن از استماع نام مبارک سیده آسا از جا
جسته و بلاگردان و صدقه قربان این اسم سامی صد مرتبه بهزار عجز و خجالت شده بی‌تابانه دست فرا برد
و گوشواره مرصع از جواهر نفیسه و مکللات بدایع بعید در گوش داشت برآورده برکاسه گدا گذاشت
و بسیار عذرخواهی بی بضاعتی و تهی دستی خود کرده بمعتقد عطیه بود و گفت گر گوهر جان بدستم افتد
در پای تو بتحفه فشانم زینم که بر زبان تو رفت قربان شده روح بر زبانم سایل از بخشش
آن خاتون و بذل آن قدر مال خود در آن عهد لسوم از ذل سوال فارغ البال یافته دعا کرده و براه بازار افتاد

و از دیگر دکان آن شقی نگو رسیده بکمال رسیده از روی سرزنش او را از بی احوال آگاه ساخت و گوشواره را
بحسن لشان داد آن سگ ملعون زیور زوجه خود را شناخته آتش غضب و نایره عصبیت کانون ناپاکش افتاد
فی الحال دکان تخته کرده بخانه دوید و از آن عفیفه پرسید که گوشواره را چه کردی و چنین متاع معتبر چرا تلف
ساختی زن گفت ترا با آن چه دخل بنام سیده دین و دنیا خود تصدق نمودم آن لعین گفت اگر اینچه اعتقاد
راسخ داری دست خود را نیز فدا کن زن مردانه همت گفت دست خاله چه قدر داشته باشد هزار جان نثار
نام آنحضرت چه کم آن شقی بحمیت و دون همت کارد بر بند گرفته دست راست آن عفیفه را از بند قبضه جدا ساخت
زن مظلومه نفس برنیاورده و دست مقطوع را در خاک سپرده چادری بر سر کشید و گفت اکنون عقد مناکحت تو با من
باطل گشت دعوی کابین بیوم الحساب واگذاشتم و راه صحرا پیش گرفت چند شبانه روز میرفت تا در حدود بصره
بقریه رسید در سواد آن بقعه دید که پیرزالی تنها در آن سکونت دارد با او مصاحبت و موانست اختیار نمود
همانجا سکونت اختیار کرده با آسیاگری تحصیل قوت مقرر ساخت شب و روز مراسم عبادت و وظایف شکر و صبر
بتقدیم میرسانید تا چند سال برین ماجرا گذشت و از فرط مولفت و مصادقت میان پیرزال و او نسبت
مادر و دختری قایم گشت اتفاقا تاجری عظیم الشان با مال و متاع بسیار و حشم و خدم بسیار از جانب بصره رسیده
در حوالی زاویه پیرزال خیمه زد سحرگاه آن مومنه صالحه در صحن بقعه خود بلوازم طهارت و تهیه عبادت مشغول بود
چشم تاجر بر چهره او افتاد و بهزار دل گرفتار و بصد جان خریدارش گشت پیرزال را نزد خود طلبیده بتلطف و مدارا
و رفق و مواسا احوال آن زن پرسید او گفت دختر منست خواجه گفت در نکاح کسی هست یا نه پیرزال ظاهر ساخت
که پیش ازین شوهری داشته آن بدبخت بسبب جزوی دست او را معیوب گردانیده از آن وقت اکنون قطعا رغبت بنکاح ندارد
بلکه از شوهر و شو نام از آن نشنوید و دقیقه از مقدمات عبادت و پرهیزکاری مهمل نمیگذارد القصه خواجه مطلب
خواهش خود صریح کرده بدلالت خواستگاری قیام نمود و پیرزال بر این دفعه آن مومنه را پرداخت و کار از
نقصان اعضا لیش خبر میداد و زنان فریب ترغیب و تزهید از زوج زبان میگشاد و تا که آن صغیره عفیفه
نیز اطلاع یافته مطلقا اعتنا قبول نکرد و با انواع اعتذار سر باز میزد و ابرام خواجه تاجر پیرزال از بسیار

بذل اموال والتفات حال ترکیب کار خود ساخته آن بیچاره را ایجاب گفته و عقد مناکحت بقانون شرع
شریف بسته اند چون شب زفاف آن صالحه را بانواع زیور و لآلی آرایش دادند ساعتی که در آئینه
شاهد جمال خود کرد از نقصان زینت در خود رفته رقت کرد در انجاب بر نجابت با کمال پرستاران
حضرت خاتون قیامت علیها السلام در نظرش جلوه داده فرمودند که چرا ملال بخود راه میدهی دست خود را که در راه
محبت اهل بیت و ولا داشته باز در پیش نگاه هست بحکم آنکه عوض تو در دنیا سهلتر کاریست این کلمات فرموده
دست مبارک بر بند دست مقطوع او مساس کردند فوراً بدستور اول بجهه دستش درست شده که اصلا اثر قطع
جرح برانجا نرفت درین هنگام آن سعیده صالحه از شعف و شادمانی بخود آمده کسی را ندید و دست خود را صحیح و سالم
یافت و بخرمی و خوشوقتی تمام آن شب عروسی در خانه داماد و بعد تاجر شتافت و او را نیز از مقدمه آگاه ساخت او که شاهد
مراد در آغوش کشیده بزبان حال گفت   دست کرمش چو دستیار من و لست   بربسته بکلام خویش کار من و لست
از نیک و بد آنچه در دلت هست ترست   دل نیست که این آینه دار من و لست   از بس که نیت فرقه بولفت و محبت با
تاجر و آن مومنه نفیس بوفقت زناشوئی هر دو رشت نشاندند تا فرزندان بار آورده لیند و معاشرت بخوابش هم میکردند
قضا را روزی در بصره آن عفیفه بر منظر خانه خود نشسته بجانب راه بازار که محاذی آن بود نگاه میکرد که آن مفلوک
بر خاک افتاده بنظرش آمد و صورت او در چشمش آشنا بود بعد از تامل بسیار شناخت که همان شقی بود که
بغداد دست که بتکب قطع ید او شد بعد جاریه فرستاد او را طلبید و دست در دست آن ناقص دین و دنیا
و مردود هر دو سرا باز نموده بتصدق مبلغ نقد و جنس داغ حسرت و ندامتش بلکه ود ساخت
مسطور است که در ایام تسلط بنی مروان مداحی شبانگاه در مسجد بصره بر بالای خواسته قصیده در منقبت و
مقاصد حضرت امیر کل امیر علیه السلام بر خواند و بعد از فراغ از حضار طلب صله نمود ناگاه منافقی مردانه
بجانب اعطای صله او امراه برده در حجره نهانی در آورد و بعد از آن گفت که چندان چوب و چماق در دست و لگد
بر او کوفتند که از حس و حرکت باز ماند برکشند پس آن در کهنه گلیم پیچیده بیرون شهر برده در خرابه
انداخته آمدند در بنوقت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر سر مداح مجروح از حجابت مایوس حاضر گشته از

فلذا

خاک بر گرفته جراحاتش ملتئم و بدنش صحیح و سالم کرده اند نظم   آن شهنشاه که جنت زهوای بخشد
جنتم او بر دل بیمار شفا می بخشد   آل محمد که گنهکار بود   چون علی شافع اوست خلاصی بخشد
و مامور ساختند که شب آینده نیز بدستور گذشته در همان مسجد برود و بعد از ذکر مدایح و مناقب حضرات الانام صلب
و عذرالبیات نماید که حسب الطاف جلیه و بذل عطیه آنحضرت برا او منکشف کرد و بعد از اتمام این کلام
معجز نظام از نظرش غایب گشته مداح را از مشاهده جمال خورشید تمثال و استماع کلام سعادت فرجام
مکروهات و ماجرای سابق بالکل محو و طمس شده حسب الفرمان و حسب الاذعان در آن مسجد شتافته
بو قتش شروع بمنقبت خوانی نمود و نسبت بگذشته بیش از بیش در باب مبالغه فرمود چون فراغ
حاصل خوش لقای سعادت سیما دستش گرفته بوعده عطای صله بیرون آورد و در است بیان سرای دیگر شد برد
و بر در حجره معلوم رسانید چون در آن کشاد خرسی قوی هیکل زشت اندام دید که بزنجیرها محکم بسته و گذاشتند
همین که نظر آن خرس بر مداح افتاد بعجز و زاری و ناله و بیقراری در زیر پای او بر خاک خواری غلطید جوان گفت
ای مداح خاندان ولایت هیچ دانستی که این خرس کیست و صورت واقعه چیست مداح گفت خدا و رسول
دانا است جوان گفت این همان شقی است که شب گذشته نسبت بتو در این حجره بزجر و توبیخ ارتکاب ورزید
آخر بپاداش این عمل صبح از خواب بی هیئت بر خاسته هر چند با من نسبت ابویت دارد تا که اولی
میکردم که من از او و از دین و آئین او بیزار گشتم و از عقیده باطلش تبرا نمودم و بجانب حضرات اهل البیت علیهم
تولا کردم این گفته و از مال و متاع چندان بمداح عطا کرد که بعد الیوم محتاج بجست معاش نگشت
و جوان از خانمان گذشته در گوشه رفت و بکلی از و النسب گویند بعد از سه روز آتشی در آن سرا افتاد
تمام مردم و متاع و ما فیها با آن خرس مسوخ در هم سوخته کوثر همان است که این معنا شام آمده است
ببین چو بلغ نقطه بزارش کن   با لینت بر و قیمتی لبیارش کن   آن خرس پریشان که بر کردن زده را
در کردنش آویز و نکو نسارش کن   مخاصمت جوان الطاف خفیه و توجهات وافیه از جناب حضرات
علیهم السلام بکمال ارادت کیشان راسخ الاعتقاد و عقیدتمندان صادق الاراده داشته و وارد و در هیچ وقت

راحم عبر بار طرز ظاهرا متوسلان و معتقدان خود را فرو نکذارد چنانچه بندی لکارش خواهد یافت
یا رب بمحمد علی و آلش وان جود و سخا و کرم افضالش آن لحظه که عقل در ماند کردد لطف تو شامل احوالش

طلوع صبح سعادت زیارت روضهٔ منوره و گرفتار شدن دزد مکیک ملیک در معبر این بقعه

ای که برا کوش حقیقت شنواست بشنو سخنی که با تو میکویم راست از سنک مغان مقرس ما بهر علا
میدان بیقین بشر خدا سر خداست سالکی مسالک روزگار رشتهٔ عقود سنین هجرت سید ابرار علیه التحیة
و آله صلوات الله الملک الغفار بعد از عدد هزار بعشره ثم سابغه بعقود رسید اجیر روز ... جواز
برادران ایام نحی از مکر و نفاق اتفاق افتاد هر کدام بر سبیل نفاق کلام در مقام اظهار کرامات ارباب
عصمت علیهم السلام رطب اللسان مناقب و مدایح کشتند که بسخن نکو هر الکس که نکوست از نکهت کل
نسیم کلشن خوشبوست جز مدح نخوانند غلامان علی از کون همان رون که تراود که دروست
هم درین اثنا سیادت مآب سعادت انتساب میر محمد تقی مذکور و بیت موزون و بیا ساخته علم دلاور
و فقر و ستر در اقران برافراخته از الحوادث بعد از سماعت و پا شنیده میفرمود ترنا کذشته که در سند و هندوستان
مسلک طلازمان بادشاه انتظام دارد و زبان معجز بیان را بر منوال جریان داده که طراز کوشش
مستعان کردید که مراد عنفوان شباب بشوق زیارت نجف اشرف از وطن مالوف بعزم نوبت الکند
پای مراحل بیابان از باد به مدعا مانند کرد باد سجیدیم و چون دیو الکان سر بصحرا کشتیم و در صبح
منزل بیار مسیدیم تا بعلاوری طالع فرخنده مطالع و رهنمونی اختر سعادت منظر در آن مقام
فلک احتشام بکام دل رسیدیم از شعف وصول در آن کعبهٔ عزت و قبول بزبان حال بر مقال
مترنم کردیدیم بطوف کعبه رفتم شیخ و من بطوف نجف رب کعبه که اینجا رهست حق بطرف
تفاوتی که میان منست و او این است که من بطوف که رفتم او بطوف صدف و علی الدوام هر صبح
از تقبیل سدهٔ سنیهٔ آن روضهٔ دار السلام ذخایر سعادات جاودانی و دولت دو جهانی اندوختیم
اتفاق قاسم کاهی در حرم محترم مشرف شده و رسم طواف کرده جبهه امید بسجده اخلاص پر از الکینی میساختم

ناکاه

ناکاه صدای ناله و فریاد در خرابی از کوشه بکوشم رسیده متاثر شدم و جهت الکشف آن بانام ندانستم
شتافتم قضا را در صحن بارکاه مرد را دریافتم بر زمین افتاده در خاک مسلطلبید و چون موج در آب چشم خود
می چید و بعد بعد از ان در حسرت می نالید خلقی انبوه بر پرسش فراهم آمده از احوالش استفسار بود نمود
ظاهر ساخت که مرد عزم مسافت دور و دراز طی کرده امشب درین درکاه از کرد راه رسیده رحل
اقامت انداختم و بعقد زیارت صبح همین جا مضجع ساختم جبیه در زیر سر کذاشته غنوده کلواکی
نسناخ صد دینار زر سرخ در آن بود چون فوج غارت کر خواب بر سر ریخت و متاع هوشم بتاراج رفت
آن نقد را در دیده نبرده ام درین مکان علیین آستان کرامت امن و امان است سرمایهٔ عیش زندگانی مرا
کدام بی سعادت ربوده است درین شهر آشنایی ندارم که مرا معونت زاد و راحله نماید تا مقام خود
باز رسم از بی کذر کر صدم بسیخته توبه بی طاقتم لب بیک آمده و کارم بر بیتابی کشیده است
زهیبان بود بینت مردان فقر تو روزه در کمر به کذرتم سوزش کسی را کر برجهم بغیرت دهستند بخشش
زو دینار زرت دهستند چون این سانحه بسمع رسید حوالی درکاه را جرکرده مجلسی و تفحص
متاع مسروقه و تحقیق صدق و کذب و امود مبالغه فرمود و آن زدرا از خاک بر کرفته دلداری
و عنخواری و تسکین داده و کفت که اضطراب مکن خاطر جمع دار که امتیام قدر احترام محل الشرف آلکرامات
منزل رحمت و آرام بادشاه دو جهان بارکاه سایهٔ عاطفت و ظلال حمایت کسترده است که از صدمهٔ عدا لبش
شیر از آهن بکدازده و کبوتر در چنگال شاهباز خانه میسازد و قمر با کمال ضعف می پرواند در واقع
اکمال و متاع تو از جا رفته باشد ادای حق بدو شب همت والا نهمت آن حضرت لازم شده بی دغدغه
عنقریب تراتیم البدل سر بلند و ار جمند خواهد ساخت بنده کم کرد ایشان علامت اعتماد درست
اعتقاد دیست که و است در آن بزم کرم نومیدی کامد ز جدا از حرم نومیدی ... انکار کند
سایهٔ دست کرمش نکذاشت در آن حرم قدم نومیدی از جرکرنی زبان ملاطفت مبادا حرکت اورا

مرهم بدبر ساخته دستش گرفته از زمین برداشت و در برابر ضریح مبارک آورد باتفاق معارف و
اعیان روضهٔ منوره از جناب حضرت مظهر العجائب علیه و آله السلام استکشاف این امر عجیب و استمداد آن نمودند حق
مسئلت نمودیم در بین اثنا یکی از صلحای اشراف آن قدسی مطاف که دران جوار معتکف بعید نزد متولیان حاضر شده
که درین ساعت عالم علم سلوك اسد الله الغالب بمن ظهور نموده مرا بابن اشارت ممتاز و مفتخر ساختند که
متاع آن مرد غریب زایر را اسباب اعرابی بدوی که از جنید بن منزل القصد مال دنبال او افتاده بعیب
دزدیده برده است و الحال بحکم حضرت ذو الجلال در فلان بادیه میان دو تل ریگ سیر … ره بران
سارق طارق موکل ساختیم تا نتواند از انجا بیشتر رفت باید که متولیان با آن مرد مسروق المتاع خود را
دران بادیه رسانند و مال دزدیده را بی مدافعه از دست او بستانند و روبرو با آن کس عاید کرده …
و او و اتباع او اعتبار نیکو بدانند که الکسی که مهر ما دلش واکرده ز آواره شدن رسته دنیا کرده
ره کم نکند هر که زهش جانب ماست در حضرت ما کم شده پیدا کرده از استماع این واقعه شور در مردم
و شغف بران مرد راه یافت متولیان که مامور شده بود کار بند گردیده و حسب العنوان و حسب الاذعان با آن مرد
باتفاق جمعی از اشراف و اعیان بدان طرف روان گشته راه کوه گرمسیر … هر چنین معلوم غریب
الوقوع برای العین با استادگان دویدم قریب دو سه فرسخ راه طی کرده شد در یک … رسیدیم و دو
ریگستان … بیکدیگر دیدیم بعد وصول بدانجا نظر آمد که تلکی بسیار کلان … که در زیر … جبه
و جلد … که از هم … آن دزد … بر زمین از … آمده
گردنش بدهن گرفته و با پنجه دستها هر دو بازو و لیش در خاک بند کرده و به پنجه های هر دو پا فش
تا زانو در ریگ فرو برده که اصلا امکان حرکت در و نیرفت بلکه قیاس حیات او مقدور نمی شد اما
دزد سخت جان سنگین دل با وجود این حال متاع را در زیر سینه و شکم حفظ زده بر خاک … لیسته
چون متولیان با دیگر رفقا … از دیک … رسید که جز از قدر بیزه فاصله ماند آن شیر … از دزد را
از دهن … کرده و سر بر داشته بسوی متولیان دید و از بیشه … جسته بالای تل ریگ آمد و … ایستاده

نگاه می کرد

نگاه بسیر کرد تا متولی و همراهانش دزد را دستگیر کردند و متاع ازو گرفته بمالکش سپردند و او بسته خود را
وا کرده یک رشته وار از جنس درمی نقد زرفته بود بجهات شکرگری آورده مال خود برداشت و ملک شیر از
بالای تل بیک طرفی بدر رفت و انجماعه دزد را همراه گرفته بهیئت مجموعی مراجعت بآستانه ملک آشیانه نمودند
و صدای شادیانه ظهور معجزه کشیدند و گوش بیگانه و آشنا این نوا رسانیدند

غزل

نگار خوب و رشتنا ز جلوه بار است میدانم بهار آئینه پرداز گل و خار است میدانم گل افشان کرد چون لعلش که آب مسیح ماند
چو نرگس … ز عمل گلزار است میدانم ز نقش پار کلکم … دسته می بندد دلم در زلف گلرو گرفتار است میدانم
نگاه … را از خواب غفلت بیدار میسازد شفای … ترحم بار است میدانم سرش کردم … عاشق بیرنگ خود دار
نسیم و عنبر گل … هوادار است میدانم … وقت دستش نثار … گهبار است میدانم
بهار … نقش را گلها باغ … کلیم … نمودار است میدانم کف نقش سرمایه بحر کرم را ذله می بخشد
ز دستش ابر نیسان گهربار است میدانم ز جام ساقی کوثر بحر کیفیتی دارد دماغ … سرشار است میدانم
شهاب گرد دزد شیطان در کمین نقد ایمانست … جندار است میدانم دران بابی که هول غم قیامت بر انگیزد
محبان ترا از وی نگهدار است میدانم سر یا … با جبه فقر یکسان شد درین درگه بلند و پست هموار است میدانم
… کعبه تا … علی بعد ذکر نام … میدانم هوا دار ترا افلاك دایم گرد سر گردد
که مهرت نقطه این کهنه پرگار است میدانم چه غم از بخت خواب آلود دارد شاه که چشم دولت از مهر تو بیدار است میدانم

سنها

ظهور … کردار قابوجی رومی که زایر آستانه البتم … آمده بود واقع در رجب …

اینجا لطفیست که … لحظ … مرتبه انوار دل … که مرا اسیر کرد … نواز
کو رشد … مقارن سنه سنین بعد الف … من الهجرة النبویة علیه و آله الصلوة
و التحیة جامع صفوت و صفا منبع خلت و ولا … سالک مسلك صلاح طالب مطلب
فلاح سیاح بحر و بر ماسح خشک و تر آئینه صوریکدل حاجی الحرمین الشریفین حاجی علی
که بکر ربطواف قدسی مطاف بیت الله و مرقد منور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم

توفیق رفیق او شده و کرات و مرات سعادت اندوز زیارت عتبات زاکیات ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة الملک
الاکبر گردیده و در پایان عمر پای حق پرستی در دامن قناعت کشیده از گوشه گمنامی بر خاسته هنگامی که از سفر عراق معاودت
نموده راقم این صحیفه بصحبت او رسیده نقل کرد که بقصد طواف ثانی بیت الحرام عزیز نجف اشرف لازم الاحترام چون
از مشهد مقدس رضویه علیه و آبائه و آله السلام والتحیه بجانب عراق روان شدم مرد مومن خراسانی الاصل صحیح الاعتقاد که تمام
مال و متاع دنیوی و اسباب و اثاث خانه داری بعشق خاندان آل رسول و دوستی فرزندان زوج بتول صلوات الله علیهم اجمعین
بذل فقرا و مساکین مومنین نموده بنیت زیارت آستان عرش توامان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه و آله الطیبین با زوجه خویش رفیق من شده مرکبی داشت که آن مومنه سعیده را سوار کرده و خود بار پیاده
مراحل ارادت و منازل انابت بشوق تمام می پیمود و در هر گام مانند درا بانگ صدا سر نمود

سر درین راه چو بار حله پا کردم   نقد دل در گره آبله پا کردم   ~~نقد دل در ره آبله پا کردم~~   چشم چون نقش قدم
بسکه برین خاک نشست   مژه را خار بیابان تماشا کردم   پس از آنکه بتیغ سعی قطع مسافت دست داده در اول مقام
قدم احرام سعادت وصول یافتم بر عتبه فلک مرتبه اقامت نموده خواستیم داخل شدن حرم محترم نمودیم درین وقت
قابوچیان دیونژاد رومی نهاد سایر زوار سعادت آثار را که از راه دور احرام طواف آن ثانی بیت الحرام بسته بودند
مانع آمده نگذاشتند که بدون ادای حق الزیاره دران حدیقه نجات و شیعه درآیند چون غلو و تشدد آن رومیان
شیاطین نهاد شدید العناد بر حد ابرام انجامید همگی زائران بشوق بنیان راضی بتقدیم حق الزیاره شده هر کدام نقدی
بقدر معین بآن جاهلان باطل و باطلان جاهل ادا ساخته در روضه بهشت آئین در آمده جبهه اخلاص را از سجود آستان
نورانی گردانیدند   دران بارگاه ملک سجده گاه   شد از خاکبوسی جبینها چو ماه   سری کز سعادت بخاک او فتاد
ز خاکش بود افسر ملک   قضا را در بوقت آن جوان خراسانی مبلغی که در وجه حق الزیاره هر دو زن و شوهر وفا بکند
موجود نداشت و بنا بر وفور شوق در روضه منوره نتوانست گذاشت که از راه دور و دراز هر دو باتفاق آمده بودند
دون مروت بود که یکی بدولت حضور پیوندد و دیگری محروم ماند هر چند بآن رومیان شقاوت نشان بهزار عجز و زاری اظهار
عجز و ناداری کرده قبولش نکردند چون شدت شقاوت قلب آن اشقیا دریافت معهد بود که آنچه در نقد موجود داشت بگیرند

و عوض

و عوض تتمه مرکب خود را در رهن نگاه دارم که بعد فراغ لوازم زیارت و حصول این سعادت از رفقا قرض گرفته مرتهن
و مرهون خود را باز ستانم آن مدبران ضلالت منش و سگکیشان شقاوت اندیش اصلا نپذیرفتند و از
بسیاری عجز و الحاح او در غضب شدند ظالم ازان بدبختان بد مزم و بدکیشان بد آزرم چوب درشتی که در دست داشت
بفرق تارک این زایر حضرت امام بضربه زد و کوفت که فرق مومن مظلوم شکافته شد و خون بر لحیه و رخسارش
روان گشت بیچاره مجروح شده از پای در آمد و در خاک و خون غلطید زوجه پاکدامنش فریاد و واحسرتا کشید تا آنکه
سوز ... بلند گشت و زوار خبردار شدند که یکی از مردم قافله محبوس ستم آن رومیان در زخم هلاک گردید همه بیرون
دویدند من هم دنبال آنها شتافتم جوان خراسانی را دیدم مجروح بر زمین افتاده و بخاک و خون آغشته و
زوجه صالحه او که درین سفر با فرح خواهری ثابت کرده بود سر و سینه خود را بناخن حسرت خراشیده ناله و واویلا
بعیوق میرساند فی الحال پیش دویدم و او را دلداری نمودم و تسکین دادم چون حقیقت ماجرا شنودم رومیان ملاعین را
ملامت و نفرین بسیار کردم و رفیق خود را از خاک برگرفته گفتم برخیز بنیت زیارت او در حضرت امیر کل امیرم
بکن که اجر عظیم دارد آن سگ آستان شیر یزدان از راه غیرت غلامی و حمیت بندگی خاندان ولایت گفت بکدام
تا از حضرت داد خود بستانم و این ظالم کافر را ابتلا کردار بسزا رسانم حقا که زیارت نکنم الا که دست آنغورت
بوسه گرفته روی خون آلود بمحاذی ضریح مقدسه آورده فریاد برکشید و گریه کنان گفت یا امیر المومنین و یعسوب المسلمین
و حق سید المرسلین قربانت گردم ازین کمترین زوار از راه رسوخ اخلاص و حسن اعتقاد خانمان برهم زده و مسافت
دور و دراز طی نموده بشوق آستان بوسی درگاه آمده ام این رومی بی ایمان و شقی لعین بواسطه حطام طمع دنیوی
مرا و عورت مسکین را از دولت خاکبوسی حضور پر انوار محروم داشته و سر و روی مرا بضرب چوب ستم مجروح ساخته
قسم بحجت خاندان طهارت و دودمان ولایت تو که تو مکینی که تا بداد ما نرسی و درین حین مردم نزار نمایان
این ظالم شقی را در زیارت روضه منوره نخواهیم کرد و دست از دامن معدلت تو بر نخواهیم داشت این بگفت و روی
از آستانه برگردانید بطرف قافله گاه راهی شد هنوز قدمی چند بیشتر نرفته بود که آن رومی ملعون بغتةً بسجود شده
بر خاک افتاد و از درد شکنبه بخود پیچید و زاری می نالید و شدت وجع دست و پا میزد در دم هجوم مردم زوار و قابوچیان

نکوهیده اطوار بر سر اوج آمده از صورت حالش عبرت پذیر گشتند مرهم با آن رفیق مجروح در وجه او در عوض
راه برگشته بشارت عذاب الیم ابن ظالم عاقبة الوخیم کردم ناگاه شکمش مانند انبان حداد پر باد شده و از حدت ورم
پوست بر ناف شق چون گریبان نامرد دریده جا بکمال بزخم خنجر ران از یکپهلو بپهلوی دیگرش رسید
و شکنبه و روده‌های کثیفش مانند قنفذ مسهل خورده بیرون افتاد بپای سیاست و خواری باسفل السافلین رسید
شاهی که باحکام عدالت تقدیر آورده نایره بانتقام ظالم جو سر بر دردیده کج بین زنگ تیر خلید
در سینه بدخواه نقش شد شمشیر از وقوع این واقعه غریب و سانحه عجیب غریو از حاضران برآمده . . . ادومی
بدرگاه عبرتگاه ناظر شده دمبدم بر حسن اعتقاد قبله حاجات را کوشیدند و ارکان ایا بر آن لجد استحکام
بخشیدند و آن جوان مومن با زوجه پاکدامن صاف باطن بجایگاه و فراغت اعدی سوزن درون روضه
شتافتند بپای ضریح مبارک فرق نیاز بخاک سودند و از سجدات شکر احسان خدیو دین و دنیا ناصیه
عقیدت را انوار تازه افزودند و حاکم انجا که از قبل والیان روم معین بود برین ماجرا اطلاع یافته قدغن بلیغ
نمود که من بعد احدی بعلت اخذ حق الزیاره مزاحم زوار سعادت آثار نشود و از ان بعضی که بنام حق الزیاره
میگیرند تا بزر گرفتن چه رسد و واصفان درگاه سلاطین سجده گاه در مقام بزم سرای اشعار آبدار نوا بخش
مسامع موالیان صادق عقیدت صحیح الارادت شدند   تا دل اسیر جلوهٔ آن سرو ناز شد
از سایهٔ خرام قدش سرافراز شد   بر خاک رخ ولیش نگاه بنفشه کرد   جان رقیب طعمه سوز و گداز شد
غافل نباشد از خون دل عاشقان   ماهی که مهر او گل نکهت طراز شد   کلکم بمدح شاه رساند حرف عشق
بیرون حقیقت گم از مجاز شد   خورشید آسمان کرم شاه اولیا   کز یک نگاه فیض دو عالم نواز شد
یک ذرهٔ محبتش اکسیر دولت است   هر کس که یافت از دو جهان بی‌نیاز شد   شاهی که بجا برحمایت
مسکین کبوتری طرف شاهباز شد   چون تیغ انتقام برافراخت عدل تو   ظالم ز کرده نفس خود گداز شد
در کشوری که لطف تو افکند سایه را   المکس که بود کار شکن کارساز شد   وصف سید ز مهر تو اکنون بکام دل
از لشکر برحمتش در امید باز شد ۵

حرفی که شنیده از زبان گوش دلم

ظهور اعجاز و کمال زائر حاجی فرو کشته شدن چراغعلی اوزبک بنا د بجز در حق غلام قلعه زائر روضه رضیه مشهد مقدس از حکم او

عشقم شده باز قصه پرداز کی شوریده سرم ز رحل اوا کی حرفی که زبان شنید از گوش دلم   خوش سحر کلامیست ز اعجاز کرم
مقارن سال سنه بعد الف من الهجرة النبویه صلوات الله و سلامه علیه و آله التحیه نتیجه الاعاظم محمد کاظم خراسانی
مردی بود بسیار عزیز و موقر ظاهرش چون باطن نورانی مطهر و چهره عملش بزیور تقوی پیراسته و حلیه
صلاحش به پیرایه ایمان آراسته   در یکی از سفرها ببلاد هندوستان رفیق راه این جوان طریق پیشکار شده
برسید حکایت سرگذشت نقل کرد که قریه از قرای خراسان که آنرا کلاخ خوانند مولد و مسکن قوم و قبیله
منست در انجا حدادی بود قاسم نام هم در اوان طفولیت کشتی گیر و زور آزمائی سرآمد پهلوانان عصر
و دلاوران زمانه برآمد و در قوت و توانائی بمرتبه رشد کرده که بسیاری از جوانان قوی بازو و پهلوانان
با کوه همتراز و بدست خاک مال او در زمین چون نقش قدم بر پشت افتاده و آوازه زور بازویش
در اطراف و اکناف بلاد ایران صدای هل من مبارز در داده   رباعی   در عرصه کشتی چو شدی معرکه گیر
فولاد بزور مشت کردی تخمیر   مالیده زمین پهلوانان بر خاک   آغوشه شده چو صفحه پر تصویر
تا حدی درین فن شهرت گرفته که دبدبه جوانی و ولوله پهلوانی او بمسامع بساط پیرایان پایه سریر سلطان
شتافت و از پیشگاه جاه و جلال شاهنشاهی رفیع احضار او عز صدور یافت چون بسعادت اندوز
حضور اشرف گشته کارهای بالادست با پهلوانان نامور و بهادران قوی پیکر بظهور رسانیده آنقدر داد هنرمندی
داد که منظور نظر انور قهرمان آفاق افتاد دلیل از تحقیق جان و تبلیغ انعام فراوان رقم پهلوان سالار ایران
یافت رحمت و طرب شد   رباعی   گر جوهر شمشیر بعقول دهند   سرپنجه آهنین بجلاد دهند   تبریز بخان
سپهر مختلط گشتند   تا منصب جرم و زور بفرهاد دهند   اتفاقا پهلوان قاسم پس از انقضای زمان شباب
زن و فرزند بسر رسانیده رجوع بحرفه اصلی و پیشه موروثی خود نمود و بتدارک مافات در فکر نجات اخروی
افتاده توفیق توبه و انابت یافت و در اصلاح حال و اصلاح اعمال او زیرو بکوشید تا ایام عمرش
بر حد شیب رسید   رباعی   پیری چو رسید زندگانی بگذشت   وان شور جوانی که تو دانی بگذشت

باید سپرور برگ آماده گشت مرکب حیات چو جوانی بگذشت در این هنگام آن پهلوان سعادت فرجام را
تلاش ذخیره جاودانی و توشه سفر آنجهانی بیش از بیش دامنگیر خاطر شد گردیده بنیه زیارت مشهد
مقدس روضه رضویه علیه و آبائه و آله الصلوة و التحیة که سعادت اندوزی زیارتیان جان بست و از رهگذر رسوخ
بندگی خواست هدیه در خور مقدار خویش بهم رساند تا بنظر قبول خدام درگاه ملایک سجده در آوردن تواند
رباعی آنکس که رهین مهر شاهی باشد دلبسته لطف پادشاهی باشد از بهر نثار او بهنگام وصال
دین و دل و جان چو برگ کاهی باشد پس از تامل بسیار و تفکر بسیار قرار داد که پاره فولاد الماس گوهر
برق جوهر بدست آورده بکبضه کاردی بدقت صنعتگری و قابلیت هنر آوری ترتیب دهد و انواع تذهیب
طراز که نقش پذیر حسن عقیدتمندی و صورت پرداز کمال دلبستگی باشد در تصنیع آن بکار برد و این را دست آویز
خاکبوس آستان دار السلام ساخته منظور نظر مطبخیان سرکار آسمان اقتدار بکند رباعی منظوم برای طلب چو پا قدم برکشاد
بگرمی چو آتش بتندی چو باد روان در رگ کوه آهن دوید چو جوهر ز فولاد سر بر کشید پس از سعی بسیار و
عمر دراز نشانه مطلوب خود یافت باز یکی قطعه فولاد هندی نژاد که آن آب و جوهر خود رش بیاد
جگر گوشه برق بگداخته که از آبش الماس جان باخته تراشید از ناخن سعی دل شد از کار خود کوه کن منجلب
بجا انبعقد او فرهاد داشت کجا این هنر دست بهزاد داشت ازانجا که همت خداداد و غیرت فطری
بهادران معرکه حسن اعتقاد بوصل درجات مراد است آن پهلوان استاد بدستیاری عقیدت حامی و پایمردی
رسوخ اخلاص کوس کارسازی را از انشکاری دم گرم محبت بر افروخته و سوهان که از نظر صنعت را
نقاش کلک مانی آموخته تیغه کاردی الماس آب شعله تاب دست بدست تمام کرد و کارنامه هنر را رنگ
تازه بکار و صورت بلند آوازگی بخشید و قبضه آنرا بجواهر هنرمندی مرصع و غلافش را بدرر صنایع
ملمع گردانید بیت برآورد ز آتش بتیغ موج آب که برق از فروغش فتد در نقاب بجو عکس آئینه بحالش در آهن
صدا رخنه چون شانه شد قلم در نسبت شد از وی زبان شعله دسته جز کلک وی عجب شعله اکبر کنز دو دن
که تیغی کز آن حرف بر القصه دیگر مرد بابان سفر خجسته اثر از زاد و راحله سرانجام داده با جمعی همراه ببدرقه توفیق قافله

تا بند قسم مناقب تمامی از ربط خشه و سر را از بار نشناخته مرحله های منزل مراد گعبه بسی از طی مراحل و قطع منازل
نبار از بخشش فرسخ تا مشهد مقدس مانده بود آن رهگذار سعادت از راه میجان شوق حبه آستان عرش نمون
وصلت آرمیدن نداد تمام روز مبرانده تا هنگام فرو رفتن آفتاب جهانتاب آنقافله کاه بمقصد بنگه تهیاش افتاده بود اکثر
کاروانیان قبیش و اقسام طریق مرافق لیکن جوان مبالغه نموده اند از آنکه هنگام سیر بلد و رویای طمعی از آب گرم او تاب
و در هشت افزون تکیه بمخلص هست تهیاش بقصد از اطراف آن هاشوند بمقبل از سکون پیش رصاب انتها داده سر را آب روان
در بناه جای سقال منم بود بیت یارب بفرو راه چه راحت آگاه دل آبله دار افتد از شوق برقدم راهگذار حل
درین راه رخوه در رفته تنم فیاسبت خار نجیم بر کار و شسته رفتار الحاصل چون رخ از راه بر بستار بیاکی شب عالم ار
فرو گرفت و نظر از تخفی راه و تحری سنت و فراز گذرگاه باز ماند بالضرورت حالی از کوشش حضیره ان شبها مشغول و نهایت دلیل
صدق نیت سر بالمعطفه در این صحرای وحشت افزای درنگ افزای رسید و بدید تا جایی رسید که نه ربط ظاهر آنجو پسرای از عنوان
دور از آبادی و خالی از آدم بجنس اهل آن اکثر نفس بیخ و کشته بلکه از ماندگی جماعت بخود ربطی افتاده جابر
ان پهلوان سوار سپاه دلیر و باز از شب مرکز کرفته در گوشه بنام قیام نمود الا که بجهت تاریخ سیاه تمی نمایاند جای ام ازو
طلوع کرده و در روشنایی بر تو آتش روشنی بدر گشت ناگاه قزاقی تیمه سوار از او بریکان تیر خون خوار
سلیح و مکمل شد و تیر چون صاعقه شعله ریز در ان ورانه در آمد و نظامی بندیه از الله و غوغا بکدر ان بسیار سعادت
افکندند شکار از ضعیفه آماده بدند غنیمت شمرده هم آنجا دستبرد نمودند آن قزاقان فرزند دل اسیر ازیشان
بیت بران عقرب خیکان و حشی کلال بروش بر ایم شوم افکند نجال نگاهش اکبر بهش بر ماهی بیش
اجل از بهر او کن بیک رتبش نصورت شدیم دیو آدمی خوار بمعنی عقرب بود اژدها کار نحیت از خشم
قهر آلهی چو کلاه نکبان نکثریتهای مصداق خبر انکار از هر مکر و صادق در گوهر مبادا غار رشید و
از آهن ایشان که از کنار رکنید خدا نخاه ماخانی براحت اخلاد اضرار او برانکیزد بظهور پیوست آن اوزیک سوار
بر نهاد در برابر پاک اعتقاد اکیه زبان را جانش سخت شوخ نفس بر کشاد و گفت ای اجل رسیده کیستی و از کجا آمدی
و بکدام طرف میروی آن مرد صابر گفت از کاه هراتم و بزیارت روضه منوره حضرت امام علیه السلام میروم گفت ان در بار تو

در رفیق تو کیست گفت در بارهٔ محبت خاندان رسول و رفیق من دوستی زوج بتول علیهم الصلوة والسلام است درین
گفت و شنود فالفور از جای خود جسته بر پشت آن مومن ثابت الایمان نشست و بزور تمام سینهٔ او را بر زمین سخت
مالید و بازوهایش در عقب کشیده تا نزدیک محکم بست آن مظلوم گفت ای کافر ظالم بغیر از یکه و دست رخت ملبوس و
مرکب ضعیف مطلوب از مال دنیا چیزی ندارم آنرا برضای خود بتو پیش میگذارم دیگر باعث ایذا و اضرار بر من ضعیف عاجز
چه باشد و از جان فرسودهٔ من چه خواهی آن لعین بیدین او را همچنان بسته بر زمین گذاشت و از بالای پشته او برخواسته
بارش از هم گشاده دید در آن میان کاردی با غلاف مطلع مقطع بسیار موزون خوشگوار در نهایت نفاست و نیز درست
بنظرش در آمد آنرا برگرفته گفت این کارد را از خزانهٔ کدام سلطان دزدیده باشی بر گفت معاذ الله از سرقه و اخذ
مال مردم لعنت خدا بر دزدان باد من آنرا تسکرم در مدت عمر خود متاع جید بدل نمودم تا این قبضه کارد نذر مبلغ
حضرت امام علیه السلام مصنوع و مهیا ساختم آن ملعون گفت اول باید آب این تیغه بحلق تو برسد و خواست که کارد را
از غلاف برآورده نحر آن بیرحم زند هر چند جهد کرد بر نیامد از غصه بخیال افتاد عقب او زبک عقب بند
مشتعل گردیده سر قبضه کارد که از غلاف زاید بود بدست راست محکم گرفته و با تنگ غلاف را در دست چپ
بسختی تمام نگهداشته در برابر شکم بجانب پهلوی چپ خم گشته بقوت هر چه تمامتر کارد زور کرد ناگاه در همان
گرمی برآمدن کارد از غلاف سر نوکش تا قبضه در جگر آن ظالم از قضا بحکم و رفته بجنبش کاملی ساس تیغ
بدن و جوش خم شکم او بسیج شده قضا را زهر آب چشمش که از هیجان قهر و غلبه فرو چکیدن بود در بیان
عمرش ریخته برگشت بمجرد استعمال برآوردن تیغهٔ کارد از غلاف دست از پس سینه بجانب راست کشیده
یلقم شکم تا ناف برگذاشتن تا مهرهٔ پشت بریده شد رودههای کشفش در دم افتاد و فریاد زد و بخود

و مضمون گردید ویخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار
صورت عیان پذیرفت رباعی آن دشمن خاندان آل رسول آگاه نشد ز عزت و قبول
ظالم تر از او کیست که مظلوم خود است هم قاتل خویشتن بود هم مقتول و دست عاطفت بالطف و فیض
موطن حضرت امام علیه السلام که بر فرق آن پیر غلام سایهٔ حمایت افکنده از آسیب جنبیدن بلای سیاه جانگاه معروف

عزیزی در پناه خود نگاه داشته بیرون روش حمیر از مشاهدهٔ اینگونه واقعهٔ غریبه جبهه بسجود شکر و سپاس حقایق گذاشته
زمانی از خود رفت و نعوذ فواق از حال دستبار اگر لسانش آن بحر و صعوبت بسته بودند با امداد حدی
گشاده یافت بعضی از بیت در مقام محمدت و سپاس دین و ایمان خود شتافت رباعی آنرا که محب علی و
آل است سوال هزار فضل افضال است از عهدهٔ شکر آن نیاید بیرون هر چند دلش زرنگ ملالت
اینجا که مومن را در دنیا بکیفیتی مرور رسیده بجائی مقبول بارگاه ولایت و منظور نظر عنایت گذشت
گرچه [illegible] شود و نگاه استادان این یوم و بر در رسیده و آدمی کشته و جمیع خون آلوده ببینند در تجارت گردیگر
حیثیتی که مرا القصاص او خواهند گرفت حیف که این پلید ناپاک زنده ملابس نمرده بلا
درین تفکر و نشستن تا سفیدهٔ صبح دمید متحیر و ماند ندانست چه کند سحرگاه بتوسل بجناب حضرت امام
جنت مشغول نماز گشته هنوز از تعقیب آن فراغ نیافته بود که از اقصای میدان شیههٔ اسبان و آواز
سواران بگوشش رسید تو هم شبانه هوش از سرش ربوده درین اثنا چند سوار چریک جلوریز بسرعت برق
باد دشتابان از گرد راه رسیده خیال رباط شد نداب و آدم در آب عرق مستغرق گردیده و از شدت دویدن
نفس در گلوی شان پیچیده بود ساعتی عنان اسبان باز کشیده ایستادند تا نفسی راست کردند آنگاه فریاد
برآوردند که استاد قاسم کاردگر کجاست و آن ملعون مردود که بقصد او آمده بود زنده است یا جسم او را
در بود بسعادت مصیر که از توحش خود او در هجوم درد دیده و سر در گریبان خمول پیچیده داشت
از استماع نام خود و شنام مستانس و مامون گردیده سر برآورد و گفت قاسم کاردگر منم و آن ظالم
بد کردار از حضرت دست غیب ائمهٔ اطهار علیهم السلام بدار البوار شتافته جسد ناپاکش در بیخ دو نیمه از کار
مذلت افتاده است فی الحال سواران از مرکبها فرود آمده و سر و روی آن پیر جوانبخت بوسیدند و
بعد از آنکه سرگذشت شبانه مفصل از زبان او شنیدند گفتند ما خدمهٔ آستان ملایک آشیان حضرت امام
هشتم یکی از انها ظاهر ساخت که در روضهٔ منوره امام امشب حضرت در رویای صادقه
بار قرین ارشاد فرموده که استاد قاسم کاردگر بزیارت ما می آید درین شب تاریک او زیکی از قطاع الطریق

مقصد او بوده میخواهد آن زایر شوق ذخایر را ضایع کند و بخود دارد ببرد خصوصا کاروکه نذر
مطبخ سرکار با همراه اوست باید که بود برخیزی با چند رفیق دیگر بسرعت هر چه تمامتر از راه بادیه بشتاب
بتازید و در فلان کهنه رباط خود را برسانید اگرچه تا رسیدن شما بحکم خدا بمقر خود رسیده خواهد بود اما
لازمست که در دلداری و غمخواری مهمان ما کوشیده او را با آن کاروان باعزاز و اکرام برداشته بیارید و
درین باب دقیقه از دقایق سعی فرو نگذارید اکنون برخیز از منظور نظر رحمت که زیارت تو و نذر تو قبول
جناب حضرت شده خوشا حال تو زهی طالع فرخنده فال تو القصه او را باعزاز و تکریم و تعاهد و تعظیم آن
تیغ ظالم کش همراه آورده باستلام عتبه سنیه رضویه علیه و علی آبائه و آله الف الف تحیه مشرف ساختند و
بای نغمه قانون عزت در شعبه تویید ابدی و بشارت سرمدی نواختند رباعی آنرا که سعادت ازل یار بود
مقبول همه چو بخت بیدار بود خوانند بعزت همه در کار بود بخشند عنایتی که درکار بود ستاد قاسم بعد تقدیم
مراسم زیارت و احراز ذخایر سفر آخرت و نتیجه عز و قبول و محض شرف وصول هر چه ما مول خود بر تمامی الکلام
و مسئول مراحم سکران حضرت امام علیه السلام از اعیان و اشراف درگاه حاصل نموده شاد کام جاوید و
مقصد المرام دو تنها بوطن مالوف و مسکن مانوس خود مراجعت کرد ظهور سبب جدت سمع ابدال او نزد یک خونخوار
در سنگام فتره و غلبه او در کشتن مومن بیگناه کربرهنه بوربا ادبم شمشیر آن ستمکار رسیده رباعی

شاهی که نشان اسم اعظم دارد در نقش نگین حکم دو عالم دارد وصفش بزبان چو تیغ شمشیر بلا است و منبع جم غم از
در محفل ما کمال از غدر و نفاق بعهد دولت صحیح الایمان صادق البنیان در شرح معجزات حضرات طاهرین الطیبین
علیهم الصلوه الملک المنان زبان را مانند موج دریای عمان گوهر فشان ساخته سامعه نواز مستمعان بی نوا
گردید که عبدالمومن خراسانخولد از آشنایان من نقل کرد که وقتی از اوقات بدیم در افواج ضلالت امتزاج
تکجمان لعین بکیر گرفتار آمده بنابر حفظ جان و طلب راه امان خود را با آیین ایشان وانمود فرصت مکانت
ازان ورطه بلیات نگاه میداشت تا روزی وقت نماز عصر حسب ادای فریضه خاطر متردد شده مکانی خلا مطیع
میجوست اتفاقا جوانی از آن گروه شقاوه پژوه بجای خلیفه او باره آهسته بگوشش گفت که خیر از دور گوشه

این لشکر است همانجا برو که جای نماز خانه چنانچه قصد است خواهی یافت از استماع این حرف تکلف از وی بدر رفت
و هوش از سر بدر رفته پناه بخدا جست که این جوان مبادا از حال من آگهی یافته باشد و در حق من غدری اندیشد
اما با وجود این توهم نتوانست از اراده او بازکشید ناچار در خیمه او رفت مصلای حصیر و مهر و سبحه خاک کربلای معلی
در آنجا موجود دید دانست که در هنگام تاخت و تاراج خراسان از مال اهل ایمان این اشیا بدست افتاده
القصه بنماز مشغول گشت در بین اثنا آن جوان اوزبک نیز دنبال او در خیمه خود آمده بادای نماز پرداخت و
مواظب آداب ایمان ارکان صلوه بتقدیم رسانید از غیر تحیر و تردد دیدم زیاده گشت بعد فراغ نماز چون
از سیمای او آثار مکارم اخلاق و محاسن اشفاق که پرتو انوار ایمانست بحس و فراست معاینه کرده در استفسار
کیفیت احوال دلیری نموده آن عزیز بشگفته روئی و کشاده پیشانی که شعار مومنان صاف طینت است ظاهر کرد که
مولد و موطن من حدود ماوراء النهر است در ایام جوانی که زمان لهو و سرمستی و غرور زور و دستی میباشد که
لشکر جهالت از عبدالمومن خان بعزم تاخت و تاراج بلاد خراسان و اسر و قتل ایرانیان و نهب و غارت مسکن
دار الایمان بتغیر مشهد سعادت بنیان از ماوراء النهر روان شدند من هم از هیجان قوت دست و زور بازو کسب
نهب اموال خود زیاده تر داشتم بمقتضای حبت جهالت جبه تحقیق ثواب که در آیین ایشان قوم چون یک شیعه برابر
هفتاد حج اکبر است با براق ترکی و مرکب چابک جست و چالاک همراه آن گروه سفاک رفیق شدم چون بخراسان
این بلای عظیم واقع شد بدسایح گشت از قتل و قتال لشکر آن محال امواج طوفان خون بیگناهان بدریای اخضر
پیوست و سک دیار بنی آدم و خونریزی دمادم شنید و دست داد که اوزبکیان خونخوار شقاوت شعار از بد بالک و
ناباکی جز ضعفا مظلوم را که در حرم محترم حضرت امام علیه السلام دخیل شده پناه بآن درگاه ملایک سجده گاه
بوده در پای مبارک که مجره مبارکه و ضریح مقدسه خون آنها ریختند و آن مکان مطهر مزکه و محل مطاف معلی را
ملوث و مکدر ساختند منظومه در آن بارگاه سعادت اساس ز بدباکی آن قوم خذلان لباس نمودند تیغ
شقاوت عمل ز خونریز خادمان حرم ز هم سید حرم آن گروه فضول نکردند شرم از خدا و رسول در ایوان دین
رخنها کرده اند چگویم در آنجا چها کرده اند بود کفر از آنکه ارکان شان که لعنت بر آیین و اطوار شان

ای عدو بی باکه نور جولان و شور پهلوانی که در سر داشتم چندانکه در نبرد که چپ و چار سو تاختم و از بسیاری تک
دو مرکب خود را هلاک ساختم و هیچ هم دم شمشیرم نرسید تا بخون تو دست و تیغ رنگین سازم دم آب خاطر تشنه
لب این آرزو مانده ناچار بر جا زدم که اشتعال نایرهٔ انفعال زهره سوز جهالت غیرتم چون برق بهاری
بعد بیتابی و بیقراری مرا از شهر بصحرا کشیده راهم با آسیا خانه که در حوالی آن سواد شهر بود افتاد دیدم
ببر عریان در آنجا نشسته بکار خود مشغول است وجود او را غنیمت شمرده به تکاپوی تیغی تند و تیز مانند صاعقه
شعله ریز الماس دم اما نه علم از غلاف بر آورده بقوت هر چه تمامتر بر پشت برهنه او حواله کردم چون جرب
شمشیر مساس بدنش شد نعرهٔ یا علی مدد بلند از زبانش جست تیغ با آن حدت و زور بازو بآن سختی یک موی
از پوست او نبرید و باندازه شمشیر کند از تکیه گاه برزم برخاست بر گردید از بی ثمر شدن آتش در نهادم افتاده
بهمان گرمی چون برق دمادم و شعله در هوا علم ضرب دیگر را بر برهنه بدنش رسانیدم باز اثر از اول دیدم
و از زبانش باز همان اسم اعظم شنیدم تا آنکه مثل آن با بی نشان قریب هفتاد ضرب شمشیر را با کمال قدرت و
قوت به بدن آن ببر عریان زدم و او در هر ضربه همان اسم مبارک بر زبان میراند خط باریک هم بقدر رشتهٔ ابریشم
بر تنش نقش نبست تا بر بدن او کارگر شود و نشد از حیرت از تجلیات عرق حمیت جاهلیت او یکبارگی بکیف آمده
شمشیر را از غضب بر زمین انداختم و بغلبه قهر و غضب بوعده خار اسکاف الماس اوصاف که در کمر داشتم زده بر وی حمله
آوردم و گفتم ای قلتاق چه افسون میخوانی که دست و تیغ من در تو اثر نکرده است آن ببر زنده دل و سر بر رشته بر بوده
ای جاهل نادان خدا بیخبر خود هیچ نمیشنوی که بیانگ بلند پناه با اسم سامی کدام بزرگوار چند میبرم و مسوز از گوش
دل تو را به غفلت و غبار جهالت دوز انباشته و چشم عناد و دیده ارتداد تو بینا نمیشود ناگاه از استماع این کلام
سعادت فرجام لمعهٔ هدایت تافت خشم و کین فرو نشسته و قفل ضلالت بر انگشت کلید زبان است بیان آن ببر خجسته
و برکت این اسم اعظم اعجاز نما از در دلم شکسته گشاده شد و در کارم راه یافت و صافی عقیدت و حسن ارادت
آئینهٔ خاطرم را صیقل کرده بر دین حق اخلاص راسخ و ایمان ثابت شد از اعمال از عقاید باطله اهل طغیان
بیزار گشتم و از سر خون ناحق ببر روشن ضمیر در گذشتم و کفاره به ادا تا سیری باری رفت و بکلیه خود او را باو بوشانیدم

و هر که سوار کرده از میان غنیم قسم سالم و غانم بر آورده باهلش و اقربالش رسانیدم و از آن زمان تا حال
بتوفیق حضرت ذوالجلال بر صراط مستقیم اهل ایمان روز بروز وثوق تمام و رسوخ مالا کلام می افزایم و در صورت
میان این مردم بنیت خلاص مومنان از ورطهٔ هلاک میباشم و همواره بدل و جان در همین تلاشم و ترا نیز دلالت
رهائی میکنم که بگذر از فلان راه که رفیق زود دشت افزای مردم خود بیامیزی و کرده ترا خواهند شناخت و هلاک ساخت بموجب آن
کار بند شد ایذا و آزار یاران خویش نبوست و دایم الاوقات جز دو جهان آفرین از جناب جهان آفرین
یا بی عنوان میشود و از این شغل می آسود تا زنده بود — جنتم از تو یابد فیض و ایمان یا علی مدد
کردم رقم بلوح زبان یا علی مدد — بر جادهٔ هدی بنهادم بشوق پای از دست التفات تو آن یا علی مدد — کلکم که با ولای تو عقد ارادت بست
گوید دل شکسته همان یا علی مدد — ذکرم ثنای تست چو عزم جهان مرا از حادثات دور زمان یا علی مدد — مهرت شب ملال
ز عالم برون فکند — عزم بعیش خوش بگذران یا علی مدد — کی رنج روزگار بود راه در دلم — دارم همیشه ورد زبان یا علی مدد
شاید کنم تلافی عمر گذشته را — خواهم ز روزگار امان یا علی مدد — تیغ دو دم ز آمد و رفت نفس زند زود بر سرم
نشان یا علی مدد — دور فکند چرخ ز یار و دیار خویش — بازم بدوستان برسان یا علی مدد — چشم امید جز تو ندارم و بکار
میخواهم از تو در دو جهان یا علی مدد — ببر هلاک دشمن تو خاره در کفم — بر نشان تیر و کمان یا علی مدد — آن کوهم که سد
مطلب بعید کن رهنما چو سگ نشان یا علی مدد — روشن چو صبح کن شب عمرم ز مهر خویش — در بزم نجف جوان یا علی مدد
خواهی اسم اعظم حق آرزو کنی — در هر نفس بلند بخوان یا علی مدد ٥

ظهور نمودن بر آمدن قلندر چناق خوان از میان آتش سوزان — **رباعی**

عاشق که ز بند غم نجاتش دادند — بر نقد مراد دل براتش دادند
خاکش بغبار سیاه زیاد فنا — کز آتش مهر آبحیاتش دادند

در آن اوان که سنین هجرت سید عالمیان صلی الله علیه و آله بعد هزار سیزده و چار منقضی گشته مجموعهٔ صداقت و صفا
اعتزال حبیب ابواب خلت را فاتح محمد صالح ساکن مشهد مقدس رضویه علیه و علی آبائه و آله التحیه نقل کرده که قلندری
از متوطنان بلخ در سفر هندوستان رفیق من شد بعد اطلاع بر کیفیت آئین و اطوارش که بر نهج حق و طریق
صواب نافع حقیقی فوز یابی سعادت عظمی از وی استفسار کردم بعد لطافت زبان و فصاحت بیان گزارش نمود که در اوایل حال

در حصار شهر بلخ نفقه داشتم آنکه گاه فقرای پاکیزه بود مدتی در انجا پای تردد شکسته در کنج توبت قناعت نشسته
بودم اتفاقا جوانی علیاش قلندری از طرف ایران رسیده چند روز همانجا قرار گرفت چون از صحبت فقرای جهان
دوست وقتش خوش شد در مناقب و مفاخر اصحاب عصمت و ارباب طهارت علیهم السلام قصاید غرا که از مبدع
و جوش و خروش بلند میساخت یکی از رفقای من که از حسن سلوک قلندران بهره نداشته بر سبیل کنایه با او گفت
که اینهمه بالا فروشی نمی‌شاید فقرا حسب اگر عزیزی در دین خود و جرأتی بر آیین خویش داری در بازار رفته از شور
این شطحیات معرکه آراسته کن قلندر را عرق ارادت و رگ قلندریت بحرکت آمده در چهار بازار بلخ [illegible]
کلبانگ منقبت خوانی کوس علامه خلایق کشید بخروغوغا غلبه کرد و کلمات تولا و تبرا بر زبان آورد که
مردم اوباش و اراذل از هر طرف بازار هجوم آورده او را دستگیر ساختند و بعد شلاق و زجر نزد ارباب
عدالت بردند و کیفیت بیباکی و از سرگذشتگی او را تقریر نمودند با اینهمه گرفت و گیر و توبیخ و تعزیر اگر
مناقب خوانی و مدحت زبان را از افاقه نکرد و بخشونت شناعت مردم املا التفات نمیفرمود سرگرم
کار خود بود ارباب عدالت که از دو گواه صادق گوش وجود چشم شهادت بی پروایی وجود این حکم گرفتند
دعوی مدعیان گرفته محضر قتلش نوشته بحاکم بلخ صورت واقعه نمودند که بحکم شرع حنیفی واجب القتل را با قبح وجوه
باید معذب ساخته بعدم فرستاد تا موجب عبرت دیگران گردد من بعد در شهر اسلام احدی با رتکاب این امور دلیری نتواند نمود
حاکم بصلاح و صواب دید ارباب مشیر و اصحاب تدبیر که لنگ روزگار برای او درست آنها متعلق بعبد الحمید خان مینمود
تاکید بلیغ فرمود که قاذورات و فضلات چشکهای صحرا فراهم آورده انبار کنند و این شخص را در میان آن بگذارند
و خبط دران آتش زنند تا بعفونت نفس گیرنده بمیرد و جسدش بدین خواری بسوزد موکلان بموجب حکم کار بند
گردیدند و اینقدر حکم بتوجه بیرون رفتند عالم رومی الاستشهاد جوار ادرین قسم آتش نهادند و این تخم خاک
او را با دفنا دادند خانه مثنوی خاکستر را زجسد پاک آن آزادگان باقی نماند نظم گرم شد تیغ زبانی از اتش دل
پاک سوخت همچو داغ لاله دل در خون یک یک سوخت شعر مرغ قی لکا [illegible] پروانه را یکسر از سوز جگر
چون شمع محفل یک سوخت القصه پس از سوختن شدن قلندر مردم تماشائی بر گشتند و من از آن رفیق

نادر مندرا

نادر مندر را ملامت و سرزنش بسیار کردم که آن بیچاره را تو بکشتن دادی و داغ مذلت و به آزرم بر جبین فقر
نهادی و خاک خجالت و انفعال بر فرق فقرا بیخبر و ابرو در و شان خاکسار بر زمین شرمندگی بیچارگی حیران و انز
فرمودی و خود بیقیری همان دوست بود از ین حوادث و نکبات او هم متاثر شده اعتراف بر تقصیر مینمود و
زبان اعتذار بندامت و پشیمانی گویا بعد تا یک شبانه روز بر این واقعه گذشته ناگاه نصف شب که مردم آسوده
و عالم آرمیده بود آواز همان قلندر با آن صوت که مناقب خوانی میکرد از بیرون حصار بگوش فقرا که گاه رسید همه متعجب و سرگردان
شدند چون کاه [illegible] در این اعراه نیافت بود برخاسته چند بر فصیل حصار برآمدیم و نیکو ملاحظه کردیم تحقیق که
همان قلندر است در بوقت که دروازه های حصار بسته و حارسان در هر کنار نشسته بودند فقرا اینرا اطلاع
ندیدیم یکی از یاران خود را که بقوت و جرأت او اعتماد داشتیم با کمندی بسته مابین دو کنگره بایین حصار فرستادیم
چون بزمین رسید جوان قلندر را بهمان کمند بسته خبر کرد تا بالا برآوردیم پس از آن رفیق خود را نیز کشیدیم آنجوان
قلندر همان قسم مست و مدهوش مناقب خوان بوده که بدهن آورده هیچ حرف دیگر نمیزد و بالا و نفع التفات نمیکرد
بلکه معلوم میگشت که اصلا از این عالم خبری ندارد از آنجا دستگیر شده آوردیم و در میان حجره بعقوبت شدیم که مردم جوار
سر او را نشنوند و باز ملامت برسرش نیاید همین دستور تا صبح اول جوش و خروش داشت بعد از آن بخود شد
افتاد و خواب سنگینی او را گرفت تمام روز تا وقت شام سر بر نداشت چون شب شد بیدار گشت و چیزی مالیده که ال
خود نشست و با فقرای تکیه سلام کرد و بخوردن خواهش نمیمال شربتی سرد و شیر برنج مهیا ساختیم نوشید و چون قوت
شد از کیفیت احوالش استفسار نمودیم ظاهر کرد که تا اینجا خبر دارم که مرا برده در انبار قاذورات نهادند
و آتش کشیدند همین که حرارت آتش و عفونت دود دستم محسوس میشد بخاطر پناه بردم و مضمون این شعر
بخاطر آوردم که فرد یا علی کعبه جود در ماتم بفریادت رسم یا علی در ماتم الم اکنون بفریادم رس در این اثنا
دستی دیدم که از جانب آسمان فرود آمده گریبان گرفت مرا از آنجا برداشت و از خود برد دیگر هیچ خبر ندارم که چون
گذشت مگر آنکه خود را در جنس تماشه [illegible] حقا که از مشاهده احوال کرامت اشتمال آن جوان فرخنده فال
و شاهده این واقعه عجیب خجسته مال جمیع یاران و سایر قلندران را سعادت [illegible] طریق دین قوی هم

و سلوک پسندیده راه صراط المستقیم روز شد همان ساعت از ملاحظه معاندان ترک منزل و مقام نموده همراه آن جوان
نیکو نام بهمکنان سفر کوهستان کافری شدیم قضا را در آن حدود او را از جمیع قلندران رفیق و دوستان
طریق عقبت نمودن بود از این راه عربیت که در بلاد و بحار و دشت و کوهسار رحیبان دیدار آن خورشید انواریم
و در این طریق روز و شب بی آرام و صبح و شام بیقراریم ظهور زنده شدن جوان مومن پس از آنکه ظلمه

او را کشته و بند بند کرده بدیوار چیده بودند

رباعی

هر کس بتیغ عشق قربان گردد خاکش گل باغ و گلستان گردد
در عشق حیات جاودان می بخشند کز جسم فنا او شود جان گردد

از مخدومی میر عطار الله که نسبتش با سجاد قدوة المحققین عمدة الراشدین حضرت میر شمس الدین محمد عراقی قدس الله
سره العزیز میرسد بوساطت مومن صادق اللسان مسموع افتاد که در کاشغر از شاه میرزا ابا بکر بوده بمنکلی که پادشاه
از هندوستان متوجه ایران زمین شد کاشغر بود در نواحی سیالکوت هم بمضافات پنجاب بعضی جداری اختصاص داشت
از دهشت تسلط شیر خان افغان تزلزل در ارکان استقلالش افتاده برسالت جوانی نجار نکو سیده اطوار
با والی کشمیر راه اختلاط کشاده امان طلبید که از آن راه طرف کاشغر رود و با بی تعب با اهل و عیال و اموال
انتقال در کوهستان آنملک در آمده دخل بلده کشمیر جنت نظیر شد بهانه سرانجام سامان آن سفر چندی در آن سر زمین
توقف ورزیده اطاعت و فرمان پذیری تخت نشینی آنجا نمود تا آنکه غوایت بعضی مخالفان بدسگالان در حق
تصرف کرده برخی از اوباش بدمعاش افسانه غدر نکوهش خوانده هوای حکومت کشمیر در کاخ دماغش در آورد
بدبخت با فرمان روای آنملک راه منازعت و جدال نموده بعکس علما بسیار از صلحا و اتقیا طبقه ... نموده
در آنکه زمانه بباد دهش انتقام سر نخوت مجهنم فرو برد مصطفوی نعمان چو حرمت کند زبان فرو گذارد
ادب سبحان سزاوار قهر اکبر نبود شکسته تاج شاهی نبود از شاخ درخت چو کرد گشت بعید مکش
میفر از دست که حریف شاخ شکست اوفتی بخاک که زخم هر دو دست کرد هلاک از انجا که واقعه غدر و هلاک
آن بعقبه نا پاک خالی از ذکرات و حسبانا حضرات زکایا علیهم السلام مینسبه لهذا لازم شد که قبل از شروع
ذکر مقدمه ظهور معجزه کمیت قلم را بنگارش این حکایت اعجاز آیت در صحرای بیان جولان دهد تفصیل این اجمال اگر

چون قضیه هر کاشغری با حاکم کشمیر بمنازعه و مجادله انجامید آن غدار نابکار در لشکر او باش کثیر ببعث آنجا خاک
خواری و بی اعتباری از نکبت جان و خلف عهد بر فرق روزگار خود بیخته بعد تاب مقاومت و قوت ثبات قدم در معرکه
محاربه به خود ندید براه مکر و حیلت در آمده بکوشش عزیم افسانه صلح دمید تا با این افسانه او را در خواب غفلت انداخته و
جمعیت پراکنده خود فراهم سازد و بموقع الوقت کاری از پیش تواند برد فقیه شیخ بدا اطلاع هوا خواهان و بدون مصلحت
صلاح اندیشان نهانی از لشکر گاه خویش بیرون رفته نهاد و بحیله عزم نهاد تا او را خلوت دریافته با تو کید و
تجدید عهد میثاق خاطر نشین سلطنتی کرده اند یا قابو دیده بضرب دست و تیغ از هم بگذراند الا بجز از آنکه مخبر صادق
فرموده کمن حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه فرد مکن چاه در راه کس ای جوان مبادا که غافل خود افتی در آن
قضا را در جرئی عمیق بی آب که خندق وار مابین هر دو لشکر واقع شده بود در آمده از طرف دیگر بسمت لشکر گاه غنیم
سر بر آورده در بنوقت بر کنار خندق بکمین کشمیر بیرداخته مطیع حاکم همه جلیسک دید که مفاع پرانی بوشش در برابرش
از پایین ببالای آمده دانست که از لشکر این مخالف که بقصد شبیخون می آید خود را در گوشه پنهان ساخته کمین گرفت
و وقت نگاه میداشت تا آن مدبر اعجل گرفته بالا رسیده قدم پیش گذاشت ناگاه آن کمین لشکر از پس ابراده بیتر
بدست داشت بر فرقش کوفت که کدو سرش را که سنجاز آرزو غضب ربابیت و تاجداری لبعد حین بباز بدستان ... هم
شکست و بیکبارگی کارش را تمام ساخت فرد هیند لیش باکس بجز نیکوئی که هر چه بکاری آن تو بدری رباعی
هر کس بغلامان علی بد خواهد محروم شفاعت رسول الله است
مغرور علی راه بمنزل برد گر در کعبه میرود گمراه است
العقیده غنان بگیران قلم اعجاز بیان بشرح حکایت کرامت نشان معطوف میگرداند و راهی گوید که هر گاه تسلط
کاشغری نکوهیده فرجام جولان پاکیزه نهال پاک اعتقاد از ملک زاده های کشمیر بحسب تقدیر در سلک محرمان و مقربان
او اختصاص یافته مراتب عزتش روز بروز می افزود و همچنین های کاشغری غلیظ العقیده شدید العداوه نیز از
مصاحبان قدیم الخدمتش مبتلا مقدم بود اما بهمان آن کاشغری کور باطن بدظاهر که بوی از حسن اعتقاد ملک زاده معاونت قرین
را بوا از فرط عناد خانزان ولایت و دوامان لامت زبان برخاش بیان وقاحت نشان را در حضور ملک زاده
ملایک صفات ملعون علامات زوج بتول و جد و بابان آل رسول علیهم السلام چون سگ دیوانه از ادم ... زد بمردم

دراز کرد بسیاری از کلمات ادب مکیفت و آن جوان سعادت نشان بنا بر غیرت دینداری و همت جوانمردی پیوسته در کمین
انتقام این بدفرجام بوده فرصت دست بردی میجست تا اکثر بستر آن سگ پلید را در بیت الخلا بیابد مشغول بول
احتلا یافته وقت غنیمت شمرده کمانی چون ابروی فتح ظفر نما در قبضه قدرت آورده و تیری مانند سهم قضا از شست
قدر انداز جانب آن خنجر خان پرواز داد که در پهلوی سینه پر کینه آتش نشسته از روزن نشستن صاف بیرون
جست و جسد تمام کثافتش در میان نجاست غلطیده روح خبیثش بقعر جهنم پیوست و در گلستان ماوی جهنم نشست
جوان غازی الحمد لله سعید العاقبه فی الفوز بعد کشتن آن خوک خرس مثال تیر و کمان را بدریا فکنده در جزیره بارام تمام
خوابید و احدی سوای حضرت غیب و منعم تحقیق برین واقعه مطلع نگشت سحرگاه که یکی از خدام آن معمور از ... در بعضی
نگاه در سبزه کرد این براز کراهیت زاد را بخا دید که با ملعو خود پیوسته کاقبک کل شیء یرجع الی اصله فریاد بر آورد و ...
جمعی دیگر از آنجا بدر برد چون به رکاشغر این سانحه خبر یافت که آن نجس بنجاستگاه رسید و فرخ با حال لاحق گشت اول
و هلوکان قبل او ازین ملک زاده بخاطرش گذشت او را طلبداشته پرسید که اینکار تو کردی او بحسب انکار آورده
بدرجات زد آن روباه حیله باز از رسوخ اعتقاد این جوان بکتاب حضرت شاه مردان علیه السلام بوقوع اطلاع داشت
نام مبارک حضرت امام علیه السلام بر کاغذ پاره نوشته بدستش داد که اگر او را انگشته این نام مبارک را بدست خود
در آتش بینداز که بهمین تو کمتر را در قول خود صادق خواهیم داشت و گرنه بهیچ دلیلی و قسمی باور نخواهیم کرد
چون جوان سعادت نشان اشنید و ابرام آن لعین در باده در نهایت دید و تحقیق دانست که بدون ارتکاب چنین
فعل سالب الایمان دست از فرزند ار و لا بد بلحاظ کعبت که علانیه دشمن اهل بیت رسالت را انتقام هر آنکه
کرد در حق غلامان و چاکر حق رسول رب العالمین ایام الاوقات بر زبان می آورد کشیدم اکنون چه کنم که بدو کار
بزرگواری که حرمت چنین کاری بوده باشم نام مبارک او را بدست خود در آتش بیندازم و دین و ایمان خود را
در بازم هزاران هزار جان من و مثل من فدای این اسم اعظم و نام مکرم باد هر چه خواهی بکن که در پیش تو استاده
و با مداوا اخلاقت پرورش خود آماده ایم رباعی ما روز ازل فدای جانان شده ایم از هستی خود بقا نشان شده ایم
ما کشته نوزنیم از دست کس عمر است ربیع دوست قربان شده ایم بعد اقرار این جوان بر قتل آن سگ عاقبة الوخیم

ورا کلم

۲۹

به رکاشغر از علو همت و فرط جسارت ملک زاده با سعادت دندان بر جگر افشرده و سر بجیب تفکر فرو برده
از غصه و غضب بلبل لشت که سزای این چه نحو باید داد درین حال فغفور طلا بک کشمیری که مدبر و مشیر او بوده
گفت که این بی باک را اول بند از بندش جدا کنند و بعد از آن بضرب چوب و سنگ استخوان کوب کرده و گوشت و پوستش
درهم کوفته با گلکاری دیوار بچسپند تا عموم خلایق این سیاست برای العین ببینند و عبرت گیرند بحضور خود
بوکلان دیو سیرت آدم خوار را تاکید نمود که در پیش چشم چنین فعل آرند چون خاطر از آن کار وا پرداخته
از آنجا بر خو ... از کیفیت خون ناحق آن مرحوم شهید از عالم متابعان یزید پلید ساعت بساعت احوال خود متغیر
میدید و در بیقراری و تشویش از هوش و قرار و صبر مدام میرسید و بنای حزن و خواب لبر گشت آه و اندوه بر جریده
روزگار خویش میکشید رباعی دل رفته و جان باخته و تن خسته از عشق گسیخته نعم پیوسته آشفته و بد حال و پریشان خاطر
همچون سگ دیوانه زنجیر گسسته ناچار بتجویز هوا خواهان جهت رفع ملال و ترفه احوال امر کرد تا چادر
سیر ایلاقات و مرغزار گشتند که در آن موسم بالای کوهسار دشت سبزه نوخیز و گلهای نکهت بیز و
شکوفه رنگارنگ نکهت آمیز و حیبن چمن را چنین مرتبه سرسبز جلوه داشت و در آن بساتین بهشت آئین هر طرف
انهار سلسبیل آثار در جریان و هر جانب چشمه سار کوثر آثار جوشان بود تماشای آن نقش الم و اندوه از
لوح سینه ها پاک می نشست و سیر این غبار حزن و ملال از صفحه خاطر پاک میکرد نظم بیا بنگر آن باغ نزهت سرشت
اگر در جهان هست داری بهشت چه نیکو به بین بر سر کوهسار که بالات جنت ندارد اعتبار ز ده جوش باهم
گل و نسترن شکفته بهر گام چندین چمن بهشت و بهاری عیان هر کنار در و مرغزار خوشتر صد هزار
غم از سینه اندوه از دل برد صحرای لاله محال ... گلستان اگر شگفته بر جا ... و در تماشا بیش از حال ملال
نباشند در آن راه هر بهر سیر که کافر بجنت ندارد گذر اتفاقا در نجف ملاحان کشتیها سوار در دریا بهشت
میراندند ناگاه ملک زاده شهادت نصیب سعادت نقاب را در آن اوی آب حی و قایم و صحیح و سالم مشاهده کردند که با قامت [illegible]
و خلعت زیبا کان گروه بر دست گرفته باندازه شکار بر کنار دریا سیر میکند چنین ملاحان خود دیده بودند که قبل از این
بچند روز او را کشته و استخوان کوب کرده او را بدیوار چسپنده انتهال در معاینه کردن کوه وجود او در [illegible]

نعجب ... سنه ... [illegible]
کرد ... فلانه ... منتسب ... آورده [illegible]
و بادیگر ... و نشان ملا حالات ... و هوا ... بیشتر در ... نعوذ بالله
خواب دیدم ... رفتند و ... در دریا آمده همراه ملا حاجی ... در خیال ... کلان اورا [illegible]
آب برده ... از او رفتند ... در حضور ... گفت ... [illegible]
واو هم ... حظ در آمد ... ازو و ... در حضور ... گفت ... [illegible]
رفت ... بعضی ... و خطاب ... [illegible] اکنون ...
... [illegible]
وز ... [illegible]
... [illegible]
... ملا قات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
وآن ... [illegible]

هوسته بود که عبارت از احدی را قدرت نمی‌بینم که سر موی از تو تواند کم کرد این یک ملیه کدام خوک بود که
برخلاف حکم حضرت میرزا الت ارکان و وزیر بدین قرار از وعده برگشتند که در میان مردمان نباشند
و از حال خود دیگری را خبر نشد بهر سبب در گشتن ... دهند و در هیکلی رسانیده سر دادند دیگر از وفات نیافت

غزل

بیاد کویش جانبازان که عمر جاودان بخشند شهید عشق را لله حیات صد جان بخشند غزالان از نگه
خوبی بزم آرای خوبان کردند ز نور گردش چشم دل رطل گران بخشند لبان عارت راز جنت دوام فی باشند
لعبتان محبت تو کرد ترتیب ... لالای بخشند غلام حلقه در گوش تو ... که از فیضش گدایان لعل و گوهر چون بحر و کان بخشند
امیر المؤمنین حیدر ... باشد دل و جانم که تن را فیض دل دادند و دل را لطف جان بخشند دران وادی که بار این
مهرش بار بگذارند بهر خاری ز سبزی جو سرو بوستان بخشند ز خاک گشته کویش ... خضر رنگین آب در رنگ
زخم دل بهار ارغوان بخشند چو سرو خامه از گلزار مدحش بار ور گردد خزاز ... تشریف بهار زعفران بخشند
بهار گلشن ایمان هوای آل اطهارش گل رنگین گلستان خوشتر که صد باغ جنان بخشند وجود فضل ... خود ذات
پاک او بیدا روز حشر از مهرش خطا عاصیان بخشند ... هرکار جوان احسان ... کف خورشید را
هر صبحدم یک قرص نان بخشند بهر دست ارادن در کرم او نیز خوب دارد که نقد ... العالم را ... بخشند
رتیغ نقش ظالم ... دیار خود ... سر ذکر ... روان بخشند ... خود را او ... بیدار
کرمان ... از او ... دستان بخشند

ظهور رحمت رهرو از کاروان باز ماندن و رسانیدن او را طرفه العین بقافله

رباعی

ره رو قدمش چون بره دل برسم از نحو ... خود با حالی بر سر لبان ... عشق ... هر کس خوب جاده شوق منزل ...
روزی که ماه جمادی الاولی منازل الایام تابعیت و دو طی کرده و سال هجری هزار و نود و دو رسیده بود بهنگام سفر
دار الخیر اجمیر در منزل اخ المؤمنین طاهر حسب کامل لقب ... ماهر افسر خواجه محمد طاهر جعفر خان ...
باحکم ایالت و فضل اختصاص مجیب ... حکیم عبد ... که از ... قاضی محمود ... و دیگر بعد در
... دستاران اهل بیت رسالت صحبت اتفاق افتاد ... موالف ... و موانست ... مجتمع گشت

[illegible]

آنجا ... [illegible]

[illegible]

چون الحاح و ابرام در استفسار از حد برده صورت حال باز نمودم گفتند آن سوار کجاست یاران ان ده
در این حالت مبلغ موعود که از خاطرم جسته بود بیاد آمد غلامان را تاکید کردم که آنمقدار زر حاضر کنند چون آوردند
باتفاق همرهان دیگر از قافله گاه بیرون دویدم نشان از آن سوار نیافتم خایب و خاسر برگردیدم و در خاک
حسرت و هلاکت ندامت مغلطیدم و چندان ناله و بیقراری و گریه زاری کردم که مرا بدیوانگی و جنون نسبت
تمام شب خود و خواب می طپیدم سحرگاه چشمم گرم شد در خواب جان جوان آفتاب نشان مرا گفت چرا
خود را بجهه بیداری ... رسانیدی آخر نه مخبر و امامی حی و قایم اعتقاد داری در وقت
فرو ماندگی ایشان را لازم میشود که غلامان خود را از مهالک و شداید دنیا نجات بخشند عرض کردم که
قربانت گردم نذر موعود دیگر بسیار فرمودند در منزل آتیه فردا شخص نزد تو خواهد آمد و مقدار مبلغ نشان
خواهد داد باو برسان چون بیدار شدم و از آن منزل کوچ کردم و در منزل ... فرود آمدیم مرد پیری نام مرا
از مردم کاروان پرسیده پیش من آمد گفت حضرت امام علیه السلام آنمقدار مبلغ زر سرخ را بتو برات کرده
گفتم بکدام استحقاق ... این کرامت شد گفت ... دارم در کار ساختن آن فرو مانده بودیم
شب گذشته در خواب فرمودند که فردا در فلان برکه از اینجا قریب ده فرسخ است قافله عجم میرسد در آن میان
علی اکبر نام مردیست نذر او رفته ... در طلب گشته بهمان نام و نشان ترا پیدا کردم فی الحال مبلغ موعود
مع شی زاید بر کنار او نهادم و ... شکر الهی بجا آوردم و ... دعا کرده و بمنزل خود مراجعت نمود

غزل از خیالت دل که نقش صد چمن گلزار است دیده در آیینه خود صورت دیدار است تا نگه بر رشته
پیوند مژگان کسی هر رگم از استخوان شمشیر جوهردار است شمع عاشق دور باش حسن نتواند نمود
باغبان بر عندلیبان نکهت گلزار است تا نهادم پا براهش کرد استقبال من کاروان دوری از ریگ گام
آخر بار است شد چراغ دیده ام روشن ز حسن کلک حق کاسمان از ورق گل خورشید بر دستار است
قایم آل محمد سرو بستان علا آنکه گل از خاک پایش رنگ بر رخسار است هر کجا شمع جمالش جلوه دیدار داد
صورت خورشید را چون سایه بر دیوار است من بلاگردان راهی کاندر و پا می نهد دل بجا کش دیده چشم نقش قدم

در گلستانی که ... لطف او باشد از زلف و خط خوبان بدوش خار است در فشان ابر کفش چون ... فلک
آب دریا در گره صد کوه سنوار است ای ترا فرمان روا ملک هستی تا شدند عهد با نذر تو لقد بر اول بار است
ضعف طالع دور میدارد مرا از همرهان همتی تا که با ... رفتار است کز نگیرد دست ... خاکی هستند
کافرستان هوا بر گردنم زنار است خار ام ز نغمه برداز مدحت ازل بلبل ... نتواند ... گفتار است
احتیاجم روان کردان تو با امداد غیر تا که غیرت ... عزم ... انکار است واصف خود را امیر ساز با محتاج او
چشم بر لطف تو از فضل خدا بسیار است

ظهور الطاف و فرمودن مومن ستم رسیده و انتقام کردن شاه ... او از غاصب گرفته بمقدار ...

رباعی

شاهی که ملایک ز درش جان دارند ارباب یقین مهرش ایمان دارند عدلش چو کند حکم باکرام گدا شاهان همه سر بر خط فرمان دارند
راقم اعجاز نامه اگرچه ... این روایت که رقم قلم غرایب رقم میکرده در سنه ... بعد الف از فضلا و حکما شعار
حکیم عبد ... صفاهانی استماع نموده اما بعد آن تواتر از اکثر مومنان صادق طویت علی اختلاف الروایات رقم
صحت وقوع بر آن کشیده ... که در زمان شاه دین پناه خدیو عدالت اساس حق شناس شاه عباس ماضی
طاب ثراه ... آقا نام از غلامان سرکار آن پادشاه ... رفته و ملقب بحاجی آقا
گردیده نقل کرده که مهتر حاجی سر حلقه غلامان عمده ... حراست در حرم سرای شاه بود و جمعی از غلامان معتبر همراه
مهتر حاجی بتعیین آن کار بودند من نیز در خدمت اختصاص داشتم و ظیفه انکه چون شبها شاه بدولت و اقبال در دل
حرمسرا تشریف ارزانی میفرمودند حاجی خود دروازه را از بیرون مقفل ساخته و کلید در کیسه جامه خود انداخته بکارخانه
خویش که در همان حوالی داشت میرفت و یکی و نفر از غلامان معینه چوکی بچوکی بر دروازه میکشیدند تا آنکه اکثر اوقات
شاه خورشید کلاه عقده بیرون کنید فقیر را خبر کنند تا فرستند در بگشاید اتفاقا شبی از شبها که نوبت ... فقیر
بلکه بیشتر از شب گذشته که شاه بایکی و نفر خواجه سرا از درون بر دروازه آمده حکم کردند که مهتر حاجی را حاضر کنند
بسرعت هر چه تمامتر شتافتم و مهتر را از خواب برداشته حاضر ساختم تا او فرمودند که در را بگشاید چون دروازه باز شد
شاه با دو نفر خواجه سرا از محل بیرون آمدند از ملالت و عبوس از سیمای ایشان ... التفات ننموده پیاده روان شدند

مهتر حاجی فوراً دروازه محکم کرده و بگذاشت دیگر در خواست آن مبالغه فرموده مرا با خود همراه برداشت و بدنبال
خدیو جاه و جلال دوید لیکن شاه از احاطه دولتخانه برآمده و از میدان هم گذشته راه بیرون شهر پیش گرفت
مهتر حاجی جرأت نموده عرض کرد که قربان شوم ولی نعمت بکجا قصد دارند از غایت سید باغ اصلا ملتفت نشد بجواب او
آن پیشرو سلاطین عدل و داد هر طرف قدم میگذارد با دو غلام و دو خواجه سرا هر چهار نفر سر بدنبالش گذاشته
و از دامن عفت او جان بر کف دست گرفته دواق میرفتیم و میگفتیم ور چو با نفس در جوشش چند زده و طپیده بسم الله
مردم از نماز گزار جهان جهاندار میپرس بهمین طریق از سواد شهر گذشته در کوچه بند باغات در آمده
نزدیک باغ شاه که مشهور معروف است ایستاده شدند و بمهتر فرمودند در باغ میتوانید وا کرد هر چند سعی و تلاش کردیم
دست نداد چون دانست که در باز نمیشود حکم کردند که جای تفحص کنید که بر دیوار برآمده بدرون باغ میتوان جست
هر یک بطرفی رفتیم تا مکانی یافتیم که یکی بدوش دیگری میتواند بالای دیوار رفت آمده عرض کردیم همانطرف روانه شدند
اول مهتر حاجی و من بالای دیوار باغ برآمد شاه بر پشت یکی قدم گذاشته و مهتر از بالا دستش گرفته سر دیوار
برآورد و از بالای دیوار درون باغ جست ما نیز هر چهار نفر با مداد یکدیگر آنطرف جستیم شاه پیش پیش میدویدند
خیابان بخیابان میگردید بنده از گم شده را میجست تا انتهای خیابان بکنار حوض رسید اسپ عریض خوابید طرفی خود هم
رفته در آن نزدیکی نشست و سنگ و سیاهی بجا آورده و قدغن فرمود که احدی آواز بلند نکند مبادا از عرب
از خواب راحت بیدار شود چون با طلوع فجر شد شاه وضو گرفت و فریضه ادا کرد ما نیز هر یکی در گوشه رفته
نماز گزاردیم چون آفتاب نیزه وار بلند شد آن مرد از خواب آمده چشم مالید دید که آقایش با چند نفر دیگر در باغ
آمده بمجرد دیدن شاه فی الحال رفته پیش او نشست و برفق و مدارا با طاعت بگسترد تا او را بر حرف
آورد او بنداشت که همین خود است ظاهر ساخت که مردی از خراسانم خراب کرده ظلم و تعدی فلان آقا کرامانی
مورد خود را عرضه کرده و در تفرقه خون آورده حکام آنجا بداد من نرسیده اند دو مرتبه در پایه سریر سلطنت آمدم
عرضه مرا کسی بشاه نداد حالا که از بیماری تو از لطف و احسان شاهی میشود اگر توفیق داری عرضه مرا بشاه
عدالت پناه برسان که حضرت امام ضامن علیه السلام این بار مرا بشارت داده اند که کسی چند روزی از بخت برگردد

بلقعایان

بلقعایان آمدم و دست از ضریح امام علیه السلام بر داشتم بواسطه آنکه عهد کرده بودم تا دادمن ندهد از قوایم روضه منوره
حضرت چنگ استغاثه بر نگیرم و از آنجا بیرون زدم آخر الامر بشارت یافتم که این بار خود را بجای تخت برسان
عباس را تأکید و تهدید فرمودیم تا حق و ملک تو از ظالم باز ستانند و بتو عاید گردانند و تعیین دارم که آنچه
حضرت امام علیه السلام وعده داده البته بحصول انجامد انیم از احسان و عطای آن جناب است که چون تو بزرگ
بزرگ نشان به وساطت این و آن ملاقی کرده امیدوارم که اجرای توجه از جناب حضرت بروز کار تو نوری کرده
شاه از استماع احوال آن مرد رقت کرده و عذر خواهی نموده فرمودند که عباس [illegible] و امشب مرا نیز حضرت امام علیه السلام
بهمان نحو از حال تو آگهی بخشیدند و در ماده احقاق حق تأکید کردند از این راه همان ساعت که از خواب بیدار شدم
خود را در باغ رسانیدم که نشان تو در آنجا داده بودند اکنون عذر مرا بپذیر و از تقصیر من درگذر همین ساعت
حق تو بتو میرسانم و ستمگر را کیفر کردار در کنارش نهم و خود را از این مظلمه بری الذمه گردانم پس بمهتر کرده طلب
قلم و کاغذ نمودند حاجی بنا بر حزم و احتیاط همیشه قلمدان کوچکی در جیب جامه میداشت تا هر گاه شاه حکم بادو میکرد
بر سبیل یادداشت سواد آن رقم میشود فی الحال قلم و کاغذ بدست شاه داد جناب خود بخط خاص رقمی بنام حاکم خراسان
بتهدید و تأکید تمام متضمن استرداد حق مظلوم و تنبیه ظالم موجز و مفید نگارش داده خاتم که در دست داشتند بر آن رقم
مهر زده با مبلغ معتد به که مدت خواجه سرایان همراه بودند بآن مرد حواله نمودند و از وعده گرفتند که بعد وصول مطلب
در روضه منوره رفته طلب مغفرت و استغفار جرایم شاه از جناب حضرت امام علیه السلام مسئلت نماید پس از آن او را
با عزاز و اکرام رخصت فرموده دوگانه شکرانه و سجدات بجا آورده بتقدیم رسانیدند در بیوفات از فرحت و انبساط و انوار
بهجت وجهی از بزم شاه هویدا گشته بفرحی و فیروزی طلب سواری نموده رجعت بمحل جاه و جلال فرمودند غزل
امیر جلوه سرو روان آزادم که گاه گاه پرستش کند دلشادم هلاک حسن و ادای نکو نگویم که با جواب نباید زکوه فرهادم
کل نگاه نکویان چو نشه باده ملال هر دو جهان را برده از یادم من آن گزیده سپهر کی فلک نایلم بلی است شهنشاه دین خدادادم
سفید خاک خراسان امیر شهر غریب که هستی بولای نموده ارشادم خیال رتبه قدرش بخاطرم بگذشت ز لا مکان
گذر از بند آن ایجادم بدان بلند مقام رسید بار فکرم که از طریق تنزل بعرش افتادم دلم ز مدح مراثی زبان غم بندد

اگرچه دور گشوده است راه بیدادم ز رنج درجهت گیتی نیم ملال اندوز از آن زمان که بلطف محبتش شادم چو شد که
خسته بیداد روزگار شدم بیک نگاه که با ز امید ده دادم تو کامبخش و زان کام چو نهنشاه زیاد ارنی در عرض
نیاز گشادم بگنج جوادی کسان تو اکرم رسان ز را به فیض خویش معتادم چه غم که بسته شد از سوز کار
بار تلاش گشاده است ز لطف تو دست امدادم من از تو ولا بتو امروز منیتم آگاه بکت این سخن آموخت استادم
مرا زیار و دیار نکرده آسمان جدا بشوق شاه غریبان بغربت افتادم ز اضطراب دو چنین راه اختیارم هست
من آن گیاه ضعیفم که میبرد بادم [illegible] دادم تو دادم ده که دل بلطف ولا بتو از ازل دادم
سم که بند این درکهم کجا بروم
شد ز خاک راه تو جبله اعبدادم لا

طور ارسال مکتوب سعادت اسلوب در ایاب محبد سواک معجوب جبر بواز مجتهد الزمان علیه الرحمه و الغفران

ز راه
از مهر گرفروغ دارد دلها کز پرتو آن تابان بود محفلها مکتوب لبرش عقد الانجیل مشکل نه بود که حل کند مشکل ما
در سنه لسعین بعد الف من الهجره المنبوبه صلوات الله وسلامه علیه وآله الطاهرین بکو سطه از سادت و فضلت انتساب
محمد فضل منجسم که مرد بعد متورع و منزه بشنیده شد که چند نفر خراشان کیار او همشهر بوده بنا بر رسوم عقاید
ایجاب زیارت عتبات زاکیات از وطن مالوف مسافرت اختیار کردند بعد از طی مراحل و قطع منازل بوصول
حود
لاکن شرفیه احراز سعادت اخروی و کرامات ابدی نمودند و بدین وسیله ابواب عزت و اعتبار دو جهان بر روز کار
سعادت
گشودند و در هر منزل عالم عالم فتوحات تابان و جهان جهان فیوضات بیاندازه بچشم حق بین و دل
گزین مشاهده نمودند و در هر مقام صحرا صحرا حاصل از زرع حسن اعمال در خرمن امید چیدند و در باد دریا کوه خرمال
بدامن آرزو کشیدند از این راه میان اقران و امثال بکام دل در داد خاطر که مامول و مرغوب آگاهان کامل
وبالغان عاقل است رسیدند تا آنکه استحکام رحبت از کربلای معلی در نواحی بغداد چرا نیز با کمال خرسندی ظاهر در پناه
چشم بینند از شمن جمال لسنجیران وزبان کوبند مدح مناقبش هر کدام مشهود سر راه این زوار سعادت اطوار
سداماد
ایستاده سلام کرده گفته یکدام دیار عزم دارید گفتند بصفاهان فرموده امانتی بشمایی سپارم که در آنجا بمیر محمد باقر طلعت

برسانید نمودند منت میداریم در حضور آنها مسواک را در میان غلافی از قطعه نسابج لطیفه گذاشته سر مهر خود حواله کرد
و وداع شده رفت و زود از نظرشان غایب گشت اگرچه رعایت غیبت او بنا ظران ز نوعجلت تمام مکث نمود لیکن
تحویل این ودیعت را ازبعد ملاقات میر معزالیه که از فحول علمای دهر و اشهر مجتهدین عصر بعد نمود بعفو
این منفعت خوشدل شدند و کیفیت آنجوان و کیفیت این امانت بی خبر بودند القصه بیامن خیس بخته که میتر باید قد
توفیق منزل بمنزل الی ربع کبر شتافته سالم و غانم خود را بصفاهان رسانیدند که درد افتاده مرجعت ولباس
صفا داده یکی را معرف خود ساخته بشرف صحبت سعادت علامت میر محمد باقر داماد استعداد یافتند
وحقیقت در داد آنجوان معروض داشته امانت ابلاغ نمودند میر کرامت سیر در حضور آنها وقتی که مهر غلاف ملاحظه کرد
رنگ رویش برافروخته شد از تحیر و تعجب از سیاری بینش بحشم حقار الایح و واضح گشت نقش خاتم را بوسیده
غلاف وا کرد کاغذ را از میان بعنوان نامها بجیده برآمد تعجب یاران امانت دار زیاده تر شد چنانکه دیدند
بخط سبز مرقوم بعد لبسن از مطالعه آن مکتوب کرامت اسلوب میر رحمه الله بغایت شکفته و شادمان شدند و نامه را
بسر و چشم مالیدند و برفرق افتخار گذاشته از جای خود برجستند و فراسا نیان حامل آن ودیع را در برگرفته
جبینهای شان بوسیدند و فرمودند خوشا حال شما و زهی شرف که بشما ملاقی گشته هیچ دریافته اید که کدام
دولت فایز شده اید و دیدار که چشم دل شمار ا روشن ساخته گفتند تا حین ما را بر حقیقت آن آگهی حاصل نشده
امید وار بشارت راز مکنونیم فرمودند آنجوان شرافت عنوان که دولت مشاهده وی دولت مکالمه اش نصیب گوش
کرامت نیوش و دیده حق بین شما گشته حضرت صاحب الامر ناموس العصر حجه الله فی الارض امام زمان مهدی قایم آل
محمد صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین بودند که اکثر عمر خود شمار ا دیدار نموده بود اما ارشاد چنین نکته دیر عقده از کار
گشودند **نظم** اگر تو او را چو بشر دیده چون بشر از سقم نظر دیده او نه بشر معنی انسانی بود صورت
او آینه جان بود کرده ملک سجده آدم از او داده خبر حضرت خاتم از او باعث ایجاد شده حاملش
سکه نقد دو جهان نام اوست دور فلک دو لت ایام اوست هست جهان زاد وجودش دوام
سکه لقد دو جهان نام اوست دور فلک دعلت ایام اوست اوست شهنشاه وشهان چون گدا

گاه نه بسر کرده ز تاج و لوا بر در او کاسه گدائی کنند در طلبش حکم روائی کنند کرده به معدلتش داد ما
در دو جهان گیت کند یاد ما حاصل مدعا آنکه چند در علوم دین مبین مشکل روی نموده بود در
استکشاف آن متوسل بجناب آنحضرت شده استدعای انحلال آن عقود مشکله که در خاطر گره گردیده بود از آن
حلال مشکلات نموده هم مسایل را بفضل عمیم و لطف قدیم خود نوشته مصحوب شما برای من مرحمت فرمود
اگر چه فرق امتیاز مرا باین منشور کرامت گنجور بر افراختند لیکن شما را باید از خورشید انوار چشم دل منور ساختند
بهر صورت هر یکان خود را بقانون مراحم و احسان نواختند ولد او هر کس مینماید لطف پنهان دگر میکند
با هر کسی در عشق بیان دگر دیده کز دیدار او گیرد فروغ تازه وز نگاه حسن این تن افسرده را جان دگر
صبح و شام این مهر و مه سرگشته دیدار اوست روز و شب دارد بر آهش چشم حیران دگر در حقیقت برق
عیدارش بود نوروز ما تیغ ابرویش بعالم عید قربان دگر ای بقربانت تن و صد همچو من کز یک نگاه
می نشانی بر سریر فضل سلطان دگر مشکلم راحل کن از لطف کرامت طوزین بیت با علم تو از هر مشکل احسان دگر

خود را ز قید این و آن آزاد کن

کلی بنویسید در ثنایت دیوان دگر

بعضی نکتهای غریب منقول از نگارستان

پسران نزار بن معد بن عدنان که از اجداد پیغمبر است و نشان شتر گم شده گفتن در بعضی تواریخ مسطور است که
نزار بن معد بن عدنان که در سلک اجداد پیغمبر ما منسلک است سه پسر داشت الاکبر ایشان اغنی خورشید از یکی مضر
و دیگری را ربیعه و آن یک را آباد نام بود و آن سه یگانه بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تعریف و وفور تجربه
بفرزند همت بوده بلند بزرگوار خواست که آن کواکب طالع و تحسیار موجب بودار قل سیروا فی
الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر معارج
عزت و کمال در درج دانش و اوج فضائل ارتقاع نمایند لاجرم از اوطان مالوفه ایشان گفت مطلع انوری
بجرم خاک و بگرد دون نگاه باید کرد که این نجات ز آرام و آن کجا سفر سفر مربی مرد است و آستانه جاه
سفر خزانه مال است و استاد هنر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
ایشان حسب الامر پدر نامور ره بوادی سفر آورده بمطالعه بلدان و معاشرت عقلان و کسب مجد و معالی و صحبت
افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند مثنوی ای دل بحبت و چو همه در جهان بگرد شاید که آوری بهر چیز
بدست مرد آن بود که در که و بیگه نشان علم جوید بهر دیار زبر هوشیار دوست که علم فیض ورا آن
خوایش گشت و مرد عقد او بر اصحاب روشنست تا آنکه در اثنای راه در اسفار ساربانی بدیشان دو چار
گشته از شتر گم شده خود تجسس نموده بحث نموده مضر جواب داده بوده گفت که آن شتر یک چشم
قطعه کور است ربیعه گفت یک دندان شکسته است و آباد گفت ظاهرا یک پایش لنگ است
زبان نشانها که بوده بی کم و کاست شبهه ساربان برخاست و گفتند که این راهی که ما آمده ایم
بگیر و برو که مقصود بر سر بدین راه رو و بیرو که با ولد الامین [illegible] و او از ایشان گذشته بر آوردن
بتدریج طی مسافت میکردند و ساربان بجد جبال و سهول و تلال پیموده و اثر شتر گم شده نیافته
برگشته از ایشان اخوان الصفا شتافت و باز از گم شده خود بجد استفسار نمود مضر گفت ای بهر تا
یک یک نکو [illegible] باری از ناخن نداشت و دیگر [illegible] لبی گر بوده و کوه [illegible]
وین گفت از آن رمیده شدید گر وجه بوده که آن نشدید بار دیگری از آن شتر را در پسید که بار آن شتر
یکطرف روغن و یکطرف عسل است ساربان تصدیق نموده دیگری گفت سربار حق [illegible] عمدا او آن
یک بر زبان آورد که آن حمیده باردار است نظم ساربان [illegible] درست گردنکشان از غش خاطر

اگر چون عنایات بی نهایت شان حجت برز دست کامرانشان برادران گفتند غلط یافته اند که ما شتر را
ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده الغصه میان ایشان نزاع رسید و ایشان را سیار یابی پیش حاکم نجران افعی
جرهمی برد لاجرم کار به آنجا رسید که جوانان را معتقد بوده سپرده اند اتفاقا بعد از چند روز مخبر شرح الاع
تعاجب داد برادرات احوال الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست **حرز** گفت باشد که نزد اول شاه
یافتم هر چه یار بود برو   و آن عروس که بد سوار برو   ملک ایشان برادران
ملک بر ایشان خجل گشته عذر خواه بود و چون آثار نجابت در جبین ایشان هویدا بود در عایت
در حریم حرم خود ... ایشان تعیین بود و هر روز با ایشان مصاحبت میداشت روزی سخن بر خبر شتر
در میان آمده سر آن حال از ایشان استفسار نمود گفت ما از راهی که می آمدیم خار و خاشاک افتاده که
یکجانب علف و خار و خاشاک از صد بر چرا پاک نشده جای دیگر بحال خود بود لاجرم یقین ما رسید که شتر
یکچشم دارد **قطعه حرز** همه یکسو دیده اندر راه   خورد لیکن از درخت شاخ و گیاه   الغرض لنگ که
یکطرف کور است   کس بگو در چرا از ور است   و ما چون عرض نمود که گفتم دندان ندارد بنا بر آن بود که
از دندان در علف ظاهر بعد وان بار پر لنگینی بود به علت کشش بار و راه بیان کرد و بار دیگر
برادر مهتر معروض داشت گفت اول دیدی که از هر رفت ما چرا ز لنگینی و بو عرفت   آنچنان
بد که از خس و خاشاک و نیم الا بر ... مکس افکنده بود دیگر نبود   بر دیگر قطار لنگ نور
از هجوم مور ... و غیر نبودم و از آن جهت از دهام مکس استدلال بعمل کردم   دیگری گفت که او بر
سوار گفتم زن   از نشان دو دست بر دم ظن   چه از خوار آن که برمی چند بودم و از بول شتر
قوه لسر در همچنان آمده با خود گفتم دو در سبب که این زن باشد   بعضی از آن بول در گذار آمد
دیگ شهوت در اهتزاز آمد   و آن نیک که حکم بحمل آن سرشتی کرده بود گفت   دیدم آنجا که
نقش با پیش است گشته پیدا نجا که نقش دو دست   گفتم آن حامل و گران بار است   که ز نعلین
خواستنش دشوار است   **عجب** مقامات حریری آورده که روزی قاضی ابایذر که در شهور سنة
اثنی و عشرین و مائة توقعات یافته بود ... در حدس و فرط ذکا اشتهار داشت روزی بر سر عورت کذشته
دید که ایشان بر سر او جزع میکردند ایشان پیش بحاضران آورد و گفت آن زن سیر دو دست و آن یک
بکر است و دیگری حامله چون تحقیق کردند چنان بود او را گفتند از چه دانستی او گفت که در فرع هر یک

دست بر جای خاص نهاده دیگری دست بر پستان نهاد و آن یک بر کم و دیگری بر زیر ترفی الواقع چون
هر دلایل ایشان بر نهج معقول بود ملک را مقبول افتاد و در تعظیم و تکریم ایشان بمرتبه اعلی کوشیده
و هر روز بصحبت ایشان رسیدی و محظوظ گشتی و هر روز جهت ایشان تحفه و هدایا ارسال و شی از جمله
روزی ظرفی شراب و بره جهت کباب فرستاد و چون گوه مجلس سلطان ایشان از لطایف و ظرایف الغ
آمد یکبار از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت و خدمت ایشان از هر نوع غافل ایشان کی
اگر ترا تو شهادت کز پس دیوار پس گوش نهاده است   یکی گفت انگور این شراب از گورستان حاصل شده
و یکی گفت این بره که کباب است هما نا که بشیر سگ پرورده شده و آن یک بزبان آورده که این ملک نه شاهزاده
علاوه از شب سطبخ زاده است ملک چون از ماجرا آگاه گشت نهایت متأثر گشت و متألم گردید چرا که نقد
ادراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده بعضی فی العقود با عنان راطلب کرده و کیفیت با ده استفسار
نموده آنچنان بود که ایشان گفته بودند چون از چوپان حقیقت بره پرسید گفت مادر این گرگ بره را خورده
هم در آن وقت سگی زائید بعضی نما را این بره مدد کرده بشیر آن سگ پروردم چوپان در حکم بوقوع
ملک را اضطراب زیاده شد بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه استکشاف نمود بعد از اصرار و انکار
چون ملک نهار داد شرح ماجرا که میان او و مطبخی گذشته بود بر وجهی تقریر فرمود که از آن برکار گشته
بعد از آن ملک بوثاق آن دو یگانه آفاق شد تقریر ماجرای مذکور در میان آورد جوانان چون علاجی بغیر از
قرار ندیدند آن گفت که کیفیت راح مدام در حیرت مانده و علامت جبین از این شراب جرعه آشامیدم حس لغفیتر
بعد از الم و غم ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف عادت عمل کرده جز این نتواند بود که تاکش از خاک
ارباب هلاک حاصل شده باشد   دیگری گفت چون لقمه از گوشت بره تناول نمودم لعابه از آن در دهن آمد استخوان
مهلوش نیز با استخوان آن سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده شده و آن یک
از کمال خجلت و انفعال بیان کرد که چون به خدمت حضر بعد از آن آتش و نان از خدمت سلطان استماع نیفتاد
تا مرا صحیح از حرکت زبان کردید لقمه الحکایات کرد در وقت فرا هستم بعضیه که چه نیت پیشت برابر
تمثیل در حینی که شیخ ابو علی سینا در اصفهان بود و علاء الدین ابو جعفر بن کاکوی حاکم
والی آنجا نسبتا او بود در مقام تعظیم و تبجیل بوده و اصناف از افت و مکرمت تقدیم مینمود تا آنکه روزی
کرید لقمه دست از فشان مالکاره آویز باو که عیادت بود پس از چند روز همان را در میان یکی از خواص

غلامان خود دید علاء الدوله تحقیق یا ازوی سوال کرده وی گفت حکیم این را امر بخشیده علاء الدوله
از شنیدن این غایت برآشفته غلام را آزار بلیغ نمود و حکم جزم بقتل شیخ فرمود یکی از اصحاب وی شیخ را
خبر کرد و وی همان ساعت در زی صوفیه درآمده و بصوب [illegible] فرار نمود چون بمیدان حوالی رسید بنا بر تحصیل قوت
ببازار انجا درآمده هر طرف می‌نگریست ناگاه نظرش بر جولاهی موزون افتاده ملاحظه نمود که جمعی زیاد
مجتمع گشته باستعجال اشتغال داشتند تا آنکه عورتی قاروره در دست پیش آمده گفت که این قاروره
یهودیست عورت تصدیق کرد بعد از آن گفت که او امروز ماست خورده زن گفت چنین است بعد از آن گفت
خانه‌های شما درین شهر در مقام پستی است عورت گفت آری شیخ [illegible] از آن متعجب گشت ناگاه جوان از نظر او افتاده
پیش وی رسید و آورد گفت تو ابو علی سینایی که از علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شد جوان چون از کار
خود فراغت یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل اشتافت بعد از شرایط میزبانی و طی تکلیفات شیخ
از وی پرسید که از چه دانستی که آن قاروره یهودیست جوان گفت در دست عورت پیراهنی دیدم و در آن علامت
یهود لاجرم بخاطرم آمد که دور نیست که از آن یهودی بوده باشد گفت از کجا دانستی که ماست خورده است
وی جواب داد که آثار آن آلوده ماست دیدم بنا بر آن گفتم که ماست خورده و چون درین شهر محله یهودان در مقام
پستی است لهذا گفتم که منازل ایشان اجمال دارد شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من ابو علیم
و از علاء الدوله گریخته‌ام جوان گفت چون حسب شمایل و آوازه مناقب و فضایل و کمال حدس و فراست تو
شنیده بودم و در ناصیه تو شمه ازین اوصاف مشاهده بود بنا برین بخاطرم گذشت که شاید که تو شیخ
باشی و علاء الدوله با حیات از تو تجویز و عدم تکرر نموده و دور نیست که از وی فرار کرده باشی [illegible] الحکمه
گوید که شیخ بوی گفت که مسئول الان از تو صحبت تا [illegible] علاء الدوله دست از تو نخواهد داشت
[illegible] آنست که چون نزد وی رسی ماجرای این مذکور را بر وجهی که منظور توست بعرض رسانی و مرا در سلک ملازمان
منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله کسان بطلب خواهی شیخ فرستاده در جوانب در اطراف [illegible]
در صحبت علاء الدوله چندان تعریف کرد که درج که [illegible] کرده شد

من الخوارق

صاحب کشف الغمه گوید که از اوقات حضرت عزیزا اسمعیل هرقلی [illegible] دیگری [illegible] بودند بار غایت غرابت
میگفتند قضا را روزی یکی از حضار گفت که شمس الدین محمد بن [illegible] اسمعیل [illegible] گردم و در آن حسن اتفاق خوش آمد
از وی سوال کردم که ران بند خود را در وقت عرض [illegible] دیده بودم گفت بلی در آن وقت خود دیدم اما بعد از حجب

ست [illegible] کرده بودم بعد از آن رسته بود و شرح این قضیه آنست که اسمعیل هرقلی را جراحتی در ران راست
پیدا شده بود بسیج چهار [illegible] فرستاده آخر در حوزه درآمد جناب سید رضی الدین ابن طاوس قدس سره گفته سید جراحان
اجله اطبا را از آن شأن علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع این و این
قطع جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقع است و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است
و انقطاع مستلزم هلاک سید چون در آنوقت متوجه بغداد بود او را همراه برده بجراحان آنجا نیز نمود ایشان
هم بعینه آن جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم و ابا بر تمام روی داده متوجه مشاهد مقدسه
سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی در طاعت بتقدیم دعا آورده تشبث احیامی نمودم
و از بواطن فیض مواطن حضرات ائمه هدی استعانت میکردم تا روزی بوسیله تطهیر بدن بکنار دجله رفتم
در وقت معاودت از آن جانب چهار سوار دیدم که شمشیر در کمر بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت
بر سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار بر جانب راست فرجی دار و آن دو سوار دیگر بجانب چپ او بودند
پس آن فرجی دار مرا گفت تو فردا از دامن و عیال خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش آی تا زخمت را ببینم
پیش رفتم دست دراز کرده آنرا بفشرد و خارجه درد بسیار کرده آن نیزه دار گفت اَفلَحتَ یا اسمعیل
مرا از شناخت او تعجب زیاده شد گفتم اَفلَحنا و اَفلَحتم ان شاء الله تعالی و هم او مرا گفت
این حضرت امام است یعنی حضرت صاحب علیه السلام از [illegible] پیاده شده ران و رکاب عصمتش بوسیدیم و در رکابش
دویدیم آنحضرت مرا گفت برگرد گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد باره دیگر فرمود که برگرد که صلاح
در بازگشت [illegible] من در رفتن احتراز میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام نمیشنوی بالضرورت توقف
کردم چون آنحضرت اندک رفت و باز پس نگریسته فرمود چون به بغداد درآیی مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد
زنهار نستانی مرا حیرت زیاده شده ایشان از نظر غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهد علیه شده از مردم
کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند می‌تواند بود که شرفا و اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود گفتند
امام فرجی دار بود یا نیزه دار گفتم فرجی پوش گفتند چرا زخم خود را بوی ننمودی گفتم در آنوقت مرا چندان
دهشت دست داده که بدست و پا شده حالا از خود خبر نیست آن محل [illegible] خود افتاده گفتم
آری بودم پس [illegible] ران را ملاحظه نمودم اثر از زخم نیافتم مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن
ران دیگر [illegible] آنرا نیز [illegible] حالا اثر نیافتم و [illegible] دست [illegible]

پس خدام آن عتبات عالیات مرا از میانه خلایق بیرون آورده بحجرهٔ بردند و آن شب در آنجا بسر برده صباح
متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از این قضیه واقف شدند خلق بی نهایت بر سرم جمع شده هیچ نمانده بود که مرا
خبه نمایند سید رضی الدین چون واقف شد خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داده بعد از آن نزد وزیر
مستنصر که وقتی بود برده و من شرح آن قضیه تقریر نمودم و وزیر جمله حکما را احضار نموده و از ایشان پرسید که
بر تقدیر آنکه ماده را قطع کنند و اکسیر عنبر و چند گاه علاج پذیر باشد گفتند لا اقل دو ماه ماده در آن موضع
مغاک عظیم پیدا شود و هموار نگردد و بعد گفت چند وقت است که این ریش را دیده اید گفتند ده روز
پس با بشارت وزیر من خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده و فریاد بر آورد که هذا عمل المسیح
و سید علی الحکم نعره بر آورده و بیهوش شد و اهل مجلس حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا از زمان
داد نزد مستنصر برده و مستنصر بعد از استماع آن حال اعجاز نمود هزار دینار بطریق انعام بمن داد بنا بر امر صاحب الامر
قبول نکردم و شمس الدین محمد مزبور حکایت وزرا هست این که بعد ازین رحل اقامت در بغداد انداخته بود بامید
این سعادت هر چند روز بسامره رفته باز می آمد چنانچه در آن سال قریب چهل نوبت آمد شد نموده لیکن
اللهم ارزقنا وصاله واحشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین و آله الطاهرین
ابن جوزی گوید که در شهور سنه اربع و سبعین و اربعمائه در واسط عورتی را دیدیم که جذام طاری
شده بود مرتبه بر مرتبه بینی و لبها و انگشتان را گرفته تا حیر کرده اند اما او متعفن گشته شوهر و پسرش ازو
تنفر کرده در آن حوالی او را در صحرا افکندند پس هر روز دو گرده نزد او افکندی روزی بر لب کوزه چشمهٔ الله
جرعهٔ آب عین تا بیاشامم و قرصها را بدست دراز کرده بجهت تشنگی برو غلبه کرد و در آن حوالی حجر آب بود
خواست که خود را در آن اندازد بجهت اندازه حرکت او را غش دست داده از کمال تشنگی بر روی خاک
افتاده یکبار گرد آنجا مشاهده بجهت بجوار عزت داری انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة
قلوبهم چو دلهای شکسته هست مهمان خانه عزت خوشا حلوای نومیدی که در یا بوده مجرای
حلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون بر این مطلع شدند بروی هجوم آوردند
و از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در عین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص
و انگور سبزی و قدح آبی بمن دادند که بخورم و بیاشامم و چون قرص را خوردم خیال کردم که همان بحال
خود هست و آگاه باشیدم که هرگز بخوبی آن ندیده بودم پس برسید ایشان را گفتم شما چه کسانید چنان ظاهر شد که

نظم امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیها التحیة والثنا آمدند
هست از آن معتبر بنده امین که گذشته ز اوج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفا بغض ایشان
دلیل کفر و نفاق قرب شان پایه علو جلال بعد شان مایه عتو و ضلال پس حضرت امام حسن علیه السلام
دست شفابخش خود بر سینه و روی من کشید و حضرت امام حسین علیه السلام کف مبارک خود بر پشت من
نهاده برخیزانیدند و زنبیلی مانند صدف از خرما پر شده پیش من گذاشتند و الحمد بکمال خود آمد این حضرت
آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه میشدند و از وی تبرک می جستند
و از بدایع المناظره در تاریخ احد الخلفا کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبدالملک که بقصد
منظره و مدارت سیر مینمود و در راه دید احوال اینش بود بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر عماری افتاده
که در شارع عام ساطع شد طلاز نماز توقف نموده با یکی غلام رفیع نام بدان صوب توجه نموده آن چون
قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاده و او را آورده پرسید
از کجایی و از کدام قبیله گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب این سخن
معلوم شد چه غرضت می آید که از نسب ما پرسیدند چون ما را خبر دهی گفت من مردی ام از عقبه حکم و با قبیله عکل
نیز قرابتی دارم هشام گفت این آیه چه بسکرنا واجب است بر آنکس که این نوع نسبتی ندارد پیر گفت اگر
نسبها خوبست و گرنه معلوم کردی باری شما از فضایل خود بیان بفرمائید هشام گفت از اصلاب از قریش ام
پیر گفت قریش طوایف بسیارند و متفرقند وجعلناکم شعوبا وقبائل شعب بی شمار علا و
سافل و عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شده و زبان
ساقی شراب عشق عجب تیز تر بجان آورد که هر چه در دل آن بود بر زبان آورد مرحبا ای آغاز امیه
نیک فرزند اجال خود آگاه کرد اید هر چه بر حلالت نسب و طهارت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا
و طلعت زیبا و طلاقت لسان و حلاوت بیان چه بوده که بر مردم طعنه زنند **حسن** دار جمال دلبدل
حسنی بی بدیل مثل خال و خط بس بوالعجب چشم دلبر بوده که الحاکمی امیه بدانکه ارزل خلایق
شما شد چه شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه افمن کان
مؤمنا کمن کان فاسقا نازل در شان شما مردان شما را خال کتال بر رخسار است و زنان
شما را از کمال خزیه طینت و فعله شهوت و رسید از ان از اجله عقبه که شاید شما است هوای لواطه لگفت

خاتم الانبیا بر افواه است صخر بن حرب که با او افتخار میکنید در جاهلیت هم حمار بود و هم بیطار عتبه بن
ابی معیط را که مخبر صادق لسبیش از قریش نفی کرد شما او را از قریش دانسته بجود منسوب کردانید و
ولید پلید را که در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاط هست اگر خواهید
رکعتی چند نیز بگذارم در کوفه بر دماء مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و لیس بن مروان که مردود و
مطرود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند شما اتباع از مقبول و متبوع دانسته از معاویه و لیس بن
چه گویم **نظم عطار** داستان لیس بن هند مگر نشنیدی که ازو و زسه کس او به پیمبر چه رسید او بنا حق
حق داماد پیمبر بستد پدر او سر فرزند پیمبر ببرید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنت الله یزید او علی جدّ یزید از عجایف تنها یکی حال ابولهب است
که شمه از حال شقاوت مآلش در بحث احوال ابولهب است و دیگر هند است که دختر را بجوهر داده از نهان
بدو بخشید تا جگر سید الشهدا حمزه را بهشید کردانید ع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم پر بعدا تو بر
این فصل ولید بن … هشام بموجب فبهت الذی کفر سراسیمه و مضطرب بماند پس او بغلام خود
کرده گفت هیچ … برکه این چه رسید غلام گفت مرا از غایت دهشت هیچ از کلام و حجت ایشان او
بخاطر نماند هشام گفت نیکو رفتی که جز ازانما یا ذکر فترو الا نقبلت بلحی کشتم بهر حال از اقوال
کثیر الملال احبابنا اگر چیزی بخاطرت مانده باشد بکسی اظهار مکن آخر چون … طلب کاری آن پیر درمیان
بست اما آن پیر فقیر جان ازان ورطه خطیر بدر برده … **جامی** اگر نه چشم راست بین بودی
راست آیش درست دین بودی دست احسان و بذل بکشا در جار ارزاد خلعتش دادی
و ازنادر التعبیر مشهور است که عبدالملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظمه بول کرد
صباح این خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر عهد … بود در تعبیر کرده گفت تا ازین خواب آگهی یافت کی
چهار کس از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا چهار پسر او ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب ظلام بودند
بعقیق … مقام … هرات …
بر جدار است **ومن الغرائب** مشهور است که در عهد رشید قاضی القضات ابو یوسف
قاضی بغداد درگذشت از مر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا گشت تبیین این مقال آنکه هرون مکی
یکی از کنیزان برادر خود ابراهیم بن مهدی مفتون و عاشق شده بود چون ابراهیم بوجه تمامی بدو داشت

هرچند

هرچند رشید مبلغ سی هزار دینار بدو داد و سوگند مغلظ خورد که او را بخشد و نفروشد آخر حال …
بود … رشید هراسان شد و آن باب با ابو یوسف قاضی مشورت کرد گفت بفروش بخش و بفروش
بفروش تا حانث نشوی ابراهیم چنان کرد و از سطوت هرون امان یافت رشید سی هزار دینار بدستور
بدو داد ابراهیم از سعیر بسیار خوشحال شد و کنیز را که او را ازین امر خطیر قاضی خلاص داده مبلغ سی هزار دینار
تمام بقاضی ابو یوسف داد چون کنیز را بخانه رشید آوردند درین لحظه خواهشی که با او صحبت دارد او چون
ملاحظه حیله بود … قاضی را در لحظه طلبیده با او درین باب مشورت بود قاضی گفت که
او را بغلامی عقد باید کرد و پیش از انکه غلام دخول کند طلاق … ازو باید گرفت که این نیز استبرا است
رشید در لحظه یکی از غلامان را طلبیده کنیز را با و عقد کرد غلام را عرق طمع بحرکت آمده طلاق نمیداد او را
صد هزار دینار تطمیع کرد قبول ننمود قاضی گفت او را کنیز ببخش تا عقد بر طرف شود چنین کرد و آن ده هزار
دینار را با خلعت های فاخره بقاضی بخشید قاضی بسیار شکفته شده از مجلس بیرون آمد اما چون رشید کنیز را
دید صد هزار دینار دیگر بدو داد و کنیز ازان وجه ده هزار دینار دیگر بقاضی داد اما در تاریخ مقامات
حریری این حکایت را بر وجه دیگر نقل کرده و بجای ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر آورده عوض غلام
… او از ادای کنیز و نکاح او ذکر کرده و الله اعلم **تمثیل** یافعی گوید روزی عورتی بر محمد بن
سیرین که در علم تعبیر بی نظیر بود درآمد و او بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خواب دیدم
ابن سیرین گفت که بعد از طعام میگویم … از طعام چون سفره برخاست ضعیفه بیاد کرد که خواب
من این بود که ماه در میان ثریا درآمده منادی آواز داد که برو و این رویا را با ابن سیرین بگوی ابن سیرین
درهم شد و گفت ویلک چگونه دیدی یکبار دیگر آن را با ابن سیرین گفت ابن سیرین را رنگ متغیر شد
برخاست و دست در شکم نهاد و خواهرش علت اضطراب سوال کرد گفت این زن را منظر آنست که مرا
تا روز هفتم بخواهم ماند قضا را روز جمعه … شوال سنه عشر و مائه که روز هفتم بعد ازان واقعه فوت شد
[illegible] … که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوشه خرمای
یکی از یاران خود روان داشت او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرف نکرده آن را بیکی از
احباب اهدا نموده همچنین او به دیگری تا هفت خانه روانه داشتند و باز آخر بمنزل شخص اول فرستادند و
آن صداقت صفا مقبول درگاه حضرت کبریا گردید و این آیه کریمه در شان آن فرقه نازل شد که

وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ نکته صداقت عبارتست
از دوستی صادق و علامت صدق آنست که هرگاه بیک شیئ در آنچه شرعا جایز باشد خواهد که
هرچه جهت خود خواهد جهت یکدیگر خواهد و هرچه بجهت خود پسندد بایکدیگر پسندد چنانکه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه مثل ما یحب لنفسه هرکس را این مرتبه نیست گرچه از سعی جانب
تن کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه در حق خویشتن خواهد ومن مآثر الولاء مشهور است که متوکل
هوای نسبت بخاندان طیبین و طاهرین اطهار بغض و کین بوده نام نامبارک خود را بجریده اشقیا
مرقوم میکرد و ابتدا از آنجمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسه کربلا
انداخت و آب بحرم مرقد منور و مشهد معطر جگر گوشه سید الثقلین ابی عبدالله الحسین تا جائی که آنرا حایر
خوانند بمشیت ربانی نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرده و لهذا آن مشهد بحایر موسوم گشت گویند چون دران ایام
آن ظالم کشته شد در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت
تا کی مرا بجهت اولاد ما را بیازاری بعد از آن ضربت تازیانه بروز صباح آن خواب را با اصحاب تقریر کرد
یکی از ایشان میگفت که ما خود می انداشتیم که تازیانه آنحضرت ذوالفقار بوده دور نیست که این شقی لسانست
بعض آل عباس مبتلا کرده و قضا را در همان روز بضرب تیغ اتراک سفاک بر خاک هلاک افتاده
پیر پسر منتصر بر کیفیت خواب حاضر بود گفت بگردید تا او را چند پاره کرده گفتند شش پاره گفت حضرت
او را هفت پاره کرده آخر یکی از فراشان نیکو تفحص نموده یک بند انگشتش یافت و از خواب آن سبب
بنوا باب صواب بوضوح انجامید حکمت یکی را گفتند که خط خود را از تعلیم و بنا بر گیر که ترک در عقب است
گفت اکنون ترک خط بصواب اقرب است نظم آنرا که هجو کرد بود مهجتی زکیس وآنرا که هجو کور بود نیز بختش
بر خود اگر بگرید و کمتر کند نشاط باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش ٥ ومن الغرایب
در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتضد عباسی در سنه ست و سبعین و مائتین بتل العسکر که موضعیست
بتنزیر مشق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بود با کفنهای نو و محاسن بکمال خود بود
مشک ازان میدمید یکی از آنجمله جوان بود که گیسوان و میانی وی هر دو گوش و رخسار و بینی و لب و گرد
و زده و چشم او بکمال حسن و لطف ولیکن تری داشت چنانکه کسی هماندم آب خورده باشد و قرار معتضد آن
فرستاد و ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورد و جماعت باز گشتند بدستور نقل کردند یکی

گفتند

بغایت محکم بود چون مور زندگان و هم درین تل حوضی پدید آمد و سنگی خطی نوشته کس نمیدانست که چه
زبانست با اصحاب و یاران بیاوردند هیچیک از ایشان نتوانستند خواند ومن مآثر الاحکام
در عهد مستظهر کواکب سیاره بغیر از زحل در برج حوت قران کرده منجمان حکم کردند که طوفانی شد طوفان
نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجمی بیقرینه بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح سبعه سیاره
در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کواکب در حوت یکجا جمع است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری
از اقطار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه دریای فنا گردند قضارا
هم دران سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رود خانه فرود آمده سیل عظیم ایشان را
احاطه کرده اند که از ایشان معدودی جان فرار سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ و پناه بکوهها
برده خلاص شدند سر کذب المنجمون برب الکعبه ظهور پیوست ومن البلایا در بعض تواریخ
مذکور است که در عهد مسترشد در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه در بغداد عقارب پرنیش پیدا شده خلایق
اضطراب کردند بعض گویند کان از زخم نیش آنها هلاک شدند در تاریخ وصاف مذکور است که روزی
مستظهر با یکی از خواص اشراف خود سیر نموده ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از درهم و دینار
گفت آیا مرا اجل آنقدر امهال دهد که این وجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستظهر پرسید
منشأ خنده چیست گفت روزی در خدمت جدت ناصر بودم قریب ده شبر این حوض خالی بود گفت آیا
آنقدر فرصت یابم که انجا این حوض خالیست پر سازم چنانچه مرا این دو را مختلف خنده آمد
بدترین خصلت کریم ترک عدالت است و بهترین شیوه لئیم ترک عمل حکیمی را سوال کردند که خردمند کیست و نا خردمند
چیست گفت خردمند آنکه خورد و کشت و نا خردمند آنکه مرد و هشت زر از برای خرج کند سکه دار این
لعنت برای کسی کو را گدا میکند بدانکه از آل عباس سی و هفت تن لباس استعار حکومت پوشیده اند
ایام استیلای ایشان از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه تا ششم صفر سنه
ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذا التفصیل اول
ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله عباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه دوم
ابو جعفر منصور مشهور بدوانیق برادر بزرگتر سفاح بیست و دو سال سیوم مهدی بن جعفر ده سال و یک ماه
چهارم هادی بن مهدی یکسال و سه ماه پنجم هرون الرشید بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه و نیم

ششم محمد امین بن هرون چهار سال و نه ماه هفتم مامون بن هرون بیست سال و هفت ماه
هشتم معتصم بن هرون هشت سال و هشت ماه و هشت روز نهم واثق بن معتصم پنج سال و
نه ماه و نه روز یازدهم منتصر بن متوکل شش ماه دوازدهم مستعین بن معتصم سه سال و
نه ماه و دو روز سیزدهم معتز بن متوکل سه سال و هشت ماه و بیست و یک روز چهاردهم
معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه پانزدهم مکتفی بن معتضد شانزدهم مهتدی بن واثق
یازده ماه و دو روز هفدهم معتمد بن متوکل بیست و سه سال هجدهم معتضد شش سال
هفت ماه و بیست روز نوزدهم مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه بیستم
قاهر بن معتضد یک سال و پنج ماه و هفت روز بیست و یکم راضی بن مقتدر شش سال و ده ماه و
دو روز بیست و دوم متقی بن مقتدر بیست و نه سال و نیم بیست و سیم مکتفی بن مکتفی بن معتضد
یک سال و چهار ماه بیست و چهارم مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم بیست و پنجم طایع بن مطیع
هفده سال و دو ماه بیست و ششم قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یک سال و چهار ماه بیست و هفتم
قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هشتم مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و
پنج ماه بیست و نهم مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم سی ام مسترشد بن
مستظهر هفده سال و دو ماه سی و یکم راشد بن مسترشد دو سال سی و دوم مقتفی بن مستظهر
بیست و چهار سال و یازده ماه سی و سیوم مستنجد بن مقتفی یازده سال سی و چهارم
مستضی بن مستنجد سه سال و هشت ماه سی و پنجم ناصر بن مستضی چهل و شش سال و یازده ماه
سی و ششم معتصم بن مستظهر یازده سال و هفت ماه

شنوده است که زال پدر رستم با سکوبه چون بر سر بالین گشته بود که یکبار کلاغی بر دیوار باغ نشست
آواز چند مخالف در داد زال آغاز جزع کرده با زوجه خود گفت که بعد از مصیبت کی رستم بیچاره
برابر بجز این جانور نیست تنبیه ابو علی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال یک وقت یکی از صحاب
داود علیه السلام سید و زبان مرغان بیاموخت العهده بر وجه شکست خود زال که بعد رستم و تنقاد
و زن واره بعالم بقا انتقال یافته مکتوم از سدت آن غصه چون کاری کند خوردن که هیچ نخورد تا بالاک گردد
جوانی هفت بحشبار روز که یکی گرد و نازو هیچ نخورد آخر بطاقت شد خود را الطبخ بیاید و از غایت جوع

نوز

نوز با مصراوش رفته بود دست دراز کرد که چیزی بدهان برد او را قضا مادر مرده بد بسقتی افتاد خود است که
آزاد و در بر کنیزک فرزاید بر آورد که مادر مرده است اتفاقا در اوکه حق بجانب ذات او بوده
این شکم به بهتر هیچ صبر ندارد که لب از وی بهیچ حکمت بهتر صبر کرد اما به حکم و فرمان بر این
قدرت باید جبانیدن حرارت سیاست است و حلاوت حقیقت موعظت باز چه امید که بهیچ یک نشود
در ضیه حاکم روز حساب میزان بوجه وعن کریه فاما من ثقلت موازینه فهو في
عيشة راضية چار آن آیت معدلت آیین در فرادیس جنان و اعلا علیین لعقبی بوده باشد
و در بیستم هفت عدل ساعة خير من عبادة سبعين سنة عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبر زند عادل از سخنان سلطان سلطان الوسیر و لیست عدالت است که هر چند او بیشتر فرج کرد بیشتر بود
و سعادت دارین افزاید و چندانکه کمتر فرج کند کمتر کرد و دولت تقلیب بر باید تمثیل کویند سبب آزادی
لقمان این بود که روزی صاحبش خربزه نیم بخشیده بود بغایت تلخ داوی بتکلف آن را خورش بخورد خواجه
پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند از دست تو چیز های شیرین خورده ام اگر یکبار این خربزه
تلخ بخورم شکر بیاید چه بود حکمت حوایشربت به هزار کبر چشیده است طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ
خوان پر شکر بیابان خاک گشته است بمقام چه عزیزیش و چه مرغ تلخ تمثیل آورده اند که یعقوب بن داود نعمان غبار
او ط عقل و عاقبت معقول و حسن مقال نزد مهدی عباسی مرتبه اقبال یافت و محمود اقران گردید واو در
معاشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان شد مهدی را از صحبت مریسیع سکباش بود دارکان
دولت تخصیص ابو عبد الله و در وزیر او بود رشک آمده است با مقتدر و خاطر داشتند حکایت جلدی المرء
یاکل الحسنات وان اعتاد کسبها سنوات کرده از شرر بهتر م آن حضرت که جد
کرده ام تمامی یعقوب بیشی از نزد مهدی آمده سخن به است که سواد نیوق الاکثر هر روکلکر زده ساقی ...
وان خبر بمهدی رسید با او برشته بیرون جست و از بخت سحر او گشته او را الحیرل فرستاده و چون
ایام عیش طی او بود چند کشید غازیان و رحمت یافته او را بر فض و تقنیع التشنیع بودند و کتب و لای
آل علی منسوب ساخته شد و او را شنیع غافل با این حیثیت عشق و موالات رفض حیثیت و مراد
است رفض و قطعه بلی رفض مهدی او را العیاذ شدو بعصب طلب کشته و در ان اثنا اشتیاطی او
الطاف مرحمت بوده به درهم دران مجلس فرو فرش و ظروف نقیه و کنیز مغنیه بعضها صد هزار درهم و غلام

نه ماه و سیزده روز یازدهم
متوکل بن معتصم چهار سال و ...

شیر بی‌شیم را بدو داده گفت چنین دشمنی از تو دارم که فلان علوی را العالم فنا رسانی و مرا از خار خار او
برهانی یعقوب بحکم ظاهر او القبول تلقی نموده سید را بخانه خود برده در اثنای محاورات بر زبان
آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب رحم آر بر حال خویش و از مار جحیم بیندیش و براءت
آمد صد هزار درم بدو داده گفت هر جا که خواهی برو **قطعه** علوی دوست ابن خاقان که عزیز و علت
قاتلهم در دستان به خوردم بگو نیک شان از فرشته کاملتر کنیز شان رابعه العفر انها بود و [illegible]
علوی را تقبل آورده دم صیدی او بجان و سر خود سوگند داده بعد از قسم چون سید را حاضر کردند یعقوب
محبت [illegible] من حصر محبوس کرده و مال حالش رسید با نجم رسید **تنبیه** در تجره الملیه
مسطور است که مرغ از گوش آواز میکند نه از دهان چه در گوش او بوستان رقیق است و در حین
صیحه گشاده شده آواز از آن بیرون می‌آید **تمثیل** یافعی از شرح مقامات حریری که
تصنیف عکبری است نقل کرده که در اطراف اصحاب رس کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و در آن جبل
اصناف جانوران بودند و در سالی یکبار مرغ بزرگ خلقتی طویل العنق که رویش شبیه بروی انسان بود
بود و سایر اعضایش از هر حیوانی نموده میشد در آن کوه پیدا میشد و آن طیور [illegible] بوده و [illegible] را ایلاک میکرد
و کاهی تعرض اطفال آن دیار میشد اهل رس آن طایر را عنقای مغرب میگفتند چه خبر غریب از و
می‌آمد [illegible] زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام
طایری بود که اسم او عنقا بود مخلوق شده او را چهار بال و پر بود از هر جانبی [illegible] آدمی بعد از
موسی علیه السلام بجهان آن جانور پرواز نموده از ارض شام بصحاری نجد و حجاز آمد و هموار وحوش
و طیور و صبیان آن حدود را طعمه میساخت اهل آنجا استغاثه بدرگاه شهسوار قاب قوسین او ادنی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آورده ببرکت دعای آن سرور مطاع نسل آن جانور [illegible] القصه
انقطاع پذیرفت حالا که معلومات [illegible] آنست که بعد از دعای حضرت دیگر کسی از ایشان
اثر ندیده اما در تحفه الهیه آمده که عنقا در جزیره از جزایر محیط اخضر قریب بخط استوا است و در بعضی کتب
مزبور است که ققنس هم جانوری است که عمرش هزار سال میرسد بعد از انقطاع عمر مذکور
در یکی از صحاری هیمه بسیاری جمع نموده [illegible] حضرت بسیار خورده [illegible]
[illegible] و میگویند [illegible] ننماید **نظم** شنیده‌ام که فلاطون شبی بگریه [illegible] چنان بسوز

ققنس

یکی

یکی گفتا که شخار گر از حیث بگفتا جز نیم کس بیهوده مگریست بدان کریم که جسم و جانی در ساز
بهم خو کرده‌اند دیر که باز جدا خواهند گشت از آشنائی هر کریم بدان روز جدائی سایر مرغان آن صحرا
از کمال تاثیر [illegible] و مدهوش گشته همچو پروانه گرد سر آن یگانه میگردند و او در آن هجوم تا صیحه
کشیدن از اضطراب تمام بالهای خود را برهم میزند و از بال او آتشی جسته در آن هیمه می‌افتد و او با هیمه تمام
سوخته توده خاکستر میشود و از آن خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون می‌آید و طیران
مینماید و بدستور آبا تعیش میکند اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
اما در نخبه الکلم [illegible] لغوی مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی متولد گردد
و بالاخره کرم ققنس میشود و هم [illegible] در بعض کتب دیدم که او بچه خود را [illegible] دوست میدارد و اما چون جوجه
برآورد بال خود را برهم میزند و او در عقب [illegible] او را کشته و بعد از آن نزد [illegible] گریه کرده تا سه روز [illegible]
باشند بعد از آن مادر سینه خود را خراشیده قطره خونی از آن بر جوجه می‌ریزد که جوجه زنده میشود باذن الله رب
تمثیل سطیح کاهن شخصی بود غریب الخلقه چنانچه جملا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود قادر نبود
مگر وقتی که غضب کردی بر باد گشته می‌نشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه سر او [illegible] و الکتفان
در اوایل زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فوت شد چون خواستندی که او را از جائی بجائی نقل کنند
او را چون رخت در هم پیچیده هر طرف که اراده میداشت میبردند چه سطیح بعد از گوشت و روی او در سینه او
بود چون [illegible] که از مغیبات خبر دهد او را [illegible] بعر افتاده
[illegible] عمرش قریب سیصد سال رسید **گویند** عبد الملک مروان که او را اعراب ابو ذباب
میگفتند [illegible] تعلق ذهن او [illegible] بود که چون کسی [illegible] در دم [illegible] چون هلال ماه رمضان
سنه ست و ثمانین را دید چون [illegible] بر خود [illegible] گفت درین ماه از مرگ خایفم چرا که در رمضان
متولد شده‌ام و هم در رمضان [illegible] باز داشته‌اند و در رمضان بامن بیعت کردند و از خلافت قساوت
ازین نکته غافل [illegible] تا چند زجان خسته اندیشی تا کی ز جهان [illegible] اندیشی [illegible]
توان شد چنین کالبد است [illegible] **در تاریخ** مذکور است که مانی نقاش
در عهد شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده دعوی پیغمبری کرده و معجزه او این بود که دایره چند هزار گز
[illegible] رقم نموده چون پرگار [illegible] تفاوت ندارد [illegible]

دراز و کوتاه کشیده همه بسط راست بود و طرفه‌تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون را خارج تمامی بهتر داد
دریاها و رودها در آن ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون در کوری برابر بصفه کشیده و عجیب‌تر از آنجا به او را
برهم بعد که چون پوشیدی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بیرون کردی ناپدید بودی **تمثیل**
در احوال بنی اسرائیل آورده‌اند که چون طالوت بعد استیلای حضرت داود علیه السلام بر جالوت غالب آمده
حسب الموعود خلافت خود را بدو تفویض نموده حضرت روز بروز بر مدارج عزت و مرتبه و رای القا
نموده علمای بنی اسرائیل در تعظیم و تبجیل سعی جمیل بتقدیم رسانیدند و طالوت بموجب القاص لا یحب
القاص که هم پیشه هم چنین اوست بدو رشک آورده در صدد استیصال نهال اقبال
حضرت داود علیه السلام تقریر تمیز نموده بمقتضای الفراق ما لا یطاق من سنن المرسلین از او درگذشته
متواری گشت و طالوت بنابر آنکه دانشمندان قوم او را سرزنش در آن باب میکردند تمامی ایشان را
بر تیغ بی‌دریغ بگذرانید آخر الامر از سوء اعمال پریشان گشته در غایت تاسف و تلهف میزیست
و شب و روز میگریست تا آنکه روزی یکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد که توبه من
در حضرت کبریا مقبول است گفت حکایت تو حکایت [illegible] است وی پرسید که آن چگونه است گفت یکبار امیری در موضعی
نزول نموده گفت آنگاه که خروس بانگ کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمان فریاد برآورد و گفت
ایها الامیر تو درین ده خروسی نگذاشتی که بانگ کند **حکمت** از حکیمی پرسیدند که چند دوست داری
گفت که چه دانم که روزگارم تمام است و توسل ایام برای زیرا که یار در حین نکبت توان شناخت
چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگان خویش کردند چو برگردد ز دور [illegible] در دیوار
بدو خویشی کردند **تنبیه** حکیمی از انوشیروان سوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را
بدین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده محمود ساخت گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته
در اثنا دیدم که پیاده سنگی انداخته پای سگی شکست ده قدم نرفته بود که سواری در رسید
اسپش لگد انداخت پایش را خرد ساخته و سوار اندک مسافتی طی نکرده که پای اسپش بسوراخ موش
فرو رفته گردنش بشکست کبک عشق خود دید باز آمد عقابی از کبک خواست در زمان
آمد عقاب و آن عمل باز کرد پیر مسلمان [illegible] جالیس کرد **وقایع البدایع** مشهور است که در عهد
سلطان اویس آبادانی و [illegible] عالم بنا به بعد که در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه [illegible]

در بتر زنباغ شده هر روز جمعی کثیر و جمع غفیر از ساحت زندگانی بر شکارگاه عالم جاودانی میشتافتند
و بنیان ممالک طوارق و مهالک ندای کل نفس ذائقة الموت بگوش اقاصی و ادانی میرسانید چنانچه
در آن واقعه قریب سیصد هزار فوت شده و بعد از تسکین آن بلا معلوم نشد که کسی رفته باشد در تاریخ
ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع و ستین و سبعمائه در بصره طاعونی واقع بود که هیچکس آن نوع بلای
ندیده بود و نشنیده و امان بلا جا بر روز درکشید روز اول هفتاد هزار کس فوت شدند و در روز
دوم هفتاد و یک هزار و در روز سیم هفتاد و سه هزار و در روز چهارم بیک نفر **تنبیه**
در حکمت عمل آمده که زن که بدین خصال خمسه متصف شد احتراز از او لازم است اول حنانه یعنی او را
از شوهر دیگر فرزندان باشد که بمال این شوهر صرف حال ایشان کند دوم منانه که از روی قبول خود
بجد رغبتی که شوهر را کند او را منت نهد سیوم انانه که بعضی شوهر داشته باشد که بکمال او بهتر از این شوهر بوده
و همواره این شوهر شکایت کند چهارم خضراء الدمن یعنی اگر چه ظاهر بتجلیه جمال آراسته باشد اما نیکو نطفه
روا داشت اهل افعال او نیز پسندیده کمال باشد پنجم کنیة القفا و او آنست که آلوده دامان باشد که
از آن رنگ مردم در عیب شوهر و از پی قفای او سخن گویند **تمثیل** در آثار البلاد مذکور است که یکی از
فقهای نخجوان نقل نمود که روزی در کنار ارس قطاری [illegible] دیدم که تخمی را آب همی‌برد دو مردم هم بود دو او را بیرون
آورده بنهادند که [illegible] داشت بعقد [illegible] تخم آمد دارو پرسیدند که از کجا در آب افتادی در موضعی را نام برد که
از آنجا تا نخجوان پنج روزه راه است گفت که طعامی طلبید بطلب طعام رفت تا آمد دیوار بر او
افتاد و مانند [illegible] گذشت [illegible] تعجب و حیرت نمودند **تمثیل**
گویند چون عبدالرحمن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر سرپنجه تقدیر شده حسب الامر
تقدیر حجاج یک یک را بقتل می‌آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است پرسید که در
ذمت من ترا چه حق گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج گواه گفت
یکی از اسیران اینها و شهادت آورد و بر طبق مدعای او گواهی داد حجاج مدد گفت تو چرا او را منع نکردی از آن شخص
گفت راستی آنست که من ترا دشمن مینمودم حجاج آن یکی را بواسطه اثبات حق و دیگری را بنابر راستگویی
صدق بخشید ثمره راستی رستگاری است و نتیجه کجی [illegible] است [illegible] راستی ظفر از کار
تمثیل درویشی صادق بحجاج واثق گفت که وزیر اکبر که صد هزار درم [illegible] کنید حاجب در جنگ [illegible]

درویش گفت علی الطالب وعلیک البلاغ وعلیه السماع وعلی الله ان یتیسر حاجت
صورت سوال را بعینه بصاحب ملک نوشته عرض نمود و بعد از ساعتی خبر آورد و گفت تو رسانیدی
و من شنیدم حق جل و علا خود از شایبه تقصیر بری است رسید نجوالناس ولیست **تمثیل**
که چون ولد بخت النصر بجای پدر صاحب تخت و افسر گردید و در اوان در روز عید ترتیب جشن
ملوکانه داده عظمای امرا و ارکان دولت را بمجلس طلب داشته ناگاه در آن اثنا کف دستی بر حایط
ظاهر گشت سه کلمه بر آن مکتوب بود و در دم غایب شد اهل مجلس را از آن حیرت دست داد معبران صورت
سطور بر آن با مستور ماند حل آن اشکال از باری نمود حضرت دانیال نبوده و در خزینه گر ایران آن عبارت
مرقوم نمود که وزن مخفف و وعد فانجز جمع ففرق یعنی حق التناس عز آکیبان کرد
گفت حق تعالی عمل ترا وزن کرد سبک بر آمد و شمار او علاوه سلطنت داده و فا کرد و اسباب شوکت و ابهت شمار را
جمع ساخته متفرق کرداند ملک ثانیا سوال کرد که تفرق بچه حال باشد گفت تا خواهد یافت و در قرب مود
بعد از سه روز دیگر تو کشته خواهی شد و اینهمه زر و مال پایمال حوادث خواهد گردید و در خواست که
بتدبیر حکم مقدر را از خود مندفع گرداند بنابر آن بعقد خود در آمده یکی از خواص ارباب اختصاص را
بدرگاه موکل ساخته گفت هر که را در جای بینی بقتل او مبادرت کن و خود در آن سه روز احتیاط از قصر
بزیر نیامده شب چهارم بیرون خرامید پاسبان از خواب برجسته شمشیر در دست و در چند فریاد میکرد که
مرد غلام خایف نداد و فرصت تیغ تیز بیکر او ریزه ریزه شد **صاحب** حبیب السیر گوید در بعض تواریخ
مثبت است که نوبتی یکی از سلاطین مسند رفعت و عزت قرب سلطان محمود غزنوی فرستاده و از
خواص جانور آن بوده که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن بر رفتی و از
غرایب انگیز قطرات اشک بیان سنگ منعقد گشته خاصیت سنگ جانور آن بوده که چون بکرا او را بسبیده
بر جراحتها نهادی التیام یافتی و منها سلیمان از جعفر رسید که صبح خبر از بی طرفدار
گفت آری روزی والی بخت در کنار جیحون نشسته بعضی انگشتر او که یاقوت آبدار بود از دستش
در آب افتاد حاضران بر فوتش اظهار ندامت کردند گفت یافته نیست و در ساعت خازن را طلبیده
گفت فلان صندوقچه را بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد و در آن بخانه ماهی بیرون آورده در آب
انداخت و بعد از لحظه آن ماهی آن دانه نگین را بدهن گرفته بیرون آورد **تمثیل** حاجت قوال الملکی گوید

که جوهری است که آنرا شاه جوهران خوانند و خاصیتش آن است که چون تشنه لمعیش حاجت جواهر کند اگر در دریا
فرو افکنند جوهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آرد **نقل است** که انگشتری با یاقوت
در دجله بغداد افتاد و دو من بزیر او را بیرون آورد القصه سلیمان از استماع آن حکایت تعجب
کرده قاصدی پیش حاکم بخشب روانه ساخت و آنرا استدعا نمود قاصد عود کرده ماهی را همراه آورد و
صدق کلام جوهر بوضوح پیوست در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه
طواف میکرد نظرش بر دهقانی زراعت افتاد که با هر زراعت مشغول بود و آن دهقان او را نشناخت
از او پرسید که حجاج چگونه کسی است دهقان گفت که مردی فاسق فاجر بدکار است حجاج
مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت من یکی از موالی آل زبیرم و در هر سال سه روز
دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج مرحبا کلام المجانین لا تعتبر از این سخن خنده
افتاده او را هیچ نگفت **نظم** ای که عزیزی کرنم از بیداری که اگر بجنبش نگوید گوش و آن ساده
عبارت همچو آینه و بر روی گوید **و من البدایع** آورده اند که یزید بن عبد الملک دو جاریه بیش داشت یکی حبابه
و دیگری سلامه نام داشت و هر دو آن بلوازم عیش و عشرت با ایشان مشغول و با وجود محبت آنان
بکار دیگر نپرداخت برادرش مسلمه از روی نصیحت گفت و گفت که عالم از تو در ضرورت
تو مهمات چند و تیاز مند و تو شبانروز بنجم کنیزان و دلبر در حضر بیار بیاورد چند روز در عیش
در لبت و بر او زنگ و او در گذشت تا کنار روز خانه که فصل بهار بود بر در آمده طربی را ترنم
کرده **نظم** یکی نغمه و ادم در گوش کن ورت خوش نباید فراموش کن او حبابه لعبی بود
انگیز برآهنگ عود وان بود وصال عیش و عشرت در داد یزید چنان مدهوش ها و فوش شد که
سخنان خیر خواهان فراموش کرده بدستور سابق کار رفت بعد از یک سال روزی در بستان با حبابه
آغاز بازی کرده و انار الکوز بجانب او می انداخت و او بدندان گرفته ناگاه یکی از آنها در حلق او
جست و در دم نفسش منقطع گردید و آن عبد مستبه با یکی معنه نگاه داشته با وی صحبت میداشت و بعد از
تدفین او روزی در حجره طواف میکرد چون بمسکن خانه رسید سلامه عود را ساز کرده در فراق خانه
این ترانه سرود **نظم** از روی یار خرگهی ایوان همی جنبم تهی وز قد آنکه و سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گو را نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

اتفاقاً که عقد عرض تو زند خنده که مهر تو زار و زر دست چنگ بخاطر فاخر رسید بغره و ده روز بیهوش شد
و دو شبانروز هجران بیهوش شده سیوم لیلة الجمعه حادی عشر ربیع سنه خمس و مائه در گذشت اما ولید بلیدش که
نبایر فرط شقاق و نفاق و خباث کار جبار عنید در ایام جابر روز جمعه یکی از جواری شراب خورده
مباشرت کرده چون وقت نماز شد و ستاری بر سر حمیت و دعا که در کردنش افکنده بمسجد روانه ساخت
و آن عقیقه طاهره بلوازم خطابت و منبر بر درخت اما نیز اکرامی بعد بسیار داری حال شما
ومن بدایع الوقایع آورده‌اند که دولت بنی امیه بحقیقت از هم پاشید و بیخ با نهال اکثر مروان
آخر ایشان بطبقه رسید چون در کنار آب در شهور سنه اثنی و ثلثین و مائه با آنکه لشکر او از مقابل بشه
در حین حمله بیسی صفوف از اسب فرود آمده بعقاب حاجت لشکر سیبش که بخنده در میان لشکر افتاد و زد ما
گمان شد که او را کشتند لشکر را هزیمت کردند و بر لشکر او کشتند مروان که حال او شاهد کرد در اسب کشته
بر زبان آورد و اذا انقضت المدة لم تنفع العدة و آن در عرب شایع گشته که ذهب الدولة ببول
گویند چون ابومسلم مروزی قحطبه بن شبیب طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب فرستاد و او با جنود
نامعدود متوجه آنصوب گشته بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی عراق
بود با لشکر بیابی بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آویختند ناگاه قحطبه از اسب جدا افتاده در آب
افتاد و فی الفور شعله حیاتش فرو نشست آب که ماده حیات است او را سبب ممات گشت العقبه بسبب آنکه
مردم لشکر اطلاع یافتند یزید بن هبیره را که شجاعت مشهور بود لشکر شکست و لشکر بنی عباس را استماع کرده باید
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت که عزیمت کوه لشکری را
لشکر دیگر در آن دولت امید خیر نباشد حال بنی امیه چه بوده نغز بدین موجب نظم
بودند ز بنی امیه چهارده نفر بگرفته عرصه آفاق سربسر اول معاویه بر مسند جلال و زبعد او یزید
حقا کار بد که اکنون معاویه بد و مروان زبعد او عبدالملک ولید و سلیمان و ابن عمر الکه یزید و باز
هشام است و لیس ولید بعد از یزید بود ابراهیم برادرش مروان بن محمد که کش لقب حمار بود او بنی
بیست حزامی چهارده دیگر مدت سلطنت ایشان نود و یکسال بود بدین منوال اول معاویه بن ابوسفیان بن حرب
بن امیه نوزده سال و سه ماه دوم یزید علیه اللعنه سه سال و شش ماه سیوم معاویه بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم
بن ابی العاص بن امیه یکسال پنجم عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبدالملک ده سال و

هشت ماه هفتم ولید بن یزید بن عبدالملک شش ماه هشتم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه
نهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال خفوت
عیسی علیه السلام بر جزیره رسید که جواهر آن بحیرت عالم را کرم کرده بود و شدت قیشکی با مزاج نازک او ... بیابود در کسر چشمه
خرد دیده بر آب حیات و از حسن حیوان و لطیفتر از باده روح و روان کار آن برگ قتار با نام دلیل بود بر حسن و یکبار چشمه
آمد و دیگر بار دست نعایت سرد و خوشگوار بود بحیرت آمیخت بنالید و گفت آیا سر بست عالم دودهی آمد که آن خم از خاک
مخمر است از آدم و خاک تا زنده کرده دو حال ان خم لنکت و بر صورت مرد پیر عیسی را سلام کرد جواب باز داد و از
اسم او و نام پدر و پدرش پرسید گفت بحیرتم سام بن نوح سیفر چهار هزار سال است تا وفات کرده ام و بر سر سور و تعلق بحال وجود خاک گشته
خود را در اطوار تکوین دیده ام تا اکنون که بصورت این خم ظاهر بود آگاه ام گفت چون خاک این خم از باده وجود گشت
آنرا بر چه آب ... گفتند ایا ... جان کنده است که از مذاق آن هیرون زو رفته است مذاق جانکاه شیرین به خانست
کز وا آسان توان کردن فراموش سیوم در خلق که تلخی ... خوراکش تا حیات شد گرانه نوش ... بیرون برد
هر نغمه صوت غیب مسموع افراد آنکه گوش عیسی گفت در دنیا هیچ آرزو داری گفت و ... آنکه چند ان حیات مام لرکیا
تصدیق دل ذکر حق تعالی بگویم و کلمه طیبه لا اله الا الله را بر زبان رانم مرده در خاک حسرت گذارد زبان
ذکر خدا مرده است که هم دارد دل بفکر و زبان بذکر خدا قدر حیات بدانند که همچو کس داند قدر صحبت
گویند حکیم را در بلاد و شام بیکبار بوده دیده خایف شده بود و شب بر فقدان آن بیکر لیست و مطلقا لبداست
عیش حیات نماند که خبر حکیم حاذق فرستند شنید رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم رسید حکیم
گفت ترا دیدم حالا که در روز کرمی بر ما به مرده که در تنور زار افتاده بود و شاد شده و بنا بر نکار
که از بخار تقاعد کشته دیده امید خود را جز شنید لیک از آن علاجی را اشارت کرد تا دارو خورا
حاضر کردانیده در چشم کشید و در طرفة العین او را از آن تشویش رهانید چون حکیم شانی او طرحود
راجعت بود و در صدد امتحان شد مادر پیدا کرده بکشت و در تنور ستاد از اخت و بعد از مدتها در روز کرمی
بر آن تنول کرده در دم مکفوف البصر شد بالضرورة نوبت دیگر بسوی هند اختیار نموده و در راه بغلامان
سفارش کرد که هرگاه حکیم میل در چشم مکشد آنرا از دست او ربوده در دهان انداز چون بدر نجا
رسیده منتظر بمجلس حکیم در آمد و آغاز زاری کرده و امکان کرد بمتبدا علاج معالجه بود حکیم دارو در چشم کرد طلبیده

یاران قریب عزیزان کیان
قدر ... ایشان را ... بدانید
کز دست ما و ملک ... دارند و ... دل
... او را ... دارند
... از ... در ...
... هر خزینه ...

داشتان اکثر مبادی در چشم او کشید غلام در دهان خواهد انداخت حکیم مذکور از طعم و بوی بود و ...
تجسس کرد یک دارو دیگر که صد تمام بود بخاطرش نرسید آخر چون به دیار خود رسید تمامی آنها را
جمع نموده از ترکیب آنها معالجه کرد و شفا یافت صاحب تاریخ مستظهری آورده که رافع
هرثمه گفت که من خود با دو برادر رشید که پیش از هرون خلیفه بود مقرب بودم مرا طلب نمود دیدم که با دو
مرا گفت که میخواهم که این شمشیر بگیری و رفته متوجه شده سر برادرم هرون را بیاوری و جسد او را
بینداز چون این سخن شنیدم جهان در نظرم تیره شد اما نیارستم با خلیفه حرفی گفت شمشیر گرفته از خانه
بیرون آمدم و بیهوش شده افتادم بعد از آنکه بهوش آمدم خواستم که آن شمشیر را ... چون ...
شنیدم که خیزران مادر ... گفت که ... برادر ... که او ... شده ...
... بخانه درآمدم دیدم که ... طرفی ... شمشیر را ...
برقه ... گفتم یا امیر ... آب ... از ...
و چون ... گفت که لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار بعد از آن چشم باز کرد و گفت که ای رافع ... و با برادرم ... چشم ... که
جان بحق تسلیم کرد ای برادر یا در ... حوذت ... برادر ...
رافع ... کرد و ... خود را ... هرون ... قرآن مجید تلاوت ... گفتم یا امیر
اجازت ... گفت ای رافع ... که ... خلافت ... امیر ...
گفتم انا لله وانا الیه راجعون هرون از جای برجست گفتم که ... از
مولود خود ... و احوال ... سبحان ذی العزة والعظمة والجلال
والجبروت هرون فی الحال ... اول کسی که ... بیعت کرد من بودم ... هرون
بیعت کردند تا وقت صبح ... خبر آورد که خلیفه را خدا تعالی ... فرزندی و آن ...
نام نهاد ... آوردند که معتضد خلیفه ...
و ... کشته شد و سبب آن بود که او برادر خود را محبوس کرده ... قاهر
برادر معتضد بود و معتضد ... سلحشوری ... بمیدان درآمده سلحشوری خوب بجا آورد

معتضد

١٠٦

معتضد چون دید که تماشا کنان مردم و خدمتکاران از عقب خود ... برخی ...
... معتضد ... از ... آمد ... و ... برادر
خلیفه را ... چون بیاز ... رسید ...
... معتضد ...
... حال ... آتش ...
... خود را ... سلطنت ... دنیا ...
... معتضد ...
عبد اللطیف ولد میرزا الغ بیگ و این بیت گویا بجهت اجماعت گفته شده ...
... نقلست از حجاج که ...
...
حجاج را ... گفت که ...
... سلام کرد و اعرابی گفت
لا علیک السلام ولا رحمة الله ولا برکاته بعد از آن حجاج آب طلبید اعرابی گفت ...
... حجاج گفت ... رسول الله
صلی الله علیه و آله حجاج گفت در حق علی بن ابی طالب علیه السلام چه گویی اعرابی گفت ...
مناقب او چه گویم ...
عبد الملک مروان اعرابی گفت که او ... حجاج گفت ...
رسیده است اعرابی گفت ... حجاج ظالم ...
... اعرابی از حجاج ... حجاج
گفت این چه سوال است اعرابی گفت که ... جماعت ...
... حجاج ... اعرابی ...
حجاج ... لشکر ... جمع شدند حجاج
اعرابی را طلبید چون درآمد سلام کرد حجاج گفت علیک السلام و رحمة الله و برکاته

وحجاج گفت مگر چیزی تو گوییم فی الحال طعام حاضر ساخت و بپرسید که ای اعرابی طعام میخوری گفت اگر
اجازت شود حجاج گفت بیا اجازت دادیم اعرابی بنشست و دست دراز کرد و گفت بسم الله
ان شاء الله بخورد بعد از طعام گفت آید چیز باشد حجاج بخندید و یاران را گفت میدانید که این اعرابی
دوش بمن چه کرد و قصه را تمام باز گفت و بعد از آن با اعرابی گفت که دو کار کن یا از مجلس ما
یا ترا بحضرت عبد الملک بروان فرستم اعرابی گفت سوم هم دیگر هست حجاج گفت کدام است
اعرابی گفت آنکه بگذاری که به منزل خود روم که نه ترا ببینم و نه تو مرا ده هزار دینار با عطا
انعام داد و رخصت نمود و این حکایت از حد گذشت اولیا بعید بود و دور بود
گویند که وقتی اعرابی گرگ بچه را بگرفت و او را بر گوسفند رها نمود چند گاه از شیر گوسفند بزرگ شد
و گوسفندان او قوم عذر و فا عن او بز بر کشت و بز بر آن که تنبیه حیث که او شیر خورده بود و او را کشت
اعرابی گفت که در این بیت گفته اند غَذَیْتُ بِدَرِّنا وَنَشَأْتَ عِنْدِی فَمَنْ أَنْباكَ أَنَّ
اباكَ ذِئْبٌ اذا كان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب لادیب خلاصه
این معنی آنست که هر که بد اصل باشد پرورده همان نمیکند که آن میش از گرگ بچه دید تو چون بچه شیر خوار
پروردی چه دانی کند تیز دندانی خورد در کتاب سیر الصالحین آورده که ذو النون میگوید که
وقتی از شهر مصر بیرون آمدم تا ساعتی در صحرا تفرج کنم بر کنارۀ رود نیل گشتم و هر طرف نظر
میکردم ناگاه کژدمی دیدم که بشتاب می‌آید گفتم بکجا خواهد رفت تعاقب کردم تا لب آب رسید غوکی
بر لب آب بود و آن کژدم بر پشت غوک بر نشست و غوک در آب شنا کردن گرفت و از آب بگذشت
و کژدم از پشت او بجنگل رفت و تعجب روان شدم در عقب او بر تافتم تا از دور درختی رسیدم جوانی را
دیدم در سایه آن درخت خفته و ماری سیاه قصد او کرده که او را هلاک کند کژدم بر رفت و نیش بر پشت
آن مار زد و بر د مار بر جوش بجهید و هلاک شد و کژدم باز گشت و طلب آب آمد همان غوک منتظر کژدم
بود باز بر پشت او آمد و از آب بگذشت من متحیر ماندم و گفتم که این جوان از اولیا باشد خواستم که با او
تعرف نمایم جوان مستی بوده است و از عقل تهی دست بهیچ وجه محرم زهاد و ترسید شد و از کمال حفظ و
عصمت الله تعالی استدلال کردم هر چند در بندگان خدا بنظر آمد رحمت و در حق او پیش آمد پس صبر کردم
تا جوان بیدار شد و ماجرا دیده و دو بار الغافل ای امام کیانه والی امام سعد از زمانه انجا رسید

لحم مقام

لحم مقام کرده و بحجره کیست که ابن اکرام فرمودی گفتم دست از من اعتذار بداد و در مار نظر کن چون
مار بدید دست بر سر زدن گرفت و گفت ای امام مسلمانان این چگونه بوده است ذو النون گوید که
حال با او باز گفتم و در آسمان کرد و گفت آن لطف تو با دشمنان و با عاصیان که چنین است با دوستان
چگونه خواهد بود پس جبه و تنبک عشق بر آورده و در سجاده نشست و بعبادت مشغول شد و کار او بجائی
رسید که بهر بیماری که دعا کردی بیماری شفا یافتی گویند که در زمان بهرام گور زبید و نقاش کامل
و هنرمند دانا بود و بهتر دیگر خلق را الغرض بغت و گیتی بهر دو میان خلق بدیه آورد و خلاصه سخن در آن بود که
روح در بدن آدمی زاد محصور است و از ان عالم است و در بدن محصور و محبوس است چنانکه مرغ در
قفس بسته باشد بوسیله خود را بر در بجهد از قفس و منزل در فلک بیابد او نیز بوسیله منتظر است که تا کی باشد که از
قفس تن ببرد تا با عطار و معشوق خود رود و اگر نجهد و از آن بابه کرد که آدمی خود را اجابت کند و کرده و در روح
صاف او را از کدورت نفس جانب خود و خلاص بابد بدین تو به و تر دیگر خلق را الغرض بعث و میگفت که مردن به از
زیستن است و حیات حاجت اصلا ندارد و این نوع حکایت میگفت خبر او به بهرام رسید با حضار او مثال داد و
چون پیش تخت او بایستاد گفت سخن بگو بهرام را از عجیب معقول تو بر بگو و بهرام گفت چه گویی حیات تو بهتر
یا ممات تو گفت ممات گفت بعقل تو گار گم چون تو نزد دیگر تو وفات تو بر حیات تو راجح است
را نیز راجح است که ترا بکشم دارم و به دو زخ فرستم پس در حال بفرمود تا او را بردار کردند و ماده شر او
منقطع شد مشهور است که چون آیه إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا
نازل شد یکی از یاران بحضرت رسالت بر حال مخدره این آیه افتاد دو شب و روز این آیه میخواند زنی از زنان جهود را
حسد آمد و گفت بیا تا من از این کلمه را بر حق ظاهر کنم پس قدری حلوا ساخت و زهر در آنجا کرد و بدان
مرد داد و مرد آن را بستد و بصحرا رفت در صحرا دو جوان را دید که می آمدند و از سفر رجعت آثار ظاهر بود
آن مرد گفت مر ایشان را که نان و حلوا رغبت دارید گفتند آری مرد نان و حلوا پیش ایشان نهاد بخوردند
مردند و آن خبر در مدینه افتاد و آن صحابه را بگرفتند و نزد بحضرت آوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله
پرسید که این نان و حلوا از کجا آورده بود گفت زن فلان جهود مرا داده بود آن زن را طلب فرمود
زن جهود چون بیامد و آن دو جوان مرده را افتاده دید که فرزندان او بودند زن جهود که آن پدید
در بار رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد و گفت صدق ایمان مرا معلوم شد

گویند که شراب در عهد بهرام گور مباح بود و خلق بر خوردن آن اعتیاد و عادت میبودند تا بعهد کیقباد
مصیح الطرفه دیگر دستی را دید افتاده و زاغ چشمهای او از حدقه میکشید چون کیقباد آن بدید
شراب حرام کرد و ندا فرمود که کسی شراب نخورد و از فرمان عدول جایز نشمرد و مدتی خلق از بیم
سیاست او از نوشیدن شراب ممتنع بودند تا روزی شیری از خانه بجست و خلق از بیم او بهزیمت
میرفتند و کسی او را نمیتوانست گرفت جوانی در دوید و دو گوش او را بگرفت و او را محکم
نگاه داشت و در بند کرد شاه گفت بپرسید که این چه جرئت است چون آن مرد را آوردند و از و سوال کردند
سبب این جرئت چه بود گفت من مدتیست تا در عشق شهزاده خودم و من از سبب ضیق حال و تنگدستی در دفع جوع
نمیتوانستم و از سوز عشق بنهایت رسید و غلبهٔ اشتیاق بنهایت انجامید قدحی شراب کهنه داشتم از آن
بنوشیدم و گفتم اگر جان در سر کار تو شود باری ساعتی غم عشق از دل کمتر گردد لیکن قباد فرمود که شراب
خورند چندانکه شیر گیر گشتند نه چندانکه زاغ چشمهای ایشان برکند ه

آورده‌اند که در روزگار نوشیروان عادل دو مرد بیامدند و بر درگاه او بایستادند یکی بآواز بلند گفت
بدی مکن و بد میرسند لیکن بنهایت نباید بشن و دیگری گفت نیکی کن و نیکی انجام ایشان تا نیکی آید چون نوشیروان
شنود تا گویندهٔ اول را هزار دینار دادند و دوم را دو هزار و خواص و ندیمان از حضرت سوال کردند
که هر دو کلمه را یک معنی بود و صله و انعام ایشان بچه تفاوت افتاد گفت آن یکی نیکی و آن دیگری بدی

آورده‌اند که وقتی حضرت علیه السلام بزیارت یکی از بزرگان حاضر شد و با جمعی بزرگ از ایشان گفتند و ما آنها
در وقت بیامدند و در پهلوی ایشان بنشست آن بزرگ بر آن درویش را گفت تو چه کسی و چه عبادت داری
که در میان ما در آمدی و ما را آزار آمدی تو لشکرنشین بود گفت من در خدمت درویشان بسیار بودم و خدمت
مشایخ بسیار کردم و کمترین خدمتی آن بود که اعتقاد کاسهٔ نیم خوردهٔ درویشان خورده‌ام و
پاک کرده چون این گفت حضرت علیه السلام ناپدید شد و آن بزرگ میگوید که بعد از مدتی بسیار با حضرت
علیه السلام بپیوستم و از وی سوال کردم که سبب چه بود که آن روز ناگاه ناپدید شدی گفت از خجالت آنکه آمرزد
گفت که اعتقاد کاسه بر آن لیسیده‌ام اگر کسی کاسه را لیسیدی بجای آن لیسیدی گفت کسی کاسه لیسیدی
هزار کس لیسیدی ابوالحسین میگوید که وقتی جمعی از یاران امیرالمؤمنین حسن علیه السلام
بحج میرفتند گرسنه و تشنه شدند ناگاه در راه خیمهٔ کهنه دیدند در آنجا زنی پیر نشسته بود سلام کردند

زن چون در دوید و ایشان را اکرام کرد و گوسفندی داشت در حال آن گوسفند را بدوشید و گفت این شیر را
بخورید و گوسفند را بکشید و بریان کردند ایشان گفتند که ما از قریش هستیم و چون باز گردیم بنزد یکی
آرایم و در حق تو احسان بجا آریم و برفتند چون شب شد شوهر زن از صحرا برسید و گوسفند را ندید
زن حکایت باز نمود مرد در خشم شد و گفت در همه جهان یک گوسفند داشتی تو آن را نیز بقومی دادی که
ایشان را نشناسی زن گفت اگر ایشان را نشناختم باری کار بود و نیز بازخواست روزگاری بر نیاید که
زن و شوهر از محنت فقر بمدینه رفتند و در آنجا آمد و هیزم میکشیدند و میفروختند و نفقه میکردند آن پیره زن
روزی بکوچه فرو شد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام ایستاده بود آن زن را بشناخت و او را گفت که مرا
میشناسی گفت نه گفت من آنم که آن روز مرا و یاران مرا بگوسفند مهمان کرده بودی پس او را هزار گوسفند و هزار
درم داد و او را نیز دیگر بامیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرستاد امیر پرسید که برادرم چه داد گفت
چندین او نیز چندان بخشید او را نیز دیگر بعبدالله جعفر فرستاد گفت ایشان ترا چه دادند گفت هر یک
هزار درم و هزار گوسفند پس گفت او را دو هزار درم و دو هزار گوسفند بدادند و گفت اگر اول بنزد من
آمدی ترا از ایشان باستغنی ... زن با چهار هزار گوسفند و چهار هزار درم بازگشت توانگر بود

آورده‌اند که در خلافت عمر اعرابی در مدینه آمد و بر در مسجد بایستاد و گفت کیست که مرا مهمان
دارد عمر دست وی بگرفت و بوثاق خود آورد و دوستانه نزل او را مهمان داشت و در وقت که عزیمت رفتن
کرد جامه بر وی بیاراست داد چون اعرابی آن درپوشید گفت یا ابوحفص خدای شما کرا داد من و ... جامه که
ترا بوشانیدن ترا هیچ نمیدانم که آن زوم اما ترا ستا ... و از خود نیز دو فرشته را دوست میدارم
و حق را دشمن دارم و مردار خوارم و نادیده را گواهی میدهم و از دوزخ نترسم و بهشت امید ندارم
چون عمر این سخن از وی شنید خشم آلوده گشت و در خانه رفت و شمشیر بیرون آورد و قصد اعرابی کرد و
اعرابی شمشیر بگریخت و از پیش او درفت عمر بمسجد در آمد و علی در مسجد نشسته بود عمر آن حال را با وی باز گفت
که این اعرابی امروز مهمان ما بود و چون میرفت چنین و چنین میگفت علی گفت یا عمر آنمرد بسیار دانا بوده است
و این سخنان تاویلات دارد ... گفت از تو هیچ نمیدانم بغیر از خدا سپاس میدارم و آنکه گفت من
مردار را خوارم بغیر ماهی ... دارم و آنکه گفت که حق را دشمن نمیدارم ... کافران را ... و آنکه گفت فرشته را
دوست میدارم بغیر فرزند ... دوست میدارم که انما اولادکم فتنة و آنکه گفت که حق را دشمن میدارم

آن دو چیز بگویم که بعضی بزرگان دوست میدارم و آنکه گفتند که دو دارا خواهم بعضی ظاهر سهو زدیم و آنکه گفتند بزنا دیده
گواهی میدهم یعنی بجای عزّ و ملک گواهی میدهم و بوعده ابن بابا و گواهی دادن فرض است و آنکه گفتند که
از دوزخ نترسم و بهشت امید ندارم یعنی خوف از آفریدگارست و امید بر رحمت حق تعالی از بی‌فضول
ببرد حضرت عمر او را اشارت عظیم گفت و حاضران بعضیها و برکه او اقرار کردند **گویند** که ملکی بود
در کرمان در غایت کرم و عادت او آن بود که هر کس که از غربا بشهر او رسیدی سه روز مهمان او بودی و چون
لشکر عضدالدوله بیامد و او را طاقت مقاومت نبود در حصار شد و دو سال در حصار بنشست و هر روز که بسیج
بدمید جنگ عظیم کردی و خلقی را بکشتی و چون شب شدی مبلغی طعام فرستادی چندانکه همه لشکر خصم را کفایت
شدی عضدالدوله پیغام داد که این چیست که تو میکنی روز قتال میکنی و شب طعام میفرستی گفت جنگ
کردن اظهار مردیست و نان دادن اظهار جوانمردی اگرچه خصم منند اما درین ولایت مردم غریب اند
هر که درین ولایت در آید مهمان منست باشد جوانمردی نباشد که کسی مهمان را بی‌برگ دارد عضدالدوله گفت
کسی بکدام روا نمی‌دارد با او جنگ کردن خطاست لشکر از در حصار برخاست و برفت
آورده‌اند که انوشیروان را در اوایل کودکی نظر بر صاحب جمالی افتاده بود و دل بدو مایل شده
بعد از مدتی چنان اتفاق افتاد که در وصال میان ایشان گشاده شد معشوق بخدمت انوشیروان
در آمد او را در باغ برد و نرگس بنیاد مجلس ترتیب کرد چون انوشیروان با معشوق در مقام خلوت
بنشست بی‌اعتبر سر فرو برد و نگاه فرمود که از مقام نقل باید کرد و گفت بگذار نرگس چشم نگران است
و از نرگس شرم دارم و حیا مانع آید که صورت حسنی من نگران باشند و در شان من و من گناهی کنم این حکایت
تنبیهیست مر اهل بصیرت را که آتش برگ از صورت حسی چنین شرم میدارد اگر مردی نفوس از نظر حی لا یموت که
هیچ دینی گو را حجابست و نکند از ارتکاب مناهی اجتناب نماید دور نیست **آورده‌اند**
که موسی بن جعفر صادق علیه السلام که از سادات و اکابر خاندان نبوت و بزرگ منشی بوده میان او
و هرون الرشید در وقتی ادنی کدورتی بود که هرون روزی او را گفت که شما چنین گمان میبرید که به پیغمبر نزدیکترید
گفت اگر پیغمبر زنده شود و دختر ترا خطبه کند تو دختر خود را باو بدهی هرون گفت بلی بدهم و بدان
مفاخرت کنم و مباهات نمایم موسی گفت اگر از من دختر خواهد باو ندهم و هرگز او دختر مرا خطبه نکند
که روا نبود از بهر آنکه او جد ماست و فرزندان ما نبیره او باشند پس معلوم شد که ما بوی نزدیکتریم

آورده‌اند که از اطراف روم رسولان آمده بودند به انوشیروان و وزیر او بزرجمهر [illegible]

هرون گفت شما چرا خود را ذریت رسول نام کرده و بچه سبب خود را فرزند او میدانید و میخوانید شما پسران
علی اید نه پسران محمد صلی الله علیه و آله و انتساب به پدر بوده نه بجده مادر موسی بن جعفر گفت انساب
أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ سُلَيْمانَ وَداوُدَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسى
وَهارُونَ وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيّا وَيَحْيى وَعِيسى وَإِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ
و باتفاق که عیسی را پدر نبود و چون مادر مریم از ذریت ابراهیم بود الله سبحانه و تعالی عیسی را از ذریت انبیا
محسوب کرده‌اند و گوهر ذات او را هم در سلک ذریت خلیل منتظم کرده و دیگر حجت آنست که ایزد تعالی شانه
در قصه مباهله بیان کرده و قوله تعالی فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ
فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ الآية
و شک نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در دعوت ترسایان نجران فاطمه را بخواند و علی را و حسن و حسین
در وقتی که [illegible] بود و او بمدینه رفت و بمجلس بود [illegible] گفتند
که صواب آنست که از مدینه برود و [illegible]
[illegible] و دعا طویل کرد و جمعی آمین گفتند روز دیگر خبر وفات او در رسید از آنجا
آورده‌اند که در حیات معاویه یزید بر زن عبدالله زبیر عاشق شده و عشق او بکمال رسیده
و در خواب و خور او خلل افکنده کار بدانجا رسید که راز عشق با پدر در میان نهاد و گفت اگر چاره
دستگیری نکنی از دست برآیم معاویه در آن کار درماند عبدالله زبیر را بخواند و او را با انواع ترتیب
مخصوص گردانید و بجای آورد کنایت تا او را ابراز دارند که دختر معاویه را خطبه کند چون عبدالله زبیر
دختر او را خطبه کرد گفت مرا او را مادر بهتر از تو نباشد اما جماعت زنان میگویند که عبدالله زبیر زنی صاحب
جمال دارد اگر این مصاهرت کرده شود همانا دختر ما طاقت نیارد و در رشک برد اگر او آن زن را
طلاق دهد من دختر خود را باو دهم و امارت هر جانب که خواهد بوی تفویض کنم عبدالله زبیر بدین دام
در دام افتاد و بدین غرور فریفته شد و زن را طلاق داد معاویه کار نکاح را در تعویق میداشت [illegible]
و بهانه می‌آورد و چندانکه عدت او بگذشت پس یزید ابو موسی اشعری را فرستاد تا آن زن را بجهت
خواهد و در راه که میرفت قثم بن العباس پیش آمد و گفت یا ابو موسی کجا میروی گفت یزید مطلقه عبدالله
زبیر را خطبه میکند میروم تا او را بجهت او خطبه کنم گفت اگر میسر شود بجهت من هم بگو و بجهت [illegible] خطبه کن

بعد از آن با امیر المؤمنین حسین علیه السلام بسیار بهم سؤال کرد که ای ابو موسی کجا میروی در جواب آنحضرت
نیز بگفت بحضرت نیز رغبت بوده فرمود که سخن من هم بگوی ما میگوئیم و دیگران میگویند
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون چون ابو موسی نزدیک آن زن رفت و پیغام پرسید که از دو زن
کدام اول ابو موسی از کبار صحابه پیغمبر بود و دانم که حق امانت بجای آری اکنون مرا بگوی که کدام کس را بخواهم
و بفرمائی که رغبت نمایم ابو موسی گفت اگر دنیا میخواهی یزید را بخواه و اگر دین بخواهی امیر المؤمنین حسین را
آن ضعیفه بحضرت حسین علیه السلام رضا داد و عقد ببستند چون یزید را خبر شد بغایت کوفته گشت و سبب
عداوت میان حسین علیه السلام و یزید آن زن گشت گویند که یزید سوگند خورد که اگر دست یابم او را بکشم این سخن
دلیل است بر آنکه هر فتنه که در عالم پدید آمد منشأ آن فتنه زنان بودند و در راه خدا اگر هم تا شند
آن بهر زنان همین زنانند آورده اند که روزی امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام نزد
معاویه رفته بود و او بر بالش تکیه کرده بعد آنحضرت بر دست راست او نشست و معاویه کلمات
میراند در آن اثنا گفت ترا سخنی عجیب بگویم جای آن چنین بشاید که عایشه میگوید که معاویه بحق
خلافت بیشتر است آنحضرت فرموده که از این طرف سخن دیگر است معاویه گفت آن چیست گفت نشستن تو
در حضور من و تکیه کردن بر بالش معاویه چون این سخن بشنید از جای برخاست و عذر خواست و در خدمت
آنحضرت مال خطیر پیش کش آورد و آنحضرت او را عفو فرمود منقولست که در اخبار عرب آمده که
هسند بنت عتبه بن عبد الشمس که مادر معاویه بن ابو سفیان بود او را نکاح کرده اول در حکم و نکاح ابو عمرو
حفص بن المغیرة المخزومی بود و حفص در آن وقت بکمال مروت و کمال سخاوت مشهور بود
و در رعایت و انصاف محمود خود بذل کرم و پیوسته در احسان گشاده بود و خوان ضیافت نهاده
و بر در سرای خود مهمانخانه ساخته بود و آنرا بفرشهای لطیف آراسته و هر مهمانی که رسیدی آنجا نزول
کردی روزی هوا گرم بود و حفص از صحرا رسید و در آن مهمانخانه رفت و چون مهمانی نبود هم آنجا
استراحت فرمود و هسند بطلب او بیرون آمد و او در آنجا خفته یافت بعد از او بخفت بیاغور بود
حفص برخاست و بقضای حاجت بیرون آمد و هسند را ندید چون باز آمد در آن لحظه مهمانی رسیده
بود و در مهمانخانه رفت چون هسند را دید بیرون آمد و چون حفص در آمد هسند را خفته یافت
او را بیدار کرد و گفت این مرد که بود هسند گفت من کسی را ندیدم حفص غیرت در حیرت انداخت

و هسند را گفت الحقی باهلک و آن لفظ طلاق بوده است در عرب و هسند بخانه پدر رفت
و از شوهر گله کرد و عتبه بمخاصمت حفص برخاست و گفت چرا فرزند مرا بجبر تهمت میکنی که از خاندان ما
این نیامده و دانم که هرگز تیر غمزه که از کمان ابروی رعنایان بجهد در جوشن صلاح او کارگر نیاید
بیا تا نزدیک حاکم رویم و در آن وقت در عرب افعی بحران بوده و او کاهن بود که از اخبار و اسرار
اعلام فرمودی پس حفص با بنی مخزوم ساخته شد و عتبه بن عبد الشمس با جماعتی از بنی امیه بر آنجمعیت
و هسند را با جمعی از زنان ساخته کردند و بسوی افعی بحران شدند آنگاه عتبه مر هسند را گفت که
ای فرزند ما کار نا کردنی کردیم بجهت آنکه مثل این سخن بو شنیده و کار مبهم بعقد و اگر این کاهن
در قهر بر تو گشته تا قیامت عار آن در خاندان ما بماند هسند از این سخن متغیر شد و پدرش گفت که مرا
از تغیر تو گمان می آید که نباید که نفس تو آلوده زنا باشد هسند گفت که من از همه خیانت مبرا ام
و لیکن نزدیک مردی میروید که کذب و صدق او محتمل است و نباید که دروغ بگوید و اعلان آن کند که
فوت شود پس گفت بحرمت او را امتحان کنم پس مادیان را نشان کرد فحل پر شستند تا که دقیقت
در ذکر آن است و دانه گندم بر سر احلیلش کردند و پیش افعی آمدند و گفتند که ما بحکومت نزد تو
آمده ایم و پیش از آنکه حکومت ما آغاز کند چیزی پنهان کرده ایم بگو چیست افعی ساعتی تامل کرد و گفت ما هی
الا حبة حنطة فی احلیل مهر یعنی نیست مگر یک دانه گندم بر سر احلیل کره و چون این برهان
هر کس را از زنان پیش او می آوردند او میگفت قم و انت لیس بذلک برخیز که تو آن نیستی
تا که هسند پیش او نشست گفت پاکی و بد الا نیستی مبرا از زنا و زود بود که ملکی از تو متولد شود
چون حفص این سخن بشنید دست او بگرفت اما هسند گفت که هرگز ما با تو رضا نشویم و جهد کنیم که آن ملک
از جز تو دیگری باشد بعد از آن ابو سفیان او را در عقد نکاح آورد و از وی بجا صنعی کردند که حفص هم
هسند را طلاق نداده بود که بدان بر ابو سفیان حلال شد و این بیت فردوسی گفته بیت نباشد بکر
بی پدر دشمن کز یزدان با آتش سوزد تنش اشارت بدین کرده است و لیکن آن ضعیف را بر جا نگاه است
زیرا که در اول حکایت گفته است که از غایت حیرت مر هسند را گفت الحقی باهلک یعنی باهل خود
ببر دو این لفظ طلاق بوده است در عرب و امروز در شریعت ما از کنایت طلاق است تا اگر در حال
غضب و خشم و مذاکره طلاق گوید زن مطلاق شود و چون چنین بود شوهر اول او را طلاق داده بود

واگرچه در رد این قول ما را فایده نیست ولیکن راه انصاف فرو گذاشتن از طریق صواب دور است
فایده این حکایت آنست که در کارها تعجیل نباید کرد چنانچه حفص بن مغیره مخزومی کرد تا در حضرت بماند
و دیگر فایده آنست که حال ولادت معاویه معلوم کرده و محل طعن طاعنان شود آورده‌اند
که عبد مناف رئیس قوم عرب و مهتر قریش بود و کریم روزگار او بود او را دو پسر آمد یک شکم
داشتند هر دو بیکدیگر چسبیده یکی را هاشم نام کرد و دیگری را عبد شمس حکما را بخواندند و گفتند
که هیچ طریقی باشد که ایشان از هم جدا شوند همچنین طریق آن ندانستند الگاه عبد مناف شمشیر
در میان آن نهاد و از هم جدا کرد و جراحت در مدت اندک مندمل شد و هر روز بزرگ شدند و لیکن
شمشیر در میان باشد از هاشم عبد المطلب آمد و از عبد الشمس ابوسفیان و این خصومت و شمشیر در میان
ایشان باشد و مصطفی صلی الله علیه و آله نبیره عبد المطلب بود که با معاویه همان خصومت قایم داشتند
و همان شمشیر در میان یزید ملعون بحضرت امام حسین علیه السلام عداوت اصلی را تازه کرد تا می‌آمد که در
وقتی که سید الشهدا کشته شد یزید معاودت این بیت میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا
وقعة الخزرج من وقع الاسل این قصیده درازست که ازو نقل میکنند و از آیه‌ها و اهل النهر
و بلیج آورده‌اند که آنکس که او را الموت کند سبب این بیت کند که گفت لعبت هاشم بالملک
فلا خبر جاء ولا وحی نزل معنی بیت اول آنست که کاشکی پدران ما که در حرب بدر کشته شده‌اند حاضر
بودندی تا بدیدندی که ما انتقام ایشان چگونه کشیدیم از فرزندان محمد الگاه میگوید که بازی کرده هاشم
بپادشاهی هرگز خبر آمده بود و نه وحی آمده و حرف وحی آمده را انکار شده کافر شد باشد و کانوا بجهل المحلاف
آورده‌اند که چون امیر المومنین علی علیه السلام حرب نهروان کرده چندین هزار کس را از خوارج کشت
روزی سه کس از خوارج در مسجد کوفه جمع شدند و بر کشتگان نهروان ماتم بگرستند و یکی از آن سه
عبد الرحمن ملجم بود و دیگر برک و جندب ساعی از این نوع مکالمات کردند یکی از ایشان گفت که ای
برادران اگر موافقت کنید خود را فدای مسلمانان سازید کار کنیم که از ما نامی باقی ماند و این جمله
و فتنه در عالم بسبب سه کس است یکی علی و دیگر معاویه و دیگر عمرو بن العاص و ما سه کس هر یک
یک تن را بکشیم و اگر ما را باز کشند رواداریم تا این فتنه فرو نشیند و مسلمانان خلیفه دیگر بنشانند
و این تیغ ظلم در نیام شود و ما را ایمان تو ... باشد پس قرار دادند که در جمعه هفدهم ماه رمضان که بمسجد آیند و

برباشند

برباشند این کار بر دست گرفتند و هر سه رفتند و شمشیرها را بزهر آب دادند یکی از ایشان بمصر رفت
بنزدیک عمرو بن العاص و دیگری بدمشق رفت بنزدیک معاویه و عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه بکوفه آمد و مقام کرد
تا ماه رمضان سنه اربعین در آمد صبر کرد تا بیست و هفتم ماه رمضان شد آنکس که بمصر رفته بود از
اتفاق عجب آن روز عمرو بن العاص بمسجد نیامد و خلیفه فرستاد و آنکس نشناخته او را بکشت
و مبارک علیه اللعنه معاویه را زخم زد و او را بگرفتند و خواستند بکشند او گفت مرا مکشید تا من
شما را بشارتی دهم گفتند چیست گفت امروز یکی از یاران من علی را بکشت او را حبس نمودند تا خبر
آن شخص معلوم شود و طبیب را بخواندند گفت این جراحت را علاجی هست گفت علاج نبندد و چون داغ
نیکو نشود و اگر داغ کنیم نسل تو منقطع شود معاویه بانقطاع نسل رضا داد و داغ کردند تا نیکو شد
عبد الرحمن ملعون آن شب در مسجد بخفت و بگاه بانگ نماز بامداد کرد تا علی علیه السلام بمسجد در آمد
و بر منبر مسجد خاطب لعنه بحضرت بگوشه در نماز بعد آن بدبخت ملعون او را زخم زد و از پا افتاد
و حضرت را بحجره بردند بکرو زهر بیست فرزندان را بخواند و وصیت کرد که بر هیچ کار باشید
و با آخرت رغبت نمایند و جویان دنیا مباشید و بدانچه از شما در گذشت اند و محزون مباشید و هم سید کار از
یار رسید و ظالمان را خصم کنید و در میان این حال بر زبان راند الهی ما قد ذنوبی
تقابل بها کرمک و ما عملنا اعمالی تقابل بها نعمتک و انی ادعوان تستغرق
ذنوبی فی کرمک کما استغرقت اعمالی فی نعمتک بعد از سه روز بجوار رحمت انتقال فرمود
حکایت آورده‌اند که چون معاویه بمدینه آمد و بمنبر آمد و خطبه گفت و در اثنای آن ذکر تقصیر علی
کرد و ناخوب او را یاد کرد امام حسن علیه السلام آنجا حاضر بود برخاست و بر ایزد تعالی ثنا گفت الگاه
بر زبان راند که ایزد تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد که از گنهکاران دشمن داشت الگاه این آیه بخواند
وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین بعد از آن گفت که من پسر علی و تو پسر ابو سفیانی
و مادر من فاطمه و مادر تو هند و جد من خدیجه و جده تو قتیله و لعنت خدا بر یکی از ما دو کس
که نسبت او رکیک و سیده تر و نسب او ... و نفاق در عشیره اهل مسجد این گفتند دعا را
سخن منقطع شد و هیچ نتوانست گفت و خوار و خجل برخاست و برفت

گویند وقتی از محمد بن حنفیه سوال کردند که سبب چه بود که در حیات خود علی حسن و حسین را بحربها نمیفرستاد
و ترا میفرستاد محمد بن حنفیه جواب لطیف فرمود که من دست راست او بودم و حسن و حسین روشنائی
چشم او بودند و هر آینه روشنائی چشم بدست توان نگاه داشت **آورده اند** که روزی ابلیس شاخی انگور
در دست داشت و بنزد فرعون آمد ابلیس گفت ای هیچکس توانی که این شاخ انگور را خوشه
مروارید کردانی گفت نه ابلیس دمی در دمید بدان خوشه تا مروارید گشت فرعون لعین را تعجب آمد
و گفت اینت استادی ابلیس سیلی بر گردن فرعون زد و گفت مرا با این استادی به بندگی قبول
نکردند و تو با این حماقت میخواهی که خدا باشی

یعنی مزاح حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله و اصحاب آنحضرت

روات ثقات روایت کرده اند که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمزح ولا یقول
الا حقا یعنی بهترین عالمیان مزاح فرمودی گاه گاه اما جز حق نگفتی و انچه گاه گاه
بر لفظ مبارک او رفتی بی تعریض بودی چنانکه روایت کرده اند که روزی زالی را گفت که فردای قیامت
هیچ عجوزه در بهشت نرود و آن زال در اضطراب آمده و فریاد در نهاد و آمد و گفت یا رسول الله
ما چه گناه داریم که مجاز از دخول بهشت محروم ایم مصطفی صلی الله علیه و آله تبسم نموده پرده عقیق
از میان دندان دور کرده فرمود که آفریدگار تعالی شانه همه را جوان کرداند انگاه بپاکی جان
گردانند   آورده اند که روزی آنحضرت در عقب یاری درآمد و هر دو چشم او را محکم بگرفت
و ساعتی توقف فرمود آواز داد که این عبد را که میخرد مراد رسول خدا آن بود که اگرچه او آزاد است
اما بنده خدا است **آورده اند** روزی زنی از حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله از حال شوهر خود
بپرسید فرمود شوهر تو آنست که در چشم او سفیدیست زن گمان برد که مگر چشم او سفید شده است
فریاد برداشت آنحضرت فرمود که هر کسی را در دیده سفیدی است   و از مزاحهای معروف
از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که روزی مر خوات جبیر الانصاری را گفت که حال شتر آن
رمیده تو بکجا رسید خوات گفت عقلها الاسلام یعنی اسلام او را زانو بست یعنی این سخن
اینست که خوات در زمان جاهلیت در بازار زنی را دید که روغن گاو میفروخت او را گفت روغن
بهتر ازین داری گفت در اندرون خانه هست گفت بیای تا ببینم زن بخانه درآمد و سر خیکی بگشاد

خوات

خوات بجنبید و گفت بیا زن بهتر که شاید زن سر خیک را بخوات داد و گفت بگیر تا من سر خیک دیگر بگشایم
و دو خیک بود تا هر دو زن سر خیک دیگر بگشاد خوات گفت این بگیر که شتر من بگریخت و اگر نگیرم کار بگذارم
زن بضرورت سر آن دیگر نیز بگرفت چون هر دو دست او مشغول شد خوات نیز باو مشغول شد
چندانکه زن کوشید او خلاص نبود و اگر سر خیکها را بگذاشت روغن تمام میریخت بضرورت تن درداد
و این سخن در میان عرب شایع شد و بدان تشنیع نمودند و گفتند که فلان اشغل من ذات النحیین پس
مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که حال آن شتر رمیده تو بکجا رسید استعارة لطیف و مزاحی
ظریف بود که بدان حال اشارت کرد و او نیز جواب لطیف داد **دیگر** از مشاهیر مزاحهای مصطفی
صلی الله علیه و آله آنست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عزیمت سفری دارم مرا شتری
لطف فرمای تا مرا بمقصد رساند آنحضرت فرمود که ترا شتر بچه دهم آن مرد گفت یا رسول الله شتر بچه را
طاقت بار برداشتن نباشد آنحضرت تبسم فرموده گفت نه هر شتری بچه دیگری است **منقولست**
روزی آنحضرت از حجره مبارکه بیرون آمده چهره نورانی آنجناب متغیر شده بود یکی از یاران گفت که
همین ساعت آنحضرت را خندان بیشتر آمد و گفت یا رسول الله شنیدم که دجال چون بیرون آید
مردمان در آن وقت گرسنه و قحط زده باشند پس او خلق را بخود بخواند و طعام دهد بار مبارک تو
در باره من چه می بینی اگر من او را دریابم روا بود که تن گرسنه را بکار برم و از طعام او خود را سیر کردانم چون بهم
شکم سیر حیله کنم و بخدا ایمان آورم و در وی کافر شوم پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود که
اگر تو او را دریابی خدا تعالی مومنان را از طعام او بی نیاز گرداند اللهم ارزقنا ایمانا بک
والاقرار بنبیک محمد صلی الله علیه و آله   و مشهور است که اعرابی نزد رسول صلعم
ناقه خود را در فنای مسجد بخوابانید و بمسجد درآمد بعضی از صحابه نعیمان را گفتند که اگر این ناقه را بکشی
و با گوشت آن ازالت قرم کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهای آنرا با عرابی خواهد داد و او را خشنود
خواهد کرد نعیمان ناقه را کشته در اثنای آن اعرابی بیرون آمد و ناقه را کشته دید فریاد کرد که یا
عقراه یا رسول الله حضرت آن فریاد را شنیدند و از مسجد بیرون آمدند ناقه اعرابی را کشته
دیدند پرسیدند که این فعل از که بوجود آمد جمعی گفتند که نعیمان این حرکت کرد حضرت قاصدی را از
پی او فرستاد و قاصد خبر آورد که بسرای ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب که نزدیک مسجد بود بآنجا درآمده است

واشاره بنعمان کرده اند که در نجار گریخته بود و بمقدار علف خود را پوشیده قاصد فریاد بر داشت که یا رسول
نعمان را نمی بینم حضرت با جمعی برای نماز بر آمده در آن قاصد با بانگ خود اشاره بآن خاک میکرد
آنحضرت فرمود تا آن علفها را دور کردند و نعمان را از آنجا بیرون آوردند غبار و خار ها و ازان
علفها تمام رنگین شده بود حضرت فرمود که ای نعمان این چه کارست که از تو صادر شده گفت یا رسول
الله آنکسانی که مرا بتو دلالت کردند مرا این فعل فرمودند حضرت تبسم کردند و علف از غبار او و خار
بدست مبارک دور کردند و بهای شتر بصاحبانش دادند و گوشت آن از اصحاب [illegible]
وابن نیز از نعمان است که چون کاروانی بمدینه آمدی و با ایشان عسل و طعامها بودی و جز از ان بر قرض
بر فرمودی پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردی و گفتی که یا رسول الله تبرک فرما که هدیه است حضرت جز از آن تناول
فرمودی و باقی را بیاران قسمت نمودندی چون این کاروانیان بهای عسل و طعامها خواستندی آنها را
نزد حضرت آوردی و گفتی که یا رسول الله بها کالای که آن زوج بنمود ازو بدست میدهم که زر ایشان نتوانم
حضرت تبسم فرمودندی و بهای آن ادا کردندی صاحب کشف الغمه و غیره در فضایل حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی علیه السلام آورده اند که قد مبارک آنحضرت ربعه بود یعنی نه دراز و نه کوتاه در کمال اعتدال بود
روزی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله نماز میکرد یکی از اعیان صحابه که بلند بالا بود در آمد و بر سبیل
مزاح نعلین حضرت امیر را برداشته بر طاق بلند گذاشت بگمان آنکه دست حضرت امیر بآنجا نخواهد رسید
و خود در پای ستون مسجد بنماز مشغول شد و چون بتشهد نشست حضرت امیر بعد از فراغ جمعه ستون
مسجد را بر داشت و دامن جامه او در زیر آن بگذاشت و دست مبارک دراز کرده نعلین خود را از طاق برداشت
و قعده رفیق کرد و آن صحابی بزرگ سلام نماز باز داد و دید که دامن جامه اش در زیر ستون بند است مضطرب
کرد که آزار حضرت امیر خلاص کند حضرت امیر اضطراب او دیده و بخندید لیکن فرمود که شرط کن که دیگر
مثل این نکنی او سوگند یاد کرد و دیگر با نحیف نکند لیکن دامن او را خلاص کرد و این مشهور است

آورده اند که وقتی ابوبکر بتجارت بصره میرفت و نعمان و سویبط در خدمت او بودند و هر دو برادران بدری بودند
و از یاران مصطفی صلی الله علیه وآله که زاد و توشه در عهده سویبط بود روزی نعمان بخدمت او آمد و گفت
مرا قدری طعام ده و او مستطاع نبود نعمان گفت که بخدا اگر تو را بر انجام نمودی خشم کرم لیکن در راه جاعنی
بازرگانان دیدند که میگذشتند نعمان نزد یکی ایشان شد و گفت غلامی دارم عربی و جلد و دانا

ولیکن از دوستی خود ازان سیکند الا آنکه اگر علفهای مزرعه از میان کشت بدر کنند البته کشت ایشان
ضایع شود **آورده اند** که چون معاویه بمدینه آمد و بمنبر بر آمد و خطبه گفت و در اثنای ذکر
مرتضی علی علیه السلام کرد و بنا خوب او را یاد کرد و امام حسن علیه السلام آنجا حاضر بود برخاست و بر او دعا
ثنا گفت آنگاه بر زبان راند که ایزد تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد که از گنهکاران دشمن داشت آنگاه
این آیه خواند وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین بعد از آن گفت که من پسر علی
و تو پسر ابوسفیان و مادر من فاطمه و مادر تو هند و جده من خدیجه و جده تو قتیله و لعنت خدا
بر یکی از ما و کسی که سرشت وی نکوهیده تر و نسب وی ناساخته تر و نفاق وی بیشتر اهل مسجد
آمین گفتند و معاویه را سخن منقطع شد و هیچ نتوانست گفت و خوار و خجل برخاست و برفت
حکایت یکی از بازرگانان که در بصره نشستی و هر سال کشتی را بار کردی و بیشتر بسفر چین رفتی
سالی کشتی را مهیا کرده بود و بعزم چین بساخت روزی در ساحل نشسته بود هر کسی بضاعتی
می آورد و بوی میداد و بجهت سلامتی راه بضاعتهای ایشان قبول میکرد ناگاه پیری بیامد و خرواری
قلعی آورد و گفت ای خواجه بتو حاجتی دارم که این خروار قلعی مرا در دریا انداز که من بدین جمله
نذر کرده ام خواجه قبول کرد و نام و نسب او در دفتر ثبت نمود و آن بار او در کشتی نهاد چون کشتی
بمیان دریا رسید از تراکم امواج و تزاحم افواج باد صبا صاحب کشتی را از آن فراموش شده
و چون بمقصد رسید جوانی بیامد و سوال کرد که هیچ قلعی داری خواجه را از حال پیر و قلعی یاد آمد
و گفت شیخی قدری قلعی بمن داده بود و وصیت نموده که آنرا در دریا اندازم در آن وقت فراموش
کردم اکنون چون آگهست که آن بضاعت را بتو بفروشم و بجهت او متاعی خرم و نیز دیگر باز برم
پس آن یک خروار قلعی بدان جوان فروخت و متاعی خرید و نیز دیگر بیرون آورد اما پیر برحمت خدا
پیوسته بود گفتند برادر زاده دارد و آن پیر نوشته او را بخواند پس آن جوان از این شهر رخت
و غربت اختیار کرده بود بازرگان آن اجناس که بهم او خریده بود هفتصد دینار بفروخت
و تمام آن بر نوشت و آنرا ضبط نمود تا وقتی بوارث پیر رساند بعد از مدتی روزی در دکان
نشسته بود جوانی آمد و بر وی سلام کرد و گفت ای خواجه مرا میشناسی گفت نه گفت من آنم که
در حینی خروار قلعی از تو خریده بودم و بخانه بردم و بشکستم و در میان آن زر سرخ بود

اکنون من قلعی خریده بودم نه زر براز تو به بغشا بود آمدم تا زر با تو تسلیم کنم بازرگان گفت
آن قضا عجب بود از پیری که فلان نام دارد و بمن داده بودکم در دریا انداختم اکنون چون این سخن
بشنید تعجب کرد پس خدا را شکر بسیار گفت و گفت بدانکه آن خواجه عجب نبود و نیکو است که مرا محروم
کرد اما خدای تعالی امروز مرا آگاه نمود که بعد زر بسیار و وسایط من رساند چون استحقاق خود تمام
کرد آن هفصد دینار دیگر بوی داد و صدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله الامانة تجر الغنی ظاهر شد
آورده‌اند که سلطان ابراهیم ادهم غلامی بخرید چون آن غلام را بخانه آورد گفت چه خوری
گفت آنچه بدهی گفت چه پوشی گفت آنچه بپوشانی گفت چه نامی گفت آنچه خوانی گفت در خانه چه داری
گفت مرا در خدمت چه کار بکذاشته ام مصلحت خویش را و گریه کند و بر زنده کند او و داند
ابراهیم را گریه گرفت و گفت ای مسکین در همه عمر خود هرگز با خدای خود چنین نبوده ام و بوده ام که
این غلام میگوید **حکایت** معتصم خلیفه روایت کنند از معتمدی که پیش او حکایت کرد که جماعتی
از تجار که از حکایت محظورات ارکب و السفینه کالسائر فی حسبه کرده بودند و خود را در عرصه اکبری یوقع
المرء فی التهلکه کرد انداخته در میان دریا و قتی چون بودن محو میان خوف و رجا بودند و چون توکل
مخلص بر اعتماد بخدا داشتند آوازی میشنیدند که گفت یکه ده هزار دینار زر بمن دهد تا او را کلماتی
بیاموزم که در هر غمی که بر خوانند و در هر رنجی که مبتلا باشند آسان یابد و اگر هم
مرگ باشد حیات یابد و اگر مشرف بر هلاک باشد نجات یابد از جمله اهل کشتی مردی بود که ده هزار دینار
نقد داشت بر خاست و گفت ای هاتف من این سرمایه را که تو میگوئی بدین بها خریدم و اینک من
با خود دارم هاتف آواز داد که اگر راست میگوئی دل از غم ببرداز و آن نقد را در آب انداز آن مرد
بهره زر را بنده بشنید و بر نیم جوا ازان حساب نگرفت و آن زرها را چو آتش در آب انداخت
و دل از هوای آن هوس یکبین ببرداخت آوازی شنید که چون از سر زر برخاستی این جواهر نگاهدار
چون نعمت بذل کردی این حکمت را گوش کن هرگاه در حادثه گرفتار شوی و کار از دست
بشنو ان رسد این آیه را بخوان از سر صدق و صفا وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ
بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا هرکه در کشتی بود گفت افلاده

بنادا اندر که باز دست امواج وجود را از پای در افکند و بجنبید که عمر در تحصیل آن بر باد داده در آب
انداختم و نجات ساری جان خود از آتش انداخت بعد اخیر آمد و گفت کلاه و حافظان این تجارت را
غنیمت شمارم و این آیه را بسعادت خود حجتی دارم چون چند روز برین بگذشت ناگاه باد مخالف
برخاست و هوش ازیشان برفت و دریا در اضطراب و هیجان آمد هر یک ساکن شد و بحر مواج گشت
و هر یک بر تجربه وجود محتاج گشتند و چون کشتی بشکست جز آن شخص که در آتش بذل کرده بود
هیچکس نرست و حق تعالی این آیه را سبب نجات او ساخت و از دریا در آورده بر تخته بساحل انداخت
و او چنین حکایت میکرد که دریا مرا بجزیره افکند که در هر طرف انوار و مفته بود و در هر ناحیه حوری نقی
و شیرین بود خاک او مشک پر از هوای عاشقان و آب او کوثر از ناز معشوقان
صحرا او مجموع جنت خویش چون جزیره خوابان گلشن در میان آن جزیره کوشکی دیدم
چون بهشت پادشاهان بلند و چون دل کریمان فراخ و چون روی دلبران آراسته در آن کوشک
رفتم با انواع جواهر آراسته دیدیم که مثل آن هرگز ندیده بودیم و نشنیده و زنی در غایت جمال و
نهایت کمال از ماه درست بهتر و از آفتاب درخشان دلپذیرتر و زره حسن اگر با غزالهای ختن بنهادی
مو عذار او هم خود را او اوتق سر در از کمال حسن او عجب ماندم و گفتم ای دلبر از پیر زنها آیتی از خوبی
از دین مخفی باشند تو چرا ظاهر شده وای آفتاب بفرانداز تو بر آسمان رسیده تر بر زمین چه گشتی
ای حور بهشت آری تراد در بهشت و عدن و دادند اینجا چون افتاده **نظم** ای حور فردوس برین آمده
یا ترک خطائی که زچین آمده چون ماه ز آسمان فرو افتاده یا چون پری از زیر زمین آمده
از ان لب تنگ شکر ریزی آغاز نهاد و ازان درج لعل در افشان گشت و گفت که بدان که من بازرگانی
بودم از اهل بصره با بضاعت تمام و شماری کامل و مال بسیار و نعمت بیشمار داشت و پیوسته سفرهای
دراز کردی و طمع تجارت به خوف مهناک سلوک کرد مرا از غایت دوستی یک لحظه از خود جدا نداشتی و در
سفر دریا اختیار کرده بود و من با او در کشتی بودم ناگاه کشتی غرق شد و من بدین جزیره افتادم
و تخیر مانند دیو از دریا بیرون می آید و معرفت با من بازی میکند و طنازی مینماید و هر بار که روان با
زنان میکنند از قبل ولمس و ملاعبه مرا ایذا میکند اما بوطی و مباشرت مرا زحمت نمیدهد و هفته ای روز
بدریا فرو میرود و امروز وقت آمدن اوست از خدا بترس و بجان خود رحمت نمای و پیش از آنکه او بر

از بیم ضیع بیرون برو و بر جان خود سعی بکن و بر جان خود زنهار مخور که اگر قطره او بر تو افتد بیجان
شوی و بر خود بیجان کردی ستون بخن در دهان دهشت که عالم از ظلمها و تاریک شد و آن ملعون چنین
کوه بزرگ بمن نزدیک شد بر حال او و بر جان خود بترسیدم و من آیه و من یتق الله را بر خواندم و
بر خود دمیدم هنوز آیه تمام نکرده بودم که چون کوه پاره بر زمین افتاد اگر چه از آتش فتنه او
عالم پر دود بود تلی خاکستر پیش یافتم و از آن شادی کلاه بر آسمان انداختم و سر بسجده شکر بر زمین
نهادم و آن ستوده خدا شکر گذارد و چون شاخ گل تمام بدن بشگفته شده جبین بسجده شکر بر زمین
افتاد و گفت ای شخص سیما فرشته که دیو خبیث بر دست تو هلاک شد و بوجود تو حق تعالی بر من منت نهاد
کمرا از بلاهای او رهائی دادی پس برخاستم و هر روز هر جا از آن جواهر آبدار تر بود و از آن لآلی
شاهوار تر میبود بکنار دریا نقل میکردم و لب دختر بقصر میرفتم و در آن قصر او میبودم که
از آن جزیره ذخیره نهاده بود میخوردیم و بر روز هم بر آن عادت با سر کار میشدیم تا یکروز در دریا
از دور کشتی دیدیم جامه بر سر چوب کردیم تا ایشان ما را بدیدند و کشتی بکنار دریا راندند و
ما را با آن جواهر در کشتی نشاندند و بسلامت بشهر بصره رسیدیم با نعمتی که کس اندازه آن ندانست
و ترقی که هیچ آفرینش خدا آن نشناخت و در آنجا خود نشان دادند بخانه او رفتم و در زدم
و گفتم بگو رسول فلان زاهم هنوز نام فلانه بگوش او نرسیده بود که فریاد واویلا و وا مصیبتا از آنجا
برآمد و گفتند که این کیست که مصیبت ما تازه میکند و بر ما تزدکان آن شهر نمایید و درد خنده از او
در افسوس میدارد من گفتم حاش لله عن الکذب این سخن را صدق دانید و اینچنین حقیقت بدانید زیرا
با خود نیز دیگر آن ستوده آوردم و او را با ایشان نمودم خواستند که از شادی هلاک شوند و آن فرح
بشرح نیاید حکایت بتقریر و تفصیل ایشان تقریر کردم و او را بنکاح درست و عقد شرعی بمن دادند و
آن جواهر را سرمایه ساختم و دل از غم و محنت بپرداختم و امروز توانگرترین اهل بصره ام و چندین
فرزندان شایسته و خلف بایسته از آن زن حاصل شد نظم با خدا کن تجارت ار خواجه
که کسی با خدا زیان نکند دفع محنت بجهد ورزیدن جز خداوند آسان نکند التجا کن
کسی کند عاقل جز بجبار عیب دان نکند ٥

حکایت - آورده اند که هرون الرشید روزی یکی از خدمتکاران خود را فرمود که چون شب در آید
بفلان حجره رو و در بکشای و آنکس را که در آنجا بینی بگیر و بفلان صحرا ببر بفلان موضع چاهی است
او را بینداز و در آن چاه افکن و چاه را انباشته کن زنهار آن کار و باید که فلان حاجب با تو باشد
آن شخص بموجب فرمان در حجره بگشاد و در آنجا دید امردی در غایت حسن و کمال جمال و نهایت
لیاقت و ظرافت و لطافت و تمام نزاکت نگاه کرم بر و لیکن سر بسته بود آفتاب از نور چهره او
خجل شدی و ماهتاب بصفای لبهای او نرسیدی و قطره های عرق از جبین نورانیش چون
ستاره های صبح بهار ریزان آن جوان نازک بدن دارد که از انگشت خیال کرنجایم داغ نیلی بر تنش
پیدا شود او را چون آفتاب که نظلت کسوف گرفتار شود بگرفت و بقعش تمام بکشید آن جوان گفت که
از خدا بترس که من فرزند رسول خدایم الله الله فردای قیامت که جد بزرگوار را چه جواب بیابی و خون مرا
بیگناه در گردن تو باشد چه جواب گویی آن بیرحم سنگین دل بر سخن او هیچ التفات نکرد و او را
کشان کشان بدان موضع که نامزد او بود آورد و چون خوان هلاک خود را معاینه دید از جان شیرین
نا امید گشته نیاز بخداوند ستار غفار آورده گفت ای فلان در هلاک من تعجیل مکن و مرا چندان امان ده
که دو رکعت نماز بگذارم بعد از آن تو دانی پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد و آن موکلان می شنید
که در نماز میگفت یا خفی اللطف اغثنی فی وقتی هذا والطف بی بلطفک الخفی
گفتند که هنوز دعا را تمام نکرده بود که ما در سخت رجاست و غبار تیره پدید آمد چنانکه یکدیگر را
نتوانستیم دید و از صعوبت آن حالت ابو بر زمین افتاده ایم و بخویشتن خواب مشغول شدیم
که بروان آن جوان نکردیم و چون غبار بنشست و هوا صاف و پاک گردید جوان را نیافتیم و بند ها که
بر وی نهاده بودیم دیدیم که بر زمین افتاده است با یکدیگر گفتیم که مبادا اگر امیر را گمان افتد که ما او را
خلاص کردیم و اگر باور دروغ بگوییم توانند بود که خبر آن جوان هویدا نیز بوی رسد و ما گرفتار آئیم و اگر راست
بگوییم شاید که باور ندارد و ما را هلاک گرداند بعد از آن با یکدیگر گفتیم که اگر دروغ ما را از بلا نخواهد رهانید
راست بهتر باشد چون نزدیک هارون در آمدیم صورت حال را راست با وی حکایت کردیم رشید گفت که خفی اللطف
او را از هلاکت برهانید و بخدا که این لفظ را امروز ما خود ساختم بسلامت و این سخن
با هیچکس نگوید ٥

حکایت

ابوحیان زیادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات که درویشی بمن روی آورد و لشکر اثبار قرض
گرانبار و ممتحن و مبلغی دین از اخراجات خباز و قصاب و بقال بر من جمع آمد و بهمان سبب بغایت پراگنده
ضمیر و مشوش گشتم و دوستان پای از من کشیدند و معاملان پیش دستگیری نمودند و متقاضیان
بر من گماشتند و بر اینه روزی فرو مانده ام روزی متفکر نشسته بودم تا چه حیله سازم و چه تدبیر آغاز کنم
غلام اندر در آمد و گفت شخصی بر در است اجازت میخواهد اجازت دادم تا درآمد مردی از اهل خراسان
بود بر من سلام کرد و گفت ابوحیان تویی گفتم آری گفت مردی غریبم و عزیمت کعبه مصمم گردانیدم
و جمله مال من ده هزار درم است که حاضر است محتاج آنم که بامانت از من قبول کنی و بوجه دیانت
محافظت و صیانت نمایی و مال بیرون کرد و وزن نموده بجا آورد چون او بیرون رفت از هم
بر موضع مهر ازان بدره بر گرفتم و معاملان و اصحاب دیوان را آواز دادم و حقوق جمله ادا کردم
و آنچه باقی ماند نفقه بر خود و عیال خود فراخ گردانیدم و با خود گفتم که اگر آنگاه که او باز گردد باشد که
در این مدت روزی از من گشاده شود و مال وی باز جای بنهم و آنگاه بفراغ دل بخفتم روز دیگر بامداد
غلام درآمد و گفت خراسانی بر در است و قبول اجازت دادم گفت من بر آن عزیمت بودم که روی بمکه
روانه کردم اما امروز از وفات پدرم خبر رسید و بضرورت بخراسان مراجعت خواهم نمود بنوعی
تا آن امانت را بمن تسلیم کنید چون استماع آن سخن کردم حیرتی شامل من شد که هرگز نکرده بودم و عالم بر من
تاریک شد و از خجالت حیران و مدهوش فرو ماندم ندانستم که چه جواب گویم اگر انکار کنم نزدیک
قاضی برد و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت حاصل گردد و اگر مدافعت و مماطلت نمایم تشنیع و غلبه کند
و بر دو خمن نبرد گفتم عفاک الله آن موضع ابوحیان حصین نبود و مال را بجهت استحکام بجای دیگر نهاده ام
امروز بسعادت باز گرد و فردا باز آی او باز گشت و من چون شخص گنگ در حیرت خجلت باز ماندم و راه
بیش و پس نمی دانستم چنان زیر و زبر شدم که فوق از تحت و پیش از پس فرق نتوانستم کرد و حیرت
در آمد خواب و آرام و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را گفتم که اسپ را زین کن و او میگفت
هنوز شب است تا آخر وقت سحر زین بر اسب نهاده بر نشستم و ندانستم که کجا روم چون عنان
از دست رفته بود عنان در گردن مرکب انداختم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم

و مرکب

و مرکب میرفت تا بکنار جسری رسیدیم و از جسر بگذشتم و بسوی دست راست بجانب سرای مأمون رسیدم
من میدانستم به یقین بسبب حصول دیدم بسیار جهد کردم و معتقد مأمون را مقصد خود دانستم و چون
نزدیک سرا رسیدیم هنوز شب چون روز من تاریک بود و طلوع فجر چون فرج من نزدیک سواری دیدم که
بر من تیز بگذشت و تیز در من نگاه کرد و باز گشت و گفت ابوحیان زیادی تویی گفتم بلی گفت
ترا جو فرستادند گفتم که فرستاده است و چه میخواهد گفت امیر حسن سهل با خود گفتم که از من چه میخواهد
و با او گفتم ای یک با میر میروم باز گشت چون بدر سرای او رسید در رفتم و مرا و ستوری خواست چون
در رفتم حسن بن سهل گفت یا اباحیان حال تو چون است و بچه سبب باز من باز گرفتی خواستم تا
تکلف و تقاعد از اقتدار نمایم گفت دست از این بدار و راست بگوی تا ترا چه واقعه افتاده است و
بچه حادثه گرفتار شده که من ترا در خواب آشوریده و پریشان دیدم من آغاز کردم و قصه خود از اول
تا آخر با او شرح دادم در حال فرمود تا ده بدره هر یکی ده هزار درم بیاوردند و گفت یکی را بخراسانی
بده و یکی در وجوه حال خود صرف کن و چون دیگر احتیاج افتد اعلام فرمای ابوحیان گفت کار زشت
و صعب که از حسن سهل سهل و آسان گشت و در حال باز گشتم و مال خراسانی بخراسانی تسلیم کردم و بعد از آن
حال من نیکوتر بود و خدای جل جلاله فرج آورد در این حکایت فایده آن است که چون کسی در واقعه
متحیر و درمانده گردد باید که تقوی شعار و دثار خود سازد و ترک حیله و اضطراب کند و بر تسلیم و توکل
کار تقدیر باز گذارد چنانکه ابوحیان گوید شعر اذا اشتدّ حالک کن واثقا بالله
واحتسب فمن یتّق الله یفرّج له ویرزقه من حیث لا یحتسب شعر
غنوده در ورطه بلا و عنا چون ببرد امید از اسباب ایزد از موضعی که نبوسید بنماید هزار
فتح الباب ۵ حکایت ابراهیم خواص که از اهل تصوف و زهاد و مشاهیر
ابدال و اوتاد بود حکایت کند که وقتی با جمعی از متصوفه و فقرا در کشتی بودیم و آن کشتی از تلاطم امواج
دریا شکسته شد و زمره از ما بر لوحی از الواح بساحل افتادیم اما بموضعی که از عمارت و سکون
مردم در آن نواحی ندیدیم و نام آن موضع را ندانستیم و چند روز در آن موضع بودیم و از اغذیه و ماکولات
آنقدر که قوت ما بدان باقی ماند از قوت بجا نیافتیم و از حیات نومید گشتیم و هلاک متیقن شد یکدیگر
گفتیم بیایید تا هر یکی از راه صدق و اخلاص نذری کند و موجب خلاص ما گردد ... با یکدیگر معتبر بحق کر

میان ما و خدا باشد خادم شویم تا باشد که برکت اخلاص خلاصی روی نماید یکی از ایشان گفت که برای نجات
این در یوزه همه عمر روزه دارم دیگری گفت که از سر نماز چندین رکعت نماز بگذارم دیگری گفت که چندین
حج پیاده آماده شوم هر یکی ترک لذتی یا اتیان عبادتی نذر میکردند تا آنکه نوبت بمن رسید و من خاموش
بودم گفتند که تو نیز نذری بکن نمیخواستم که سخنی بگویم بی قصد بر زبانم آمد که گوشت فیل نخورم گفتند
چه وقت هزل و مطایبه است در چنین ورطه که ما گرفتار شده ایم گفتم والله که من این سخن بهزل نگفتم و قصد
ضحک و لعب نداشتم اما تا شما این سخن میگفتید من با ضمیر خود در تفکر بودم و جمله لذات و عبادات را بتصور
در آوردم هیچ لذت و اتیان هیچ عبادت مطاوعت ننمودم و موافقت نکردم و این کلمه بی قصدی
در دل من آمد و بی تعینی بر زبانم رفت و خدای را در القای این اندیشه در دل و اجرای این کلمه بر زبان
حکمتی تواند بود چون لحظه بگذشت گفتند مصلحت آنست که در جزیره متفرق شویم و قوتی طلب کنیم و شرط
کردند که هر کدام که ماکولی بیابند دیگران را هم نصیبی رسانند و آن درخت که در زیر آن نشسته بودیم میعاد
خود ساختند و در آن جزیره طواف کردند بچه فیلی کوچک یافتند ایشان را امید حیات و بقای خود
اقدام نمودند و قتل او را موجب آن دیدند که خود دانستند و سلخ او را غره حیات خود ساختند و ذبح او را
فدای روح خود شمردند و چون از ذبح و سلخ و شوا فارغ گشتند باکل صلا در دادند و خواستند که
من نیز با ایشان موافقت کنم گفتم شما را معلوم است که همین لحظه این نذر بر زبانم رفته است از خدا
ترک این لذت کردم و حکمتیست اگر چه هلاک خواهم شد از نذری که کرده ام رجوع نکنم و تواند بود که
حکمت باری تعالی در آمدن این کلمه بر زبانم باعث هلاک بوده است و من باستیفای روح و قوت نفس
نقض عهدی که با خدای کرده ام هیچ روا ندارم بسیاری آن جماعت بر قصه عدل و توحید اعتراض نمودم
و جز امکن رخود در جستیار آنقدر محال دانستم ایشان چون از اکل فارغ شدند هر یکی بزیر
درختی رفتند و چون لحظه بگذشت فیلی غران و نالان می آمد که از بیم او بیم آن بود که کوه جبس
در یا عبر شد از خوف لرزه بر اعضای آن جماعت افتاد و احوال را معاینه دیدند و طمع از زندگانی برگرفتند
و چون طاقت دیدن آن صورت نداشتند و هیچ موضع و پناهی حایل نبود نفس التسلیم کردند و کلمه
شهادت بر زبان راندند و باستغفار و توبه مشغول شدند و چون فیل بسر ایشان آمد ایشان از ترس
بر روی در افتادند و یک یک را از سر تا پا می بوئید و چون بچه خود می شمید زیر پای خود مالیده میکرد

و بر سر دیگری میرفت تا آنکه از همه فارغ شد و بسر من آمد و من تسبیح میگفتم و کلمه شهادت بر زبان میراندم و چون فیل
قصد من کرد من از ترس خود را بر روی در افکندم و بیم که دل از جان مفارقت نماید فیل را چون دیگران بوئیدن
گرفت الا آنکه چند نوبت تکرار کرد که با دیگران نکرده بود و بعد از مبالغت بوئیدن خرطوم از من بجد و را
برداشت و بتعجیل روان شد گاه میدوید و گاه بشتاب میرفت و من بر تا خبر هلاک حمد و ثنای باری تعالی
میگذاردم و امید از خوف زیادت میشد و از سرعت مشی او اعضای من را الم عظیم و رنجی تمام میرسید تا آنکه
صبح طلوع کرد و روز روشن شد مرا بر زمین نهاد و باز گشت و من از این حالت در غلط افتادم و آن حالت را
باور نمیداشتم تا از چشم من غایب شد پس شکر باری تعالی بسجده افتادم و خدا را حمد و ثنا و سپاس میگفتم
تا آنکه آفتاب گرم شد پس سر بر آوردم و خود را بر شاهراه عظیم از آن که دیدم چون مقدار یک دو فرسنگ
برفتم بشهری معظم رسیدم و حال خود را با اهل شهر شرح دادم تعجب نمودند و گفتند از آن موضع تا اینجا
چند روزه راه است و از نکت و فواید این حکایت در عرض موعظه آنچه پیش یکی آنست که نذر وفا نمودن
و از عمل عهد بیرون آمدن سر انجامی بخیر دارد و هر که نهال وفا بر جویبار اخلاص نشاند هم حال در دین و
دنیا ثمره آن بیابد و صورت حال ابراهیم خواص در این حکایت این معنی را بتحقیق و این دعوی را تصدیق میکند
چنانکه گفته اند بعهد و نذر چو دست بر زبان برود بنذر خویش وفا کن که کرم و فا بهتر وفای نذر وفاق
عمل شود با قول میان قول و عمل کن نفاق بود بهتر خلاف نذر ابا بیش کار شده از تحقیق آن ابا بهتر
حکایت یکی از ثقات حکایت کند که در عنفوان شباب عمر و بدایت جوانی مرا عزیمت آن افتاد که
شهر و ملک را مشاهده کنم و عجایب او صاف بسیند دیده آن شهر شنیده بودم معاینه ببینم نشست براهی وطن
آوردم و تنها روی بدان شهر نهادم و براحت مشغول شده ماندم و ملول گشته چون یکی از شهرها پیدا شد
و منزلها معین نداشتم بر در شهر گنبدی بود از گنبدهای گورستان رفتم بر آن عزیمت که ساعتی از حوادث ایام
ملجا گرفتم سپری بالین بود و سر بدان سپر باز نهادم و پای دراز کردم تا ساعتی از دست حوادث روزگار بیاسایم
و بواسطه خواب نظر خود را از دیدار فتنه در حجاب آرم از وحشت آن جایگاه و خستگی راه هنوز در خواب
نرفته بودم که احساس حرکت جانوری کردم چون بدیدم حیوانی بود در جثه و هیئت مانند سگی بزرگتر از آن
بودم که گویم که هست چون نیک تامل کردم آن حیوان میرفت و چون مقبره از هر طرف نگاه میکرد و در
گنبد را از گنبدها در آمد و بار دیگر بیرون آمد و گرد گنبدها می آمد و بهر سو نگریست و احتیاطی که از سباع معهود

بجای آورده و گفت از آن حرکات که مشاهده میکردم بشک می افتادم خواستم که حقیقت احوال را معلوم کنم نظر
بر وی گماشتم تا چه حادث شود آخر یکی از گنبدها در رفت و گور از آن گور باشکافتن گرفت قطعا مرا
معلوم شد که نباش است تیغ و سپر برگرفتم و آهسته در درون گنبد رفتم چون مرا دید بر پای جست و خواست که
مرا لطمه زند من تیغ براندم پنجه او را از دست جدا افکندم چون زخم بخورد گفت لعنت خدای بر تو باد که مرا
کشتی و از پیش من بگریخت و بسرعت هرچه تمامتر دویدن آغاز کرد و من بر اثر وی میدویدم تا آنگاه که شهر درآمد
و گم شد در عقب او میرفتم تا بسرائی در رفت و در ببست من علامتی بر سرای آن در بکردم تا بروز باز آیم و بدانم و باز
بجای گورستان رفتم و آن پنجه را باز طلبیدم و دستوانه آهنین دیدم که نباش ساخته است و در وقت شکافتن گور
در دست کرده تا نبش آسان باشد چون دست را از دستوانه بیرون کردم دست زنی بود و آثار حنا در او
پیدا بود و انگشتری زرین در دست و در غایت لطف و تازگی و نرمی چون خلق پیدا در دست چنان کردم
از آن حرکت پشیمان شدم و نهایت اندوهگین گشتم و تا نیمشب صبوری کردم و آن شب جامه ای بخفتم و بامداد در شهر
رفتم جمعی انبوه دیدم بر در آن سرای پرسیدم که سرای کیست گفتند سرای قاضی شهر است چون لحظه ای گذشت
پیری با مهابت و زیب و بها بیرون آمد و در مسجد درآمد و امامت کرد و چون فارغ شد در جواب نشست
من از حاضران حال او پرسیدم که چند فرزند دارد و در خانه او عورات کیست گفتند زنی دارد و دختری
نورسیده و دیگر هنوز بکسی نکاح نکرده پس نزدیک وی رفتم و سلام کردم گفتم خدای عمر قاضی بیفزاید
سخنی دارم اگر خلوت شود بگویم برخاست و بمسجد اندرون رفت و مرا آنجا بخواند و چون در رفتم آن دست
در پیش او نهادم و گفتم این را میشناسی گفت نه اما انگشتری با انگشتری دختر من میماند پس پرسید که
حال چیست قصه را با او شرح دادم برخاست و در سرای رفت و مرا بخواند و در ببست و طعام آورد و
کدبانو را فرمود تا بیرون آید گفت چگونه بیرون آیم که نامحرم حاضر است گفت بیرون باید آمد و مرا از وی
احتشام نیست اگر زن بیرون نیاید بطلاق سوگند داد و آن عورت از پرده بیرون آمد و بنشست گفت
دختر را بگو تا بیرون آید گفت پرده بر گیر و دختر کی سر پوشیده چرا آید در این چه رسم است که مرا هرگز نامحرم ندیده
دیگر بار لفظ طلاق اعادت کرد و گفت چاره نیست از پرده بیرون آمدن دختر بعد از آن گفت و سوگند او نیز
بیرون آمد آنگاه گوید دختری دیدم چون ماه شب چهارده در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که حسن او
در نیکوئی هرگز ندیده بودم چون بنشست مرا پیش گفت با پا جز نگو او دست چپ بیرون کرده بخورد و دست راست

برسید

پوشیده میداشت گفت دست راست بیرون کن زن گفت ای فلان از خدا بترس و پرده بر خود و بر
فرزندان خود دریده مگردان و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان راند که هرگز در حق فرزند خود بدگمان
نبودم و بر هیچ ناپسندیده از حال او اطلاع نیافتم الا دوش که بعد از نیم شب آمده و مرا بیدار کرد و نالید و گفت
مرا دریاب که حالا بیم آنست که هلاک شوم گفتم چه حادثه افتاده است گفت دستم را ببرید و چون پرسیدم دیگر
یک لحظه دیگر هیچ نگفت و باید هلاک شوم من از این حال متحیر و مدهوش بماندم و از خوف فضیحت در بجوی درآمدم
نیاوردم زود تجلد و صبر نگاه داشتم و در و عزم نیست را بخوشانیدم و دستش را داغ کردم و بربستم و پرسیدم که
این حادثه چه سبب بود اول امتناع نمود بعد از ابرام گفت که چند سال است که مرا هوس نباشی در دل افتاده
کنیزک را فرمودم تا پوست بز را با صورت جامه کرد و بفرمودم تا دستوانه از آهن بکنند جمله باز دادن انباشتند
و بروز معلوم میکردم که کرا وفات رسیده است و کجا دفن کرده و شب چون مردمان آرام گرفتندی
برخاستمی و آن پوست بز را در پوشیدمی و دستوانه را در دست کردمی و بدانجا رفتمی چون بصلاح اگر کسی مرا
در شارع دیدی شک نکردی که البته دد است یا بهیمه آنگاه بگور رفتمی و آن شکافتمی و کفن بیرون کردمی
و با خود آوردمی و پوست بز بنهادمی و باز بخانه آمدمی اکنون قریب سیصد کفن جمع شده است الحال این کفن
بکار نمی آید دوش هم بر آن عادت رفتم و به نبش گوری مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد هنا تا که
نگاهدار گور بود خواستم که لحظه ای با آن پنجه آهنین بزنمش تا او بدان مشغول شود و دیگر بگریزم نیز
بگریزم چون دست برآوردم او پیش دستی کرد و تیغی بزد و دستم را جدا انداخت و من گفتم مصلحت آنست که چنان
ظاهر کنی که جراحتی بر دست تو آمده است و خود را رنجور سازی و در روی تو چون بربندی گواهی دهد بعد از آن
باید چنین گویم اگر بقطع کف دست احتیاج شد جراحت شهر آن را کسی ... سرایت کند و بعد بدین دستور
و این خبر فاش شود که دستش را بسبب جراحتی بریده اند پس شوهر گفت و سوگندها بخورد که هرگز بدین گناه
معاودت نکند و توبه کرد و من بر آن بودم که کنیزک را بفروشم و بعد از این دختر را التفات نکنم و از خود جدا
نکنم و توجه او را پیش مرد بیگانه نگاه کرد و آن دختر بسیار بگریست و توبه میکرد قاضی گفت ای یک
ایزد است که دست را قطع کرده است دختر چون این سخن بشنید نزدیک بود که از خشم و عیب هلاک شود پس
او را بر کرد و گفت مولود و منشأ از کدام زمین و از کدام شهر است و مذهب و معتقد و چه دین داری گفتم
مسلمانم و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از بغداد بواسطه بیدادی روزگار از اهل و وطن دور افتاده ام

در طلب روزی و فیروزی سفر اختیار کرده ام گفت این حادثه یکشبه که واسطه انتظام نظام لاابالی سبب
روزی و بهروزی تو گشته بدانکه ما مردمانیم در سایه دولت بالیده و در آفتاب دولت پروریده
و در حجر نیکونامی نما یافته و صیت صلاح ما را باین رخنه که در راه آمده و زخم جراحت که از تو حادث
شده چون صورت گنج طبعان بی آهنگ از پرده بیرون میفکند چنانکه این زخم بر جز ترا زده و او افتد
و این قول اصول که جز در پرده مخالف راست نمی آید بعراق و نهاوند کشند و نظر بر تیج دستان چون یک
لعب لعبت این دختر دست برد ما را بروی دستبرد دادیم پای از سر این سخن فراز نه و این راز بمن باز
پوشیده دار دست وصلت و مایه رفاهیت بر سر نفقه نه گر آن سخن را اجابت کردم و سوگندها خوردم
آن سر المکشوف نگردانم و این حادثه را معروف نکنم پس بیرون آمدم و بحضور جماعت ثقات دختر را
نیز عقد کرده و بقبول تا در سرا حجره جهت کردند و دختر را بتسلیم داشتند و عشق آن دختر در دلم جای گیر
آمد و حرکات و سکنات او لطیف تر در نظر من می آمد تا غایت چون خوبی و نازنینی دیگر زنان بی غرض و جمیع
تمامتر بود کار بجای رسید که پنداشتم چرا که دختر را از من نفور یافتم و لب آن زخم جرحی در دلش مانده بوده
دایم دستبیاسی و اعتذار میکوشیدم و بزبان لطف آن جراحت را مرهم می نهادم چون آن کز افتادم
در دل او بود بدان سرایت کرده که یکشب سر بسینه خود کرد احساس کردم چون بیدار شدم او را دیدم که
بر سینه ام نشسته و سر زانو بر دستهای من نهاده چنانکه نتوانستم دست بر آورد و آتش غضب او مشتعل
شده و دشنه چون آب در دست گرفته و آن آهو چشم شیردل چون گرگ درنده قصد من کرده که چون گوسفند
سرم را ببرد در آن ساعت جز قوت مقاومت و مدافعت ندیدم و اضطراب را فایده نداشتم بعجز و لطف
زاری کردم اول سخن نشنود و بعد از آن هر چه مراد است بکن گفت بگو که اول بچه خیانت ریختن خون حلال
میداری و بر تقدیر حلال خود ایراد ارتکاب چنین جرم را اقدام نمیدانی گفت گمان برده که تیغ زبان سر من را
ببرد و بدین حرکت حسرت دستی را بجو نتوانی ببرد و باز دو دست و زبان از سر این جریمه فرا هم نهم و تو سر یک
پای از من ببری خاطر بکند هرگز این نتواند بود گفتم اکنون چون چنین است هم بعفو از اعضای من تجاوز نمای
و باتیغ قصاص بر من لازم شود معتدی باشی گفت نیکو اندیشه دار که نمی خواهم که یار بر دنبال ما زنم و بر سر تیش
نا گرفته بگذارم اگر نگر از من متوحش گشتی جز آنکه این کار تمام کنم و خود را از شر تو تمام ایمن گردانم چاره
گفتم اگر ترا غرض همینست که از صحبت من خلاصی یابی ترا طلاق دادم و سوگندها کرد بر آن انقیاد باشد

بزبان

بزبان راندم که این سر را هیچکس نگویم و همین لحظه از این شهر بیرون روم و هر چند بر این سینه من برخاست
و کرده دل من بر آمدن گرفت و ملاعبت و عشرت آغاز نهاد و گفت بازی گاه بود که با تو کردم گفتم دور شو که
تو بر من حرامی و میان من و تو دیگر مواصلت نماند و هم کنار بشب گفت اکنون بر سخن تو ام اعتماد شد و اینه
اگر از این ولایت دور از دست من جان بری جای پیش رفت و صره زر بیاورد و از صد دینار و گفت این زر را
نفقه راه کن و دور براه آورد و طلاق نامه بنویس و بمن ده من در حال خط برات بوی دادم و دل از شهر او
بر گرفتم و پای در راه نهادم و سر خود گرفتم در این حکایت دو دقایق است اول تنبیه جاهل است که
دفن البنات من المکرمات از مکرمت محروم مانند شنیده و قبلاً در روزگار جاهلیت و سیاه رویی که
وَاِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثٰی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ کَظِیْمٌ ملک گشته و از صعوبت حادثه
مستحق رحمت خالق و خلایق شده که ابو البنات مرحوم تا هیچ وقت و هیچ حال از ایشان
غافل نباشند و رقیبان معتمد و حافظان با دیانت و امانت بر ایشان بگمارند و از حرکات و سکنات و
خواب و بیداری ایشان با خبر باشند چه نقصان عقل و حماقت نفس و محبت با جنس و غلبه رقیبان
جمع شود نتیجه آن باشد که پرده ناموس و ننگ دریده شود و تخمهای دل آزار جانکاه از شنیده شود چنانکه
حاضر و عده ایشان هیچ افتاد و بقیه غافل از حال غریب تم دوم دقیقه آنست که مرد عاقل بداند که آزرده
خود مرهم جستن و از دشمن طمع دوستی داشتن و با عفو رنجیده بود طلبیدن و بلایه دشمنان و بد
بدخواهان و مراعات حاسدان فریفته شدن از قضیت و طریقه خرد دور می افتد و هر که از جام کسر جرعه
چشیده باشد و از دست قهر او مذلتی کشیده فرصت طلب و بهانه جوی باشد تا از عهده المکافات
فی الطبیعة واجبة بیرون آید اذا اظلمت علی شخص فکن حذراً
من شره واجتنب سطوة المکافاة میازار کسی تا نتوانی و اگیب چو آزرده شد بود از او بیم باش
حکایت عمرو بن سعده روایت کند که در وقتی که از واسط ببغداد میگذشتم در کشتی شخص
از کنار دجله آواز داد که ای خداوند کشتی بحق آنکه خدا را بر تو حق است که مرا در کشتی نشانید
چون او را در کشتی در آوردند بیهوش افتاد چنانکه گمان برده اند که او مرده است بعد از ساعتی که بهوش آمد
از حال و قصه او پرسیدم گفت حادثه من عجیبست و قصه من دور و دراز و عبرتیست و مرا با مردی صحبت
آمد بغرض بودم تا بر ادهر زمره و تیمار و چند درم ببود و او چون اندک قوتی گرفت و با خود آمد گفتم حکایت

از آنکه قصه خود با من شرح دهی گفت من مردی صاحب نعمت و دولت بودم و عراق کردمی و قضا کنیزکی را
بخریدم به پانصد دینار و دوستی آن کنیزک در دل من جای کرد و بی او یک لحظه شکیبائی نداشتمی و اگر
یکدم از خانه بشغلی می آمدم بیم آن بود که بجنون انجامد تا آنگاه که دراجعت کردمی و بدین سبب از کسب
بازماندم و دکان معطل شد و سرمایه را تمام بر وی نفقه کردم تا کم و بیش هیچ نماند و با این تنگدستی یک لحظه
مفارقت وی طاقت نداشتم کارم بجائی رسید که دکان را شکافتم و چوب و تخته و آلت میفروختم تا آن نیز
خرج شد و کنیزک که حامله بود و وقت وضع حمل آمد و گفت حیله بساز و قدری انگبین و روغن و بخور بین لابد
عورات باشد بخر و الا بیم هلاک باشد و از هیچ وجه نداشتم و حیله ندانستم و از دست تنگی و دلگیری بسیار
بگریستم و چون بیرون رفتم و خبر حاملگی شد از خجالت خود نزد او نتوانستم رفت و از شرم کسی را
سوال نتوانستم کرد و روی از شهر بیرون نهادم و براه نهروان رفتم بجائی که ده بده میرفتم تا بخراسان
رسیدم و بجائی آشنائی یافتم و در حق من نیکوئی کرد و سرمایه داد تا ببضاعت خود مشغول شدم و خدای تعالی
در روزی بر من گشاده گردانید و مالی عظیم بدست آمد و بار دیگر از جمله توانگران و منعمان گشتم و از
حال آن کنیزک و حیات او بی خبر بودم و بعد از آن اخبار ایشان منقطع شد و چند انکه نامه نوشتم جواب
نیامد و شک نکردم که او وفات یافت چون مدتی برآمد بیست هزار دینار از من جمع شد و حب الوطن
من الایمان دامنگیر من آمد و بدان مال متاع خریدم و روی بغداد کردم و چون میان فارس و اهواز
رسیدم دزدان بزدند و هرچه داشتم جمله ببردند و از یک پیرهن از میان دزدان بجستم و کار بدین رسید که
می بینی و از آن وقت که از بغداد برآمدم تا امروز بیست و هشت سال است عمرو بن مسعده گفت که من از
کمال محنت او عجب بماندم و بر حال او رقت آمد و او را وعده دادم که چون بغداد رسم بکار او مشغول حال
ترا معلوم کردانم که رفیق تمام بوی رسید و در حفظ معیشت و فراخی نعمت روزگار تواند گذاشت و چون
بغداد برفتیم او برفت تا حال وطن و اهل خود بیابد و چند گاه گذشت که او را ندیدم و بر خاطر من
فراموش شد تا یکروز عزم خدمت امیر از سرای بیرون آمدم او را دیدم بر استری نشسته با زین و
ستام زرین و جامهای قیمتی پوشیده و غلامی سیاه غاشیه رکیف بر سر جلو حرفت من او را
ترحیبی کرد و احترام بجای آورد و از حال او برسیدم گفت دور و دراز است گفتم بظاهر حال تو که
آراسته است خرسند شدم اما از حقیقت آن اخبار فرمای گفت آن روز که از کشتی برآمدم و لباس خود

رسیدم

رسیدم دیوار سرای من که بر شارع بود برقرار بود بجز در خانه که بلندتر شده بود و پوشیده بودند و در آن نشانده
و دکانها بجای رسم سرای بزرگان و دربانان نشسته و مراکب با زین و ستام ایستاده ما خود گفتم
کنیزک را وفات رسیده است و کسی از ارکان دولت سلطان سرای را بملکیت گرفته است بر سر محله ما
دکان بقالی بعهد ما آنجا رفتم چراغ دیدم بر دکان نشسته گفتم فلان بقال را میشناسی گفتم بمردم گفت آن
گفت که من پسر آن بقالم و مدت بیست سال است که پدرم وفات یافته است گفتم این سرا از آن کیست
گفت از آن پسر دایه امیر است و امروز خزینه دار و صاحب بیت المال است گفتم بیرون از آنکه پسر
دایه امیر است بچه جز او را نسبت کنند و بکه باز خوانند گفت پسر حراف و نام من برد گفتم این سرا که با او
فروخت گفت سرای پدر اوست گفتم پدرش زنده است گفت نه گفتم ابتدای حال ایشان دیده ای
که چگونه بوده است گفت آری پدرم حکایت میکرد که آن مرد حراف بزرگ بعهد و نعمت و دولت بسیار داشت
و درویش گشت و مادر این پسر وقت وضع حمل طلب اسبابی که در آن وقت بکار آید بیرون رفت
و مفقود شد و مادر این پسر به پدر من فرستاد و صورت حال بگفت پدرم آنچه محتاج بود فرستاد
و ده درم نیز با آن فرستاد و پدرم حکایت کرد که هنوز آن درمها نفقه نکرده که امیر رشید را
پسری آمد و مرد دایه را آوردند شیر نگرفت و قبول نکرد تا مادر این پسر را ایشان دادند چنانکه بچه را
در کنار او نهادند در حال شیر بمکیدن گرفت و کودک تا مولت و حال آن کنیزک نیکو شد و مال
بسیار بدو رسید و چون مامون بخراسان رفت دایه و پسر با او رفتند و از حال ایشان هیچ خبر
نیافتم تا اکنون از عالم برفت و این پسر بزرگ و نیکو رای شده و این سرا را عمارت فرموده اکنون
در نعمت تمام و جاه با نظام است و روزگار را در خرمی میگذراند گفتم هیچ میدانی که مادرش با کی
خط حیات یا بحوس حقه حیات گفت کلیه که وجودش تازه است و نشان رست چراغ اقبالش
بی اندازه و روزگار خویش را بموزوع کردانیده و ایام خویش را منقسم کردانیده هر آنگاه که
بحجت دلداری پسر قعود کند و گاهی در حرم امیر زاده قیام نماید من چون این سخن استماع کردم زبان برانده
و خدا را در مقام شکر به لطف او نام خواندم و با جمعی مردم بدان سرا در رفتم و صحن سرا را دیدم در غایت
خوشی و نهایت دلکشی فرشهای خوب انداخته و متکاها از دیبا ساخته و سقفها جمله برافراشته
و نقشهای بدیع نگاشته و چون بار در جون ماه و خطی سیاه در صدر نشسته و در گوشه انبوه از کتاب و

حباب نیلوفر باز انور ادب در آمده و تجار و بنداران از هر طرف نشسته و نهمتار جامه و
بدرهای زر نهاده چون نیک تامل دران کردم در شمایل و مخایل و صورت و معنی او شبیه خویش
دیدم و شکل خویش معاینه مشاهده نمودم و متیقن گشتم که پسر منست و در میان مردم نشستم
چندانکه مجلس خالی شد و روی بمن کرد که ای پیر حاجتی و مهمی هست گفتم آری التماس دارم که این سخن جز تو
دیگری نشنود و غلامان را فرمود تا بیگانه رفتند پس گفت بگو تا چه میگوئی گفتم من اصل تخمه و عرق
وجود اساس بنیت و قاعده وجود تو ام یعنی پدر تو ام چون بشنید رنگ رویش متغیر شد و هیچ جواب
نداد و با عتمی تمام در سرای حرم رفت و خادمی بیرون آمد و گفت تعجیل نما و در آن حوالی در رفته برده
دیدم بسته و کرسی در پیش پرده نهاده و آن جوان بر کرسی نشسته مرا گفت بنشین و خود درون در آمد
و از پس پرده حس و حرکت مردم بگوش رسید گفتگوی شنیدم که گفت میباید که این سخن که گفتی از علامه معلوم کند و مادر
کنیزک گفت هنوز این سخن در دهان بود که کنیزکی از پس پرده بیرون آمد و گفت بجا که خواجه
معرفت بوده است در کرد ادانم که دو کالبد آغاز کرد و آن جوان متحیر شد و اثر تشویر و حسرت
بر چهره او ظاهر گشت و بعد از آن از حال پرسید تمامت احوال با او شرح دادم و او نیز حکایت و
احوال خویش بگفت چنانکه از پیر بقال شنیده بودم چون از سخن فارغ شدیم آن جوان بیرون رفت
و بعد او خادم آمد و گفت که فرزند تو توقع میکند که بحجت فرماید و نیز دیگر او بیرون آمد بیرون
رفتم چون مرا بدید از دور برپای خاست و حرمت کرد و از تقصیر عذر خواست و مرا بخدمت امیر
مامون الرشید برد و این تشریف که تو شنیده ام و بیشتر از کرد و نشسته ام انعام امیر است و شغل که
بر سرم تفویض فرمود بعوض حالت بود داور الکار بزرگ موسوم گردانید و بعد ملازمت حضرت
امیر خواستم که نیز در شمار آیم و شکر انعام و حق نعمت تو بجا آرم و از تجدد نعمت و سعادت
دولت خویش ترا اعلام نمایم عمرو بن مسعده گوید که چون نام او بر امیر بردم بشناختم اجلال
او متعجب بودم و این حکایت امیدوار میکرد مرا که کسی را که مدتی مدید و عهدی بعید عزیزی از ایشان
مفقود شده و از موت و حیات او خبر نیاید با آنکه معاودت او با مسقط الراس چه حساب دارند
و از ملاقات او با مفترع ما امید نباشد

گفتار حکیم برزویه

از جانب نوشیروان بطلب کتاب کلیله و دمنه بهند آمده بود گفته که بعضی بطریق میراث دین ضعیف اختیار
کرده و طایفه از جهت پروردن خاطر بزرگان و بیم جان و بواسطه مال دنیا و بلندی مرتبه میان مردم تکیه
بر استخوان پوسیده چند کرده اند و مرده چند را پیشوای خود ساخته نام دینداری بر خود بسته و
اختلاف میان ایشان در شناخت خالق بیچون بتفاوت و هر یک باین قرار گرفته
که من راه حق دارم و دیگران باطلند خود بی چند را که نه از دینداری و نه از خدا بهره چیزی
با این اندیشه دراز در بیابان حیرت چندی گشتم و فراز و نشیب این عالم بپیمودم نه خود را بطور
راست توانستم آورد و نه دلیلی که راه نمائی کند بضرورت عزیمت نمودم که علمای هر دین را و بزرگان
هر مذهب را ببینم و از اصل و فرع عقیده های ایشان بپرسم و بکوشم تا از روی یقین پای طلب را
جای دلپذیر بدست آید این سعی نیز بجا آوردم هر طایفه که دیدم در ستایش مسلک خود هیچ چه درد دل را
درمانی نیافتم و ریش درون را مرهمی ندیدم اندیشه کردم که بعد از چندین سعی و معلوم شدن چندین
اختلاف پیروی یکی از این طایفه اختیار کنم و قول بیکاره صاحب غرض باور نمایم و همچون آن دزد
نادان باشم که شبی بخانه توانگری بدزدی رفت و صاحب خانه بیدار شد و زن خود را خبر کرد و گفت
من خود را بخواب می اندازم تو با من در سخن آی و از من بپرس که چندین مال از کجا آوردی زن شروع
بپرسیدن کرد مرد جواب داد این پرسش بگذر اگر راست گویم کسی بشنود آزار بمن رسد زن باز
الحاح کرد و مرد گفت که اینهمه مال از دزدی بهم رسانیدم و از دزدی فن استاد بودم و افسونی میدانستم که
شبهای مهتاب از پس دیوار های توانگران ایستاده هفت مرتبه شولم شولم میگفتم و دست بر روشن
میزدم کسی را نمیدید و ببرکت این قول از بدگمان فرو شدند کلانتر دزدان اندک توقفی
کرد بتصور آنکه صاحب خانه را خواب برده شروع بخواندن شولم شولم نمود و خواندن همان بود و
بدرون خانه افتادن همان و صاحب خانه بچوب دستی او را ازم ساخت و دزد میگفت که من غافل
نادانم که بگفته تو در خاک مذلت افتادم تا هوس سجاده بر روی آب کردم در آتش بیکاری سوختم
القصه با خود گفتم که اگر بدین یکی از ایشان بی دلیل دل بستن و بمحض سخنان عالم فریب اقرار کنم
حال من بحال آن دزد جادو مانند چون خلاصی از آفات درین لکا بود گذشت و احوال جهانیان

چنانچه گذشت معلوم شد با نفس گفتم که اگر بار دیگر در طلب این معامله بشتابم عمر وفا نکند و مرگ
نزدیک است و اگر در حسرت روزگار گذرانم فرصت از دست رود و کار ناساخته سفر باید کرد بخاطر
رسید که علم پیش گیرم که گزیده همه دنیا باشد و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده دانش است
اقبال نمایم بتوفیق الهی بعد از پریشانی خلاص شده در کار کوشش نمودم و از رنجانیدن جانوران
و کشتن مردم و کبر و خشم و خیانت و دزدی پرهیز گرفتم و قوت غضب را اصلاح نمودم و از خود پر
بستم و از جاه و جود نامی باز آمدم و قوت شهوت را عزل نمودم و زبان را از دروغ گفتن و
سخن چینی و از هر سخن که در و مضرت بکسی رسد چون دشنام و غیبت و بهتان و ستم و ایذاء مردم و دیگر
کارهای ناشایسته پرهیز واجب دیدم چون نفس از ناهمواری بسیار در وقت باز آمد خواستم که ظاهر
خود را نیز بآیین خردمندان بیارایم چه هموار ظاهر و پاکی باطن در دفع شر خصال شایسته محکم و
در تحصیل خیر کند شایسته راز تا اگر خستگی در راه آید از توان بود و هرگاه در این جهان فانی
وقت گذران تامل نمایم آنچه که بلذات فانی فریفته شود و از سر آرزوها برنخیزد چیز دنیا باکی بکم
ذات نهر سد و ترک حسد کند تا دلها او را دوست دارند و لقفا در باغ رضا دهد تا غم بکردار و کردار
و سخاوت را با خود آشنا سازد و بتواضع شایسته نماید هر چند در فوائد عفت بیشتر سعی کردم
رغبت در کسب این در افزون بود اما تیر رسیدم که از سر شهوت برخاستن و لذات نفسانی را پشت
دادن کاریست دشوار و شروع در آن کردن خطری بزرگ چه اگر حجاب در راه فتنه کار
ظاهر ساخته باشند و در راه مغز پی برده باشند و زبان کار ظاهر و باطن نبود و هر چنانچه از آن سگ
استخوانی یافت چنبر در دهان یافت و عکس آن در آب دید پنداشت که استخوان دیگر است از حرص
دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب بردارد و آنچه در دهان داشت بباد داد العقیق نزدیک آمده که
اندیشه این خطر بزرگ بر من غالب شود و یک لحظه با نفس الکرد اب گمراهی انداز چنانکه هر دو جهان
از دست شود باز بعاقبت امور و عواقب کار عالم اندیشه کردم و کار اینها را آزاد در نظر آوردم تا روشن شد
که نعمتهای جهان چون روشنائی برق و سایه ابر بی ثبات است و همچنان آب شور است که هر چند خورده شود
تشنگی افزون گردد چون شهد زهر آمیخته که ذوق آن ناکام پیش نماید و عاقبت هلاکی نماید و چون
خواب نیکو که دیده شود و در آن وقت دل را خوش بود و در بیداری جز افسوس در دست نماند و آدم در کسب

جزها

چیزها چون کرم پیله است که هر چند بیشتر گرفتار شود خلاص محال باشد با خود گفتم ای نفس روباه بازی تا چند
و چرا خود را نشناختی قاضی حیله گرد و فضیحت نامرادی دو حکم کند که عادت مردمان عاقل داری یکدوست
پسند کن بیکدل دلداری آخر رای را بعبادت قرار گرفت چه سعی طاعت در جستجوی نجات آخرت
قدری ندارد چون از لذتهای دنیا آرام نباشد رستگاری عاقبت را که با چندین لذت روحانی گرد دوام او
بقا دارد طالب بودن و جان سپاری نمودن بهتر باشد هر آینه تلخ اند که شیرینی بسیار برد و هر آنکه شیرینی
اندک بهتر خواهد بود که تلخی فراوان بار آورد و اگر کسی را گویند که صد سال در عذاب باش چنانکه روزی
ده مرتبه عضوهای او را بند از بند جدا سازند تا نجات ابدی یابد که آن رنج اختیار کند و مدت محنت
بپاید نعمتهای باقی برو در کمتر از یک ساعت بگذرد و باید دانست که اطراف عالم پر از بلا و محنت است
و آدمی زاد از آن روزی که در رحم مادر صورت بندد تا آخر عمر یک لحظه از آفت رهائی نیابد و در کتب طب
آورده اند که چون نطفه در رحم رود و با آب زن بیامیزد تیره و غلیظ گردد و آنگاه بادی بیاید و او را
در جنبش آورد تا چون آب پنیر گردد و لیکن باشند تمامت شود آنگاه عضو عضو قسمت یابد و روی او سوی پشت
مادر باشد و روی دختر سوی شکم و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف جانب فراهم و تنگ آمده که
گوئی در کیسه کرده اند و نفس بحیله زند زیرا که گرمی شکم مادر و تنگی و تاریکی چنانچه شرح یافته است
و چون مدت معین تمام شود و هنگام ولادت باد در رحم مسلط شود تا قوت جنبیدن در فرزند پیدا شود
و سر از تنگنا برآورد و در بر آمدن چندان شکنجه و رنج که در شکنجه نتوان کرد ببیند و چون بیرون آید اگر
دست نرم بروی بکشند یا نسیم خنک بوزد و به پوست کند و برابر باشد آنگاه بچندین بلاهای گوناگون
گرفتار شود و در وقت گرسنگی و تشنگی نتواند خواست و اگر بدرد مبتلا شود نتواند گفت و در گرفتن
برداشتن و نهادن و شستن و خفتن و در گهواره خود نهایت ندارد و چون ایام بسر آورد که به پایان رسید
در مشقت چیزها آموختن و بهر چند شدن محنت بسیار دارد و با اینهمه چهار طبع ضد یکدیگر نهاده و بار
و درد و دام و سیل و صاعقه در کمین و عذاب پیری و ضعف بدن تا اگر بدان سر حد تواند رسید و با اینهمه
رنجها فقد متعلقان و بداندیشی دشمنان نیز هست با خود گفتم که خیالی نماند که از اینها هیچکدام نیست
و همه مسلمات خواهم کرد تا اندیشه آن ساعت نماند که میعاد اجل خواهد رسید و مال و فرزندان را هم
خواهم گذاشت و شرمساری که آن روز خواهم کشید اکنون اول حالست محبت دنیا بر خود سرد کن

کو مطلب دنیا بزرگ نماید هست که باقی را بفانی بفروشند و جای پاک را فدای تن آلوده سازند
خاصه درین روزگار که نیکی رو بکم نهاده و همت مردم از نیکوکاری کوتاه شده و بالکل از دست جاه و دل
کامل نو بهروزان سعادت ذات و شرافت عقل و نجابت رای و بلندی همت و کمال مروت و نهایت سخاوت
و غایت بردباری و بخشش بی اندازه و توجه بجد بسیار بارباب دانش و اختیار اهل حکمت و مال بخشی بر کسان
و پرورش علما زمان و برانداختن ظالمان و رسیدن بداد مظلومان حاصلست می بینم که کار
زمانه روی به پستی دارد و چنانست که گویا نیکوکاری مردم وداع کرده و از اخلاق پسندیده و
افعال ستوده نشان نمانده و راه راست بسته شده و طریق گمراهی گشاده گشته و بجای نابدان
پستی هست غالب و مروت و کرم نهان و دستها ضعیف و دستینها قوی و نیکمردان رنجور و خوار
و بدان خوشوقت و عزیز و مکر و فریب بیدار و صدق و وفا در خواب و در وغ بارز و راستی بی اثر
و حق بهتت زده و باطل ظفر یافته پیروی هوا و هوس آروش و طمطوع و در راه حق بیره و مظلوم و ظالم
عزیز و حرص غالب و قناعت معیوب و زمانه با این کارها شادمان و روزگار با این طرز تازه و چون فکر
بکردهای عالم بر آمد و شناختم که آدمی بهتر خلایق و عزیزتر موجودات است و هذا ایام عمر خود بخیر نیز ا ند
و در تجارت نفس نیکو شد از اندیشه آنچیز در تعجب ماندم و چون تامل نمودم شناختم که مانع این سعادت
راحت اندک و نعمت حقیرست که مردم بایشان مشغول گشته اند و آن لذتهای حواس پنجگانه ظاهر است
خوردن و بوئیدن و دیدن و شنیدن و پساویدن و انتها بقدر حاجت باندازه آرزو هر گز میسر
نشود و نیز از زوال و فنا ایمنی صورت نه بندد و عاملان آنکه دریست آیه زبان ظاهر و بطن باشند که
همه در آن ... و جهات معنوی را گذاشته است بآن مردی ماند که بیم شیر بگریخته بالضروره خود را
بچاهی در آویخت و دست بر شاخی زد که بر کنار چاه رسته است و پای بر کنار چاه قرار گرفته که چون نیک
بدید پای خود را بر سر چهار مار ملاحظه کرد که سر از سوراخ برآورده اند و چون نظر برون چاه انداخت اژدهای
سهمناک دید که دهن گشاده و وافادن او را انتظار دارد و بسر چاه نظر کرد دید که موشان سفید و سیاه
بیخ آن درخت می برند و او در میان محنتها تدبیری می اندیشید و نجات خود را می جست که پیش خود
خانه زنبور با قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد و در شیرینی آن چنان فرو رفت که در کار خود غافل گشت
و اندیشه نکرد که پای او بر سر چهار مارست و نتوان دانست که کدام در حرکت آید و موشان در بریدن شاخ

سمی دارند چون شاخ بگسلد بکام اژدها فرا گرداند لذت حقیر چنین غفلتی بدو داد و حجابی بار یک
بر دیده عقل او کشید تا موشان از بریدن شاخ فارغ شدند اجارنا الله من هذه الغفلة

واهدنا الی صراط مستقیم

حکایت آورده اند که مردی بود که تتبع مکرهای زنان کردی و از عزت هیچ زن را محل اعتماد نشمردی
و کتاب حیل النسا را مطالعه کردی و در اثنای سفر بقبیله رسید و بخانه فرود آمد خداوند خانه حاضر نبود
و لیکن زن نهاده بود در غایت لطافت و ظرافت زن او را در خانه آورد و با او ملاطفات آغاز نهاد و مهمان
چون باز افزودن دو عصا بنهاد مطالعه کتاب مشغول شد زن گفت ای خواهر این چه کتابست که مطالعه
میکنی گفت مکرهای زنان زن بخندید و گفت دریا بغربال نتوان پیمودن پس بغمزه در گمان
دلبری نهاد و دل او بدو ... کرد و با او بکلمات در آمد و در اثنای این حال شوهر او رسید زن گفت
بلا آمد هین ساعت هر دو کشته خواهیم شد مهمان گفت تدبیر چیست گفت برخیز و درین صندوق در آی
مرد در صندوق شد و سر صندوق قفل کرد چون مرد آمد زن پیش رفت و گفت ای شوهر امروز واقعه
امروز خبر میدهم گفت بگوی گفت مهمانی آمد جوان لطیف و ظریف و کتابی داشت در مکر زنان و مطالعه
میکرد من خواستم که او را بازی دهم بغمزه مدد اشارت کردم و او را بدام آوردم چنانکه عشق در هم او گشتیم
هنوز بمقام معلوم نرسیده بودیم که تو رسیدی کار عیش ما را متغیر و منغص گردانیدی و آن مرد بیچاره
دران صندوق آن حکایت می شنید و در خود می پیچید شوهر او تند و تیز شد گفت آن مرد را چه کردی گفت
اینک درین صندوقست کلید بستان و در گشا مرد کلید بستد و جانب صندوق رفت زن گفت مرا ماند
و ترا فراموش ای مرد که و مردم زر بیاور فلان روز گرو بسته بودم که ترا بازی دهم ببین که چگونه است
بازی دادم زر بیاور و در شوهر او بخندید مرد کلید بینداخت و از خشم باز آمد و در هم او بخشند
و ساعتی بود مرد بیرون رفت زن سر صندوق بگشاد و گفت ای مردان مکر در کتاب تو بود
مرد گفت زنی بس زن گفت رو عمر خود را باطل مکردان و این کتاب را بسوز که هرگز تتبع مکر زنان
نتوان کرد که زیاده از آنست که در حد حصر گنجد دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا
وعهودهن سواء حکایت مردی بعبد در غایت عزت زن نکاح و اطراف
جوانب رو بکم رفت تا هیچ نامحرمی روی او بچشم ندید از خوب چند روز بگذشت زن با شوهر گفت

ای شوهر چرا مرا تنگ گرفته و محبوس کرده زن اگر بدکاره باشد هیچکس او را نگاه نتواند داشت
واگر عفیفه بود جز بشوهر خود رغبت نکند دست ازین بند بدار و مرا بس بسیار و مگذار که عفت مرا
محافظت تمام است شوهر بگفت او التفات نکرد و بند او محکمتر گردانید زن خواست که با او
برهانه نماید در جوار او زالی بود که گاه گاه از شکاف دیوار با وی سخن گفتی و غم کار وی خوردی
روزی زال را بخواند و پیش یکی از همسایگان پیغام داد که با آن جوان بگو که مدتیست که مرا
با تو تعلقی است و در سودای تو مانده ام دارم سر آنکه با تو در بازم جان گر هست سر
سری در جنبان زال پیغام آن زن بدان جوان رسانید جوان حدیث جمال زن شنوده بود
پیغام فرستاد که جانا بزبان اگر سخن میگوئی یا خود سخن از زبان دل میگوئی آن کیست که جان را
بجان نخرد اما شوهر تو مردی غیور است و از طریق لطف دور و رسیدن بخدمت تو چون بود زن گفت
سهل است اگر ترا رای من باشد آسانست باید که آوازه در اندازی که من بسفر خواهم رفت و صندوقی
بزرگ بسازی و از شوهر من درخواهی که من بسفر میروم و صندوقی دارم پر متاع و بر کسی اعتماد ندارم جز
بخدمت تو اگر از راه کرم آن صندوق را در خانه خود بنهی لطفی باشد و تا من زنده ام رهین منت
باشم پس شوهر مرا وداع کنی و بگوئی که غلام صندوق بخدمت تو خواهد آورد هرگاه که شوهر من
از خانه بیرون رود تو از صندوق بیرون آئی تا از یکدیگر بیاسائیم جوان را این رای صواب
نمود از غلبه شهوت که داشت پس صندوق بساخت و قفلی مهیا کرد و از شوهر زن درخواست نمود
تا آن صندوق در خانه خود بنهد و اجازت یافت پس بر حکم میعاد در صندوق نشست و حمال آن را در خانه
خواجه آورد زن برسید که ای خواجه این چیست گفت دوستی از همسایگان بسفری رفته درخواست
کرد که این صندوق در خانه ما بود زن گفت میدانی که اندرون صندوق چیست گفت نه گفت این
از عقل دور بود که صندوق قفل زده از آن مردمان بخانه آوری و ندانی که در آن چیست اگر
فردا خصم گوید که در آنجا زر نقد با جواهر بعدد و تو برداشته او را چه جواب دهی گیرم که بقفل در
وسوگند خوری خصومت قایم شود و بدنامی حادث گردد چه اگر یکی گوید راست است کسی دیگر گوید
دروغ است خود صواب آن بود که بمعتمدی او را بخوانی و بحضور او سر این صندوق بگشائی تا بدانی که در آن چیست
و از آن تفقد کنی و نگاهداری مرد را این سخن صواب نمود و غلام خواجه را تکلیف کرد تا سر صندوق بگشاید

وغلام

وغلام آگاه بود که خواجه در دست چاره نمیداند از گشادن صندوق چون سر صندوق بگشاد
جوان سر برکرد و از غایت خجلت و شرم جان شده بود که سخن نتوانست کرد و شوهر او نیز
متحیر شد زن گفت ای خواجه این جوان را هیچ گناهی نیست آنچه واقع شد از من شد و من کرده ام
و غرض من آن بود که تو در محافظت من مبالغه از حد میبردی بارها گفتم ترا که زن را نگاه نتوان
داشت و تو مرا باور نداشتی و اگر مرا در دل خیانت بودی و عفت مرا مانع نیامدی تو بدست خود
معشوق آورده بودی هرگاه تو بیرون میرفتی من او را بیرون آوردمی و بعیش مشغول بودمی
و من ترا آگاه کردن این مبالغه کردم غرض من اظهار عفت و مستوری خود بتو بودن بود اکنون مرا
بحل بگذار و دست ازین مضایقه بدار و مرا زحمت مده و تنگ بر من مگیر هیچ زن را نگاه نتوان داشت
و زبدی در پناه نتوان داشت زانکه ابلیس یار ایشانست زین سبب مکر کار ایشانست ۵

حکایت آورده اند که در عهد خلافت مامون جوانی از معارف بغداد و افاضل کتاب
بر کنیزکی مطربه عاشق شد و عقل او مغلوب عشق گشت شراب و شباب دست بهم دادند و مدتی در آن تب
رنج برد تا آخر نقود و عروض بعرض خرج و دوست بخرید او چون معشوقه را بخانه آورد و بجایی هر چه
ترکه داشت باور کرد و او خجل و فرومانده پس حیرت و فکر در غالب گشت با خود گفت که چاره
کردم و حاجت و احتیاج خود بکه بردارم پس بر تربت یحیی خالد برمکی رفت و آن شب خود را
آنجا بیدار داشت و همه شب قرآن میخواند و برای آن دعا میکرد و میگریست تا نسیم سحر وزیدن گرفت
آن بود که راحتی و هیچ ارتفاع یابد ناگاه خواب بر زیارت چشم او آمد و در خواب یحیی خالد را دید که گفت
ای عزیز در مقامی که ما افتاده ایم دست ما از بکفر و کسوت سموات نمیرسد و این اهل حیات را آن بلد
و لیکن در آن ویرانه بازار ما در روود در فلان خانه در فلان موضع افتاده زر است آن را بردار و عمر
بخوشدلی در گذار چون از خواب در آمد و بجا و در آن موضع را طلبید و زر برداشت و بخانه برد و
باطراف خرج کردن گرفت صرافان و جزایان چون سکه قدیم دیدند گفتند که این جوان گنج یافته است
و بحال بحضرت مامون عرضه داشتند مامون باحضار جوان مثال داد جوان چون حاضر آمد گفت ای
جوان این زر را از کجا یافته جوان ماجرا سبب آن تقریر کرد مامون گفت که زر را مبر بگذار تا بدانند که
رفتست باشند که یحیی مرده بخشش کند و مامون زنده باز ستاند زر را بجوان باز گذاشت تا ز تکاله [illegible]

در تاریخ یافعی مسطور است که مخبر از اهل قلم گفت که روزی در دفتر هرون الرشید نظر میکردم
درین روز زر و سیم و کسوت و فروش و عطریات بجهت خلیفه با بو الفضل و جعفر برمکی داد
و میزان انعامات هزار هزار درهم بود و در ورق دیگر باندک زمانی نوشته بنظرم در آمد که قیمت
نفط و بوریا که یحیی برمکی را سوختند چهار درهم بود فاعتبروا یا اولی الابصار
و نیز در تاریخ یافعی مذکور است که محمد بن یزید دمشقی گفت که پسر فضل بن یحیی برمکی را طفل بود که
خدایتعالی مرا الیری عنایت فرمود و شعرا در تهنیت او اشعار گفتند و مرا خوش می آید تو نیز
شعری بگوئی دو بیت گفتم دو هزار دینار بمن صله داد و بعد از انکه فرصتی بجای من رفتم دلاکی
چالاک بخدمت من آمد در اثنا حال مرا از بذل و کرم برامکه چیزی بخاطر رسید و آن دو بیت که
بواسطه تولد پسر فضل گفته بودم خواندم بمجرد استماع آن ابیات دلاک بیهوش شد و از خود
برفت چنانکه من تصور نمودم که ازین عالم رفت بعد از مدتی که بهوش آمد پرسیدم که ترا چه حال روداد
گفت آن دو بیت که خواندی بواسطه که گفته بودی گفتم بجهت پسر فضل برمکی دلاک گفت که آن پسر منم
یزید گفت که سر و سامان بسیار است و عمر من باخر رسیده بیا تا ترا وارث خود سازم زیرا که هر چه دارم
از انعام پدر شماست پسر آب چشمش گشته گفت حلال کردم آنچه داده است چون نوازندم گرفت
هر چند محمد یزید الحاح کرد قبول نکرد در تاریخ مذکور است که مخبر روز عیدی بخانه خود رفت
عورتی دید که نزد مادر او نشسته است از مادر پرسید که این کیست گفت این عتابه مادر جعفر برمکی است
گفتم ای مادر از عجایبهای که دیده بیان فرما گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک
آفتاب طلعت بر زیر سر من با ساز ایستاده بودند و با وجود آن پسر خود را بواسطه خدمتکار
ملامت میکردم و درین عید جز دو پوست گوسفند چیزی ندارم گویند که پانصد دینار بعتابه
داد و نزدیک بود که از شادی هلاک شود سبحان ذی العزة و الجبروت
آورده اند که فضل بن یحیی خالد برمکی با انکه در مروت و فتوت قصب السبق از اقران ربوده بود
و در بذل و سخا بقصارای کرم و عطا رسیده و در جوانمردی بر همگی فائق شده بغایت متکبر و
گردنکش و خودکام و ناهموار بود روزی او را گفتند افسوس که صفت کرم و سخاوت ترا
خاشاک تکبر مکدر میگرداند و حلاوت سخاوت تو بمرارت ناگوار میشود گفت من درین عادت تکلفی

باخلاق

باخلاق عماره ابن حمزه کرده ام و بتکلف طبیعت خود را بران داشته و اکنون طبع بران معتاد شده
و هر چند میکوشم که خود را از ان منع نمایم نمیتوانم کرد و سبب اقتدای من باو آن بود که پدرم یحیی بن خالد برمکی فارس
حیات ملک ولایت و فارس را از امیر المؤمنین کرفته تعهد ده هزار هزار درهم رو باقی گشته
و آن مال را وجه نبود اما متفرق و صحاب اغراض دل امیر را در حق پدرم متغیر کرده بودند که
آنمال را دیگر بود از پدرم طلب دارد و اگر تا وقت غروب تسلیم نکند دم ماند باشد که بقتل رسیده باشد
پدرم رای انکه مراجعت کنند نیز دیگرا ورد و ابو عون مطالبه سخت میکرد و در جمله خزینه پدرم و منازل
عشر انمال نقد و جنس بود پدرم گفت اگر حصول انمال بوجه قرض که سبب جانست خواهد بود ممکن نیست
جز از عماره بن حمزه نخواهد بود و الا بی شک از مقتولان خواهیم بود مرا فرمود که نزد عماره
روم و خرابی حالت پدرم را بطلبم چون در خانه او رفتم او را در جامه خواب خفته دیدم که رو بجنب
دیوار میداشت مرا دید چون در رفتم و سلام کردم بر خود نجنبید و جواب سلام نگفت و باشارت کرد که
بنشین من بنشستم و دیگر بسوی من نگاه نکرد و من بغایت شکسته دل و دل افسرده خاطر گشتم و نومید ماندم و
گفتم چه چیز امید میتوان داشت از کسی که عنوان امر و ملاقات او ازین نوع باشد کسی که جواب سلام
ضنت نماید با عطای بیت المال مساهمت نماید و متحیر که بنظری معاملت نکند از و چنین مهمی
چگونه چشم میتوان داشت با خود متفکر و متردد بودم که بر عرض حاجت و افتتاح کلام کنم تا عروبت
اعراض قیام نمایم از غلوای آن تفکر و اثنای آن در تحیر بودم که فرمود ای یحیی آمده عرض کن
و من صورت حال چنانچه بود تقریر کردم در جواب همین قدر بسخن تلفظ نمود که خدا بسازد و خود را از من
مشغول گردانید شک نکردم که مرا از خود نومید گردانید و اجابت تلفظ نمود بر خاستم تا گران و پای
در زمین کشان متردد و متحیر و متوقف میبودم و در هر قدمی به روی آن بود که پدر را از صورت
انحال که موجب یاس او بود از حیات اعلامی کنم و تر بعلت انکه بر وی کیفیت امر پوشیده دارم
بعد از انکه درین تردد در راه توقف افتاد و عاقبت روی بخانه آوردم تا این ماجرا با پدر باز گویم
تا پیش از ان روز که باز حیات پدرم معلوم بود با من رسد خلاف او را وجود دیگر اند رسیده بود
چون بدر سرای رسیدم شتر و بارها ایستاده دیدم از جاهلی که با شتران همراه بود پرسیدم که چیست
گفت ده هزار هزار درهم است که عماره بن حمزه بنزدیک شما فرستاده است درون رفتم و پدر را

بشارت رسانیدم و بعضی از نماز دیگر اعمال را بخواند امیر المؤمنین مهدی رسانیدم و امیر را چون کیفیت
حال معلوم شد از تشدید خود و کرم عماره و رنج عبد الملک مستحی گشت و بدین را بخواند و بعد از آن
عبد الملک آن مال را در خازن فارس نقد ساخته بنزد وی بردیم آورد و قرآنید فرمود بنزد عماره بریم و عذر خواهیم و
فرمود تا شتران از بار کرده و باز بیاورد و دفعه چون بنزد عماره رفتم او را حاضر دیدم آن اسپان بار کرد از اول
فرموده بسیج نیغز کرده و ملکات ... او را دعا و ثنا گفتم و شکر آن کرامت و لطف کرم فرموده بود بگذاردم
و از حصول مال اعلام کردم و ملتمس گشتم تا بقبول آن بشارت فرماید گفت یک درم از نیم دادم بجهت قوام کارهای مرده
خواهد مال ... هرگاه خواهد بیاورد و با جهرا اقوام که شما تعیین کردید تا شما را قرض دهم و باز بگیرم
گفتم سبحان الله آن حق بر من ثابت کرد که او را از ورطه هلاک رهانیدی نیخواهد که مال ترا عجب داشته
و اکر قبالهم نتواند عقود بار رسید آن مال بخزانه رساند گفت اگر بوعظه بعضی بدیت باز فرستاده مگر
بتو بخشیدم باز کرد که آن مال تمام ترا است باز گشتم با مال که هرگز هیچکس نشان نه هرگز کسی یکبار
یک تن بخشیده باشد بدیدم گفت که والله که ترا شایسته ... بتو باز نتوانم که داشت اما دو لیست هزار
فرزندان کرگز دو لیست هزار درم برگرفتم و باقی را بیدر تسلیم کردم و آن مال اول مالی بود که مرا
رسید و اصل نعمت و ثروت من از آن مال است و من از عماره بتکبر و جوان مردی بیکبار آموختم
و چون مدتی تکلف این شیوه را می بودم این طبیعت من گشت و بدان معتاد شدم و اکنون از طرف
نتوانم کرد و در این حکایت فایده صریح که معلوم شود که تملق کردن با آن بار نباشند و تواضع که
با آن بود اهل معرفت را از آن تعلق و چاپلوسی قبول نباید کرد و عزو آن تواضع را خست
و دنائت شمرده اند و علو همت و وقار همت دانسته که بذل نفایس مسامحت فرمایند و عزت عرض
در بذل عروض دانند و کمال جاه و جلال در بخشیدن مال و منال شناسند که جز بادیه جلال
نرسند نفس خود را عزیز دارد آنکه مال را حقیر شمارد و آنکه پابند عزیز مال او را
خویشتن همیشه دارد خوار ه

حکایت مسرور گوید که یکروز مامون خلیفه مرا بخواند و گفت چند گاه است که ماجرای جمعی
مرا معلوم میکنند که مردی هر روز بخرابهای برامکه می آید و بر ایشان نوحه میکند و میگرید و مرا به
ایشان میخواند تو و عدی ... دینار برنشینید و در آن خرابها نهان باشید تا آن مرد بیاید و هر گریه کند

تا هر چه

تا هر چه خواهد بگوید و هر چه خواهد بکند چون باز میگردد او را بگیرید و نزد من آرید عدی ... دینار و گرفتند
برحسب فرمان بر نشستیم وقت سحر و بدان اطلال رفتیم و پنهان شدیم چون روز شد خادمی بیامد
سیاه پوش دیدیم کرسی بیاورد و بنهاد و پیراهن کهنه بازپوشیده و مهابت بیامد و بر آن کرسی
نشست و بهر سو باز نگریست و چون کسی را ندید نوحه غدار و بکا آغاز کرد و ما دویدیم و
او را بگرفتیم گفت شما کیستید و از من چه میخواهید گفتم او عدی ... دینار است و من مسرور خادم
و امیر المؤمنین فرموده است ما را او را بیخواهد او از بیم ... شوریده شد گفت اگر مهلتم از نو
بنفس خود دانم مهلت دهید تا وصیتی کنم بعد از آن کاغذی خواست و دوات و وصیت نامه نوشت
و بخادم خود داد و ما او را پیش خلیفه بردیم و در پیش خلیفه بار داشتیم چون مامون او را بدید
ترش کرد و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجائی و چه حق دارند بر تو که تو را این نوحه و زاری کنی
گفت ای خلیفه برامکه را بر من حقوق بسیار است و ایادی بی شمار اگر اجازت فرمائی یکی از آن بجلد
بگویم مامون گفت بگوی گفت من منذر بن المغیره دمشقی ام از خداوندان حسب و نسب در حجره دولت
نشو و نما یافته و در کنار نعمت پرورده شده و قصر دولت بر قرار خود بوفا نی کرده جفا بنیاد نهاد
و نعمت بر رسم خود بی ثباتی پیش گرفت و آن راحت زوال پذیرفت و آن ثروت انتقال یافت
و ضرورت بجائی رسید که موضعی بنفاد قیمت مسقط راس و وطن اصلی شده بود و درویشی و احتیاج بغا
انجامید که ... آن در بغداد دنیا بدید مردم مرا برامکه اشارت کردند و بزیارت ایشان ... مجرص
گردانیدند و گفتند اصلاح خللی که در کار ظاهر شده است جز بواسطه تربیت ایشان ممکن نیست
و من از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده از بیست کودک و زن و عیال بودند و چون بمدینه حضرت
رسیدیم آن عورتان و اطفال را در مسجدی فرود آوردم و عیال را گرسنه در آن مسجد بگذاشتم
و ندانستم که بکجا روم تا بمسجدی رسیدم منقش و منقرش آراسته بفرشهای دلکش و آلات بغایت
و جماعتی در نیکوترین زینتی در آن مسجد نشسته در رفتم و در دلم افتاد که حال خود را بانجماعت
عرضه دارم و در صلاح حال خود از ایشان استمداد نمایم و از تشویش و خجالت که هرگز خود را در آن مقام
ندیده بودم بخن ... بسته شد و ندانستم که چگویم مستغرق در این اندیشه بودم که آن طایفه با جمعیتی
بیرون آمدند و من نیز با ایشان موافقت کردم و ما را به سرای بردند که در کار محقق و دهلیزی دراز داشت

و بعد بسرائی رسیدیم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان آن بستان دکانچه و بر چهار طرف
تختهای عاج و آبنوس بچیده کرده و بر آنجا یحیی بن خالد برمکی نشسته ایشان نیز بران دکان
نشستند و من نیز با ایشان بنشستم و خادمان در من نظر کردند و بیرون رفتند صد و یکتن بودند باز
برفتند و باز آمدند صد و یک خادم هر یکی مجمری از زر در دست و عود بر آتش نهاده و آن عود سوز ها
نزدیک ما آوردند و بخور کردند و بر نائی بیامد در غایت جمال و نهایت کمال خطی غالیه گون از
حاشیه رخسارش دمیده و خال قدرتش بر جویبار حسن کشیده بر کنار آن بساط بنشست و چون
از بخور فارغ شدند یحیی روی بقاضی کرد و گفت که دختر من عائشه را بآن پسر عم نکاح کن او
خطبه بخواند و عقد نکاح به بست نثار آغاز کردند و نافهای مشک و گویهای عنبر اشهب و چوبهای
از عود خام ساخته مردم برمیچیدند و من نیز مبلغی از آن برچیدم بعد از آن صد و یک خادم دیگر
بیامدند هر یکی طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار رنگ آمیخته در پیش هر یک یک طبق نهادند
و یکان یکان بر میخاستند و در آستین بریختند و طبق در دست میگرفتند و بیرون میرفتند
و من تنها ماندم و نمی یارستم که زر و طبق بر گیرم و بیرون روم از جهت که امثال مرا بزرگ و بسیار
بود در آن خود را ندیدم و از غایت احتیاج و افلاس دل نمیداد که از سر آن برخیزم
سر در پیش افکنده بودم و تفکر میکردم تا آنگاه که ملول و دلتنگ شدم چشم بر یکی از خادمان
افتاد که ایستاده بود مرا بچشم اشارت کرد که طبق را بر گیر و بیرون رو و من طبق بر گرفتم و
میرفتم و باور نداشتم که آنرا بمن خواهند داد و هر لحظه باز پس مینگریستم از ترس یحیی بن خالد
مرا میدید و حرکات مرا ملاحظه میکرد و من از آن غافل تا نزدیک در رسیدیم که هدم در دهلیز
بایستاده و مرا باز گردانیدند و من از طبق و زر نومید شدم و مرا پیش یحیی بردند چون نزد او
رفتم فرمود که بنشین بنشستم و از حال و قصه من پرسید که کیستی و از کجائی من تمامت
حال و قصه را با او شرح دادم و تا بآنجا رسیدم که فرزندان و عورات را گرسنه در فلان مسجد
نشانده ام فرمود که موسی را آواز دهید چون بیامد گفت ای پسر این مرد لیث الله خداوندان
نعمت و اصحاب مروات قدیمه است امروز کار و حوادث ایام بروی روز افکنده است و از
خان و مان و وطن اصلی آواره شده او را با خود همراه ببر و نیکوئی کن موسی مرا برای خود برد

وخلعت

وخلعت خاص و جامهای فاخر در من پوشانیدند و آن روز و آن شب در نزدیک او بودند باز در عیش بسر
بردم و روز دوم برادرش عباس را آواز داد و گفت که وزیر امیر دیا بمن سپرده است و مرا در اعزاز و
اکرام او وصیت فرموده میخواهم که پیش او بر نشینی و من برای امیر المؤمنین میروم و او نزدیک تو
خواهد بود باید که در مراعات او مبالغه نمائی عباس مرا برای خود برد و همان سلوک که برادرش طریق د
موسی و همچنین هر روز یکی دست بدست مرا میبردند و ضیافت و دلداری مینمودند تا روز دهم
مرا نزدیک یحیی بن جعفر بردند یک شبانروز در سرای او بودم چون روز شد خادمی بیامد و گفت
برخیز و بسر عیالان رو با خود گفتم که اگر فایده روز همان طبق و زر نثار میتی بخواهند بود .
همان روز بسر عیالان رفته بودمی و بعد از آنکه من از این سرا بیرون روم مرا دیگر باره که نزدیک
یحیی بن خالد میرسانند برخاستم و مترددوار میرفتم و خادم در پیش میرفت تا مرا بسرائی در آورد
در غایت کمال ترتیب و خوشی و نهایت دلگشی و با اصناف فرشها و پردها و افکندنیهای خوب آراسته
چون بمیان سرا رسیدیم فرزندان و عیالان را دیدیم در صحن آن نشسته جامهای اطلس و
دیبا پوشیده و ده هزار دینار صله آنجا آورده بودند و خادم فرمان و دو دیه معمور با تمامت
ارتفاع بمن تسلیم کرد و گفت که اینها مجموع حق و ملک تست و من آنگاه که تا بیابت زمانه روی بدیشان
آورده حوادث و صدمات ایشان کرده در سایه ایشان با حفظ کمال عیشی و رفاهیتی تمام زندگانی
میکردم و اکنون هر چه دارم از بقایای هبات و عطایای ایشانست و بعد از وفات ایشان
عمرو بن مسعده خراجی گران بران ضیعتها نهاد که ایشان مرا تملیک کرده بودند چنانکه دخل آن
با خرج وفا نمیکند و من هر گاه که دلتنگ میشوم و طبیعتی را فرحی آورده ناگاه پیش آید و از حادثه ایام
آیم بدان خرابهها روم و ساعتی بگریم و هر لحظه نوحه کنم و از ایام گذشته که در دولت ایشان
در شادکامی و کامرانی گذرانیده بودم یاد آوردم و ایشانرا بسکر و دعا گویم و روزگار را در نبودن
وی شان نکوهش کنم و شکایت و درد دل که از ناموافقی ایام داشته باشم با آن طلال و دمن
بگویم و دل را اندک تسلی حاصل آید و باز گردم مامون را از شنیدن این حکایت رقت
کرد و فرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر کردانیدند و هر چه در اعزت بر خراج زیادت کردانیده بود
تا با و بخشند و خراج او هما نقدر که در روزگار برامکه مقرر بوده است مقرر و مسلم دارند و بعد از این

عزیز دارند و چون مامون این حکم فرمود آن شیخ بهایهای بگریست بدرد و هر چند مامون گفت نه با تو احسان
و اجلال کردم موجب این گریستن چیست آن پیر گفت همچنین است امیر مقرر باید و از رحمت و عاطفت پادشاهانه هیچ
باقی نگذاشت اما هذا من برکة البرامکة اما این نیز هم از برکت برامکه است و بقیه احسان ایشان
بود مامون گفت باز کرد در امان و سلامت و کام [illegible] این شیوه باش که وفا سپارکست و حسن عهد
از ایمانست پس درین حکایت دو خصلت است که می شاید که عقل با تاثیر آن معتقد گردد و بانوار آن
مهتدی شود یکی افاضت کرم و سخا و اساعت بذل و عطا و یاری در اصحاب حاجات و دستگیر ارباب واقعات
که هر که بحلیه کرم متحلی گشت بهر حال در دنیا و عقبی محمود باشد و نجم معالی او در برج شرف مسعود هر که روزگار
با فادت معروف کرد چنانکه برامکه بواسطه احراز اخلاق حمیده تا انقراض عالم بزبان خلایق بذکر
خیر مذکور و مشهور خواهند بود   ای از غرور کرده ز اقبال تکیه   شاکر ز روزگار و ز تو خلق شاکی
در دست حادثات نخواهم همچو موم   در چه ز ران و تیغ زبان بلا رکه   وقت هلاک ترک کز که جاه از شرف
همچون کلاه ابن دم بر فرق تارکه   هست این یقین که طی شود ایام فرصت عمر   در عز و ناز اگر بسر مالک در شکی
بر بسته روزگار که در تلعب هوا   از خواستن نمایه آتش کودکی   تلبیس او شناسد آنکس که باد کاست
لیکن درین زمانه کج همچو کودکی   باقی چه چیست اندکی و بسیار جاه و مال   بسیار بخش باش و مخور غم
ز اندکی   خوب باشاخ نیکنامی ز بخشش است   رو اقتدا نما به یحیی برمکی   دوم آنکه نفع منفعت
در محبت شادمانه دور کرد و زندگانی در غیبت و حضور او بتقدیم رسانیدن و باقامت شرایط حسن العهد و
حفظ الغیب وفا نمودن که این شیوه عاقبت محمود و خاتمت پسندیده دارد و سبب دوام دولت و مکنت
و زیادتی حشمت و نعمت گردد چنانکه آن دمشقی و حسن عهد و وفای کرم چنانکه آل برمک که بعد از ترک
ایشان دستگیر شد و در مقابل شکر گفته شد   وفا نما که اقبال تو شود باقی   چو تو قایم نمای بحبل عهد و وفا
وفای عهد تو شد بر صفای سکینه دل   ز خبث باطن خیزد همیشه غدر و جفا   بشو ز حیله لذات خویش [illegible]
اگر ترا بوفا هست حظ مستوفا   **واقعه هایله** که سبب استیصال آل برمک شد آنست که
هرون الرشید عباسه خواهر خود را بعقد جعفر برمکی در آورده بود مشروط بانکه بسوای دیدن دیدار
عباسه قدرت بر حرکت دیگر نداشته باشد و مقصود ازین آن بود که خلیفه نهایت خواهش صحبت
جعفر و عباسه خواهر خود داشت و نمیتوانست لحظه ازین دو کس مفارقت نماید بنا برین موافق شرع

شریف

شریف عقد کرده بود بعد ازان مدتها تحمل نمود تا اکثر بسیار بیتاب شد و کیفیت عتابه مادر جعفر رفته پای او
را افتاده زاری بسیار نمود و نوید جواهر بعد عتابه کرد که او را بجعفر رساند عتابه گفت که هر شب جمعه
یک جاریه باکره را در آغوش جعفر میدهم و عباسه را بطریق جاریه در آغوش جعفر در آورد و وقتی که
عباسه را جعفر در بغل کشیده کام راند عباسه گفت الحمدلله که بمدعای خود رسیدم جعفر گفت تو
چه کسی عباسه گفت که من خواهر هرون الرشید خلیفه ام جعفر چون این کلمه بشنید هولناک گشته پیش مادر رفته
هر دو دست بر سر زده گفت مرا بر ایبیع فروختی و بعد از اندک مدتی دختر حامله شد و این خبر با خلیفه
استماع نموده عقوبت جعفر اشارت فرموده و آل برمک را استیصال ساخت بنوعی که یک نفس از آل برمک نماند
و گزیده النوادر   در حبیب السیر از جامع التواریخ نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر نقار [illegible]
از بلخ جلا نموده متوجه شام که دران زمان دار السلطنه حکام مروان بود گردید روزی بمجلس عبدالملک
در آمده دران اثنا تغیری فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نمود و رو بآن مجلس آورده
گفت که این شخص زهر دارد و حکمای تعجب نموده پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در
بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند امتحانا از جعفر استفسار سوال کرد
گفت آری زهر در زیر نگین دارم تا در تنگنای شدائد بر [illegible] لاجرم او و اولادش ملقب به برمک
شدند و چون در مجلس مهرها را با مقدار زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان با یکدیگر زدند که بیم آن
بود که بشکنند اهل مجلس متعجب گشتند   **حکایت**   آورده اند که حاتم از دنیا چون رحلت کرد
در خانه کرم او دست فنا بربست برادر او خواست که در جای او نشیند و بساط کرم بسط کند گویند که
حاتم کوشکی ساخته بود که آنرا هفتاد دریچه بود و سایلان که در گرد او ایستادندی و هر یک
دست در دریچه کردندی و او چیزی بر دست ایشان نهادی برادر حاتم خواست که دران قبه بنشیند
و مادرش او را ملامت کرد و گفت از تو آن نیاید که از وی آید و هر کس را ازان خیر نشود
کاو را امید برادرش بدین سخن التفات نکرد مادرش خواست که او را مغالطه دهد جامه مردان
در پوشید و بدر آن دربار رفت در آمد و چیزی بستد و بدر دیگر رفت و بستد و بدر سیوم که رفت برادر
حاتم گفت که همین ساعت دو بار بستد و دیگر بار آمد [illegible] مادر حاتم خود را بدو آشکارا کرد و گفت
جان مادر من از اول گفتم که این کار تو نیست [illegible] امتحان برادر تو سوال کردم از هم

هفتاد در صحرا خواستم او بداد با آنکه او میدانست که هاکس است و هیچ تکلف وی از اختلاف شما آنگاه
دانستم که شما شیر بنخورد دیده و هرگاه که تو شیر می نوشیدی یک لبستان در دهان مینهادی و یکی بدست
میکردی آنگاه شیر بنخوردی و هرگاه که او شیر خوردی تا در دهان او لبستان نهادی نخوردی پس اختلاف
طبایع شما را از اینجا معلوم بود و اختلاف طبایع از ایام طفولیت است و که در آدمی زاد میگردد
چون ثابت و راسخ گشت تغیر و تبدیل آن دشوار دست دهد **آورده‌اند** که از حاتم طائی
سوال کردند که از خود کریمتر کسی را دیده گفت دیده ام گفتند کجا گفت وقتی در بادیه میرفتم خیمه
دیدم دو خیمه و بزی که در پس خیمه بسته چون از رسیدم زال از خیمه بیرون آمد و خدمت کرد و عنان اسب گرفت
تا فرود آمدم چیزی نماند بر آمد پیر او در رسید و به بشاشتی هرچه تمامتر ورا بر رسید پس زال ویرا گفت
ای پیر برخیز و بر لوازم مهمان قیام نما و آن بز را بسمل کن تا طعام بسازیم پیر گفت نخست روم و هیزم
بیارم که هیزم در خانه نمانده است زال گفت تا تو بصحرا شوی و هیزم بیاری دیر شود و مهمان از گرسنگی
گذشتن از مروت دور باشد پس دو نیزه داشت هر دو را بشکست و آن بز کشت در حال طعامی
بساخت و در پیش من آورد چون باز تفحص کردم جز آن بز هیچ چیز دیگر نداشت و آنرا هم در راه مهمان
نهاد پس آن زال را گفتم که مرا میشناسی گفت نه گفتم من حاتم باید که در قبیله من آیی تا در حق شما
تلطفی بجا آرم و حق این ضیافت بتو گذارم آن زن گفت انا لا نطلب علی الضیف اجرا
بر مهمان نفروختیم و آن را بها نستانیم و از من هیچ قبول نکرد دانستم که از من کریمتر بود **آورده‌اند**
که چون صیت کرم و آوازهٔ سخاوت حاتم طائی در اطراف و اکناف عالم و ملا رسید کرم او با قطاع و ارباب
جهان رسید قیصر روم خواست که او را امتحان کند کس فرستاد و از و صد شتر سرخ موی سیاه چشم طلبید
پس حاتم در میان قبیله خود منادی کرد که ما را کسی یک شتر بدهد تا حق شما را بگذاریم و نزدیک بهاران
تمام شما بدهیم پس صد شتر راست کرد و نزد قیصر فرستاد قیصر تعجب کرد و گفت ما نیز وا ابدا بیازمائیم
پس بفرمود تا آن صد شتر را با جامهائی که متاع روم است بار کردند و نیز بیک حاتم رسید در قبیله ندا
کرد که هر که شتری بمن داده است بیاید و شتر خود را باز ستاند جمله با متاع با خداوند شتر باز داد
و هیچ بجهت خود نگاه نداشت چون این خبر بملک روم رسید گفت این مروت نه حد آدمی است و این بخشش و را
طبیعت انسانی است و انصاف داد که مثل او از مادر نزاده است ۵

حکایت در فواید علم مرویست از شاه عباس که در غرشماه که آن هم بنیان صفو
و قلب شکن جنود مجدده و لاهم ینصرون اعز و مرسول مختار امیرالمومنین کرار غیر فرار
شهر که تا بدو انگشت در در خیبر کند بر آمد از بی اسلام صدهزار انگشت روزی در عرصه رزمگاه که خرمن
عمر هر سکال از شعلهٔ ذوالفقار برق شرارش توده توده خاکستر شده و پیکر وجود خصم از طعن سنان
خون فشانش چون چشم صراحی خون افشان گشته آیا شهر گرزیم تو شیر شاد روان ز دست چوش
بدندان خود کند چنگال شیر که را العقوبت باور خیبر گشتی بر زمین زده خواست تا سرش ببرد
آن لعین مجذوه در ای کلمات سنان از زبان گشوده زبانه نیز بر افروخته و رساخت
زبانش چون شد لال ای دریغا شاه شیر دل بعد از استماع آن مقال تیغ غضب در نیام کرده
و را یکی از خدمه درگاه کیوان پناه سپرد روز دیگر که سرهنگ فلک سیاه کواکب را گنبد صبح
گرفته به تیغ مهر جلد را سر از تن جدا ساخت و فیروزه جنگ برنیزه مشرب شب را البطوت شوکت
از پای در انداخت چون صبح بر افراخته زشرق لوای جنگ مفورگشت رایت حبش سیاه زنگ
شاه کواکب حواکب انجم بکشتن آن شقی حال نباه مثال داد اصحاب حیرت از سبب تهدید و توقف تا چند
سوال نمودند فرمود که چون در سبب دشنام مرا اثر غضب بمزاجم راه یافته بود نخواستم که خللی در بنای
اطاعت حکم الهی رسد و حق رضای رحمانی بر دهوای نفسانی ممزوج شود چون بر اعرض از کشتن او
هیچ اطاعت حکم الهی نبود لا جرم نخواستم که دو اشکال دیو صاحب بو بغیر ابلیس تلبیسم دست یافته
دامن خاطر مرا الوث و خس آلوده سازد امروز چون زنگ غضب از آئینهٔ خاطرم محو شد بفرمان ایزدی
قیام و اقدام نمودم **حکایت در حسن تدبیر** آورده‌اند که رندی را وسواس افلاس و مرمتی نمود که
بران داشت که بنای حیله بر اوجی نهد که طایر خیال بکنگرهٔ آن نیارد داشت و شهباز قیاس
با ساحتش نتواند رسید پس قدح بلارکاه پادشاه عصر نهاد و بعد از مراسم دعاگویی گفت مهم
صنعتگری اعجاز قرین و هنرمند سحر آفرین بهمه عاطفت شهریاری مستظهر اندک مایه نواختم قماشی بافته
که هر کس که دیده حلال زاده صفحهٔ عبارتش گشته بحسن وقبح سرشتش مطلع گردد و خفاش نظر
حرامزاده چیزی جز نقش عدم بر صفحه نیدازد بیند خیان نقش آدمم بر روی کار که حیران
شود دیده روزگار شاه از استماع این مقال و تصور این خیال بغایت شادمان گشت

کاین نوع نقش بدیع و صورت عجیب امتحان خلق خزاین ملوک را سزاوارست پس نقدی وافر
باو داده بر اتمام کارش اشارت نمود مرد عیار چون زر را بخاطر جمع خرج نموده نه پروای شاهش
و نه اندیشه سیاستش **نظم** نه از تیغش هراس سر بریدن / نه از خارش غم جامه دریدن
روزی شاه وزیر را بجهت تحقیق نزد بافنده فرستاد مرد کارگر را چون از آمدن وزیر خبر شد
ناچار و ناگاه بکارگاه خالی از قماش آمده بی مصالح تار و پود بافندگی آغاز نموده اما چون وزیر
بدان خانه در آمد مرد را دید که در کار بی مصالح بود و تار و در زبان حال مترنم این مقال
بر رشته که نیکم گرگشایم بکار زیم که روش کار ندانم وزیر با خود اندیشید که اینکه من پادشاه
نیز صورتی که از سیم ملک حبشش کرکی با برفزم دست بقصر نیست این مرد چه ملک بیند که خواهر و برادرش
خواب خرگوش دهد مبادا خفا این از دیده مراد لیک حرامزاده کرده حالا چرا این جا نیست که
ندیده را دیده بعرض رسانم تا هدف تیر خجالت ابد نگردم پس بخدمت پادشاه رفته بوقف
عرض رسانید که قماش در نهایت نفاست است شاه بجهت مزید تعین وکیل اینزمین خدمت
رجوع فرمود وکیل نیز چون هیچ ندید با خود گفت که اینمرد را از سر گذشته که در مکتب امری نمود که
از عهدهٔ آن بر نیاید و حال آنکه وزیر این قماش را دیده زهی انفعال که این داغ بر جبین ما گذارد
جبین ما نشود **نظم** مبادا کس بخون آغشته چون من / میان قوم رسوا گشته چون من پس بناچار
اینغم را پنهان داشته بعرض رسانید که دیدم بجز وزیر دید اما چون وعدهٔ اتمام کار بسر رسید
مدبر دیباج معدوم را بخدمت پادشاه آورد ملک چندانکه نظر کرد هیچ ندید بعد از آنکه دو
معتمد او وثیق مقرر بودند با خود گفت زهی خجالت که مرا مطلب امتحان دیگران بود و حال آنکه
از من کم عیار آید **نظم** بر رخ قضا در دست کسان نیش / و ما دل سیه بر زدار رگ خویش
پس شاه نیز صلاح در اخفاء آن سر دید بعد از تحسین بلیغ آن کارنامهٔ معدوم را بتفرقه
اما چون مدتی بر وی بگذشت استاد را اقامت رجب حول شد شبی شاه راز خود را با وزیر و وکیل
بشرط اخفا در میان نهاد که مرا آن روز قماش نظر نیامد و نیاید معلوم نیست دیدن بر خود بستم
وزیر گفت بتاج و تخت ملک سوگند که من هم جز هیچ چیز ندیدم و وکیل نیز از ندیدن دیده بود
معروض داشته / آه از آن آتش دلسوز که هر ساعت از آن / صد جهان سوزد و یک شعله نمایان نشود

القصه

۱۳۱

القصه مرد ببرکت حسن تدبیر آن مبلغ را متصرف شده از تیغ و افلاس تهی دستی رهائی و خلاص یافت

حکایت در شامت ظلم

نقلست که در بصره عابدی بود طاعت پیشه و اهل عبادت اندیشه که صرصر نغمهٔ تسبیحش محفلیان ساحت لاهوت را
برقص آورده و نوای دستان سرای تهلیلش عندلیبان گلشن ملکوت را آرام کرده و عقد رشتهٔ
سر رشتهٔ انتظام سبحهٔ اش بنیرا گذر که موصوف بود و از ره سپهر از رشتهٔ انبساط سجاده اش بدایع حکم معروف
الفاظش چون نسیم باد بهار روح افزا و نسیم اخلاقش چون نکهت عطر فیض گستر ضمیرش بصفا آینه جور
طبعش بوفا نشاط سیرت مجبول بنوع از صفا باطنش را ز جهان پیدا که بود کش هیچ از سینهٔ محرم
از شخوان پیدا روزی بعزم طواف قدم سعی در بیابان نهاد مترنم این مقال پیشته دلم با عجم عجم حرم
همی ای طی بصرم بعد از قطع منزل چند روز جمع از دزدان خون آلوده دست فتنه طمع سنان را
بر او قهر آب داده و سیاف آشوب المناس تیغ خونریز را بسنگ ستم تیز کرده / بخنجر دل جمله بندان تاراج
و دکان ستم را از ایشان رواج بعابد بر خوردند و طمع مال چون او را حلال دانسته در زمان آهنگ قتلش
کردند مرد بیچاره آغاز جزع کرد که از فزع بگرایند تمام عار و کیسه تهی کرده نه چون زنده دست تمنا لا اشد
بترک ستم کن ز ندامت بترس / و ز فزع روز قیامت بترس / و ز عهد حکیم که اسباب را بجد کرده مرا با شما
تردد دنیا منازعت باشد و نه در عقبی مطالبه لیکن آن بیدلان دزد ده گوش چشم بخون عابد سرخ کرده زبان
گشودند که تا سر سبزت را بتیغ از تن جدا نسازیم و دیوان مظالم سفید نکردیم نپسندیم طمع از حیات کشید
لب به بند که فلک در کینه نمی گرد بکوه دوشن بهشت / ترا شاید که آلام تجوی دست / که در کرده همچنین چون
بی بهشت اما عابد یکباره دعا بر سر بر عنوان وجود ظالم نمود باید شفاعت سپهر که روا آورده گوشه
ازو وفا ندید و بر این جرگه دست تظلم زده در کلی تقاضای تحکیم بزبان حال گفت / در که گرزد گسر
بعبود استادی نالد شنید بر حظی هست این سزا / تقاضای آن خیال جوهر کلک بر سطح هوا زار
عابد متوجه آن شیران شد که چون مرا امروز زاد درینجا بی پناه در عمل چون مرا از میں سنگ لاله جفا سیه
بخواهید الا چون خود این مبارز رقم کرده ام الی مرجع / چون مکتوب سطح گریه واژه در آن انقوم
از استماع آن سخن برآشفته و گفتند که تو با این سادگی و نادانی در کار افتاده باشی مقال بنیاد و حال آنکه
جاهلان را چه دان و ترب و تغییر زمینی که موسی علیه السلام در تفریح فرموده که اعوذ بالله

ان اکون من الجاهلین خونخواهی از فوج طیور چگونه آید اگر اول در کشتن تواند که تا طیر فرت
اکنون که مجالش نگاه داشته پس تیغ آهیخته عابد را بقتل رسانیدند و اما چون اندکی بگذشت
ملامی کشتن عابد در بصره منتشر گشت و چون اهالی آن شهر که بعطاوت او اکثر دل رضا
الفاخره در ربقه باطنش طوق رقبه ارادت ساخته بودند لاجرم از استماع این خبر ملال اثر
مضطرب گشته بتجسس قاتل او قدم حرکت زدند خون چکان ملک تیغ ستم تیز کرده ام بر چه خانه
قاید [illegible] گویند که روز عید که عامه خلایق در مصلای معهود بوظایف عبادات مشغول بودند آن
دزدان دغا پیشه در گوشه بقصد شکار دام بجاده گسترده بودند که ناگاه فوجی کلنگ پدید آمده فوق
در گرفتند چنانچه خلق جمله از آن کیفیت و کلنگ متعجب باشند دران حال بی اختیار بر زبان یکی از
دزدان جاری شد که گویا این طیور خون عابد بمقتضای وصیت وی از ما طلب میکنند پس چون این سخن
شنیده معنون را العوض والمشتهر رسانیدند حاکم ایشان را گرفته در افشاء آن امر مبالغه نموده ایشان
راه انکار پیش گرفتند بعد از اندکی چون شکنجه جمله را بر تخته رفته بود معترف ساخت که هر یکی از
ایشان را العقوبت بهلاک کرد و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ۵

حکایت در مذمت خدعه

آورده اند که زالی حیله آمیز فسون انگیز که بار وهم حیله گرد اگند تدبیرش در بند کشیده و کردن
اندیشه بلند پروازش را سلسله تدبیر بقید آورده سیاه چرد از بیم شبیخون فسونش گریزنده
و در سنگ فرهنگ از سهم دیو ریوش سر افکنده پیر فلک به نیرنگ و مکر کرده اش کرده (؟)
اعتراف روزی گنیه مروارید که از حیرت طلعتش عقد ثریا سر رشته گم کرده و از شرم
صفوتش خوبان جهان دندان طمع از حسن خوش لستن کنده مصفی چون دل خلوت
نشینان منور همچو چشم پاک بینان نزد صرافی برده استدعای مبلغ قرض نمود و رهنت
آن مروارید بعد از انکه بدو فسون صراف ابله تغیر راضی کرد لالارا ابصراف نموده باره
دیگر رشته گیرا مختوم ساخته و در حین تسلیم کیسه راه بصیرت بر چشم صراف بسته کیسه
تسبیح مهر بهر شان صورت بجای لولو رسانید بیچه عوض مروارید مهره کلی ختم در آن از صراف
بستد و مدت معین برقرار بوده واکرد اما چند مدت موعود منقضی شد و از راه اهتزاز بدان

صراف

صراف دانست که زر املش بر محک تجربه کم عیار آمد چرخ روی بمن تن چون درم قلب او در صدد دوری نکبت
پس بزبان دستان سرای ابتقال گشت روز اول که دیدمش گفتم اگر زود رم سیه کند ابیت
للعقد بعد از یاس تمام چون سر کیسه گشود کاسه تخته سر نگون دید پس از شاهی سبحه زنار وار بر خود
بجنبان نافوس ناله را بدر خانه قاضی برد که گلشن شریعت زهر ابنوهی از سحاب عدل شاداب بال
و روضه ملت غبرای مصطفوی از بیان طاعت سیرابی درد دلیست در دلم که گر از عین آب چشم
بردارم آستین برود تا بدامنم زیرا که بر امانت این کیسه زر از من ربوده در حرج نهان نموده اکنون در چاره
کار متحیرم و در این بحر لی زنهار متحیر چاره کن که کار از دست رفت و متعیرانم گوش که بزبان شکست
خورد تمنای دلم کن زود حاصل وگرنه هم تن درد و هم دل اگر در قضا قدر احتیاط کن
در فضای محشر دل فصاحت نگشتی قاضی چون بمحضری از بخته تحریر شد شنید با خود گفت اگر بر خلاف
قواعدی که از منهج صواب ارشاد دارم عمل نمایم خلل در احکام شرع بهم رسد پس از لمحه تامل فکری
بخاطرش رسیده گفت صلاح در آنست که صفحه چهره لعل گون زر یاقوت خون رنج کرده و گهر اشک
بر الماس مژه ریزان در محلات و شوارع فریاد بر کش که از جور چرخ فیروزه گون روز گهرهایم
چون شب سیه گشته زنی گیسه مروارید زر دم بودیعت سپرده اکنون دزدان چابک دست آن از من
ربودند و مرا نوبت غرامت هست شاید که آخر دزدی به مرغ طمع زال در جنگال هوسش دانه دیگر
از اشک حلقه دام کند جوابی از عمق توان داد مکر خود بطبع مرغ را گر خود حریص عقید در دام پس مرد
صراف اشک ریزان در کوچه و محلات مضمون امر امتثال نمود گویند در جنگال آن عجوز وارد شده
چون جستجویش بر صراف افتاد و بعد از استماع آن مقال با خود گفت هیچ بهتر این نیست که هیچ نکند بهر دین زر بسکه
داغی بر نقد دلش زده بعوض لولو نیز کره بر رشته خاطرش افکنم صیاد عدای هدم دام از
بهر دام در گریبان بگریبان صراف در آویخته که ان کیسه از ان من است ترا دیگر طمع بچه شد که تخواهم گر
بلوح تزویر آیینه آتش مهر زده این خود صورت ندارد چون آن عجوز را محل فصل نزاع ندید
کشان کشان صراف را نزد قاضی آورد که مروارید کیسه زر دم از کم شدنش میز نیز مال من است و او
در این دعوی کاذب است قاضی حکم بد هر دو روز خود گستاخ قاضی از زن چون اعتراف شنید کیسه را حاضر ساخته بعد از انکه احقاق
صراف نموده زن را انجا منفعل فرمود هر که بدی کرده بد بار رسد هم بهد خویش گرفتار رسد ۵

حکایت دزد و نمک و قوت

دزدی را حکایت کنند که شبی بقصد شکار جانب سوار همتش بر سمند نشسته و جهان بجای خیالش
بر توسن افسون نعل وارون بسته لاجرم زلف کمند حیله اش جز بغارت قصر ملک عصر بر جبین نبشند
و زبان خنجر سرکشش جز قصه نقب شاه نغمه نسرود که از غنچه همچو باد خزان شاخسار انگیخش عریان
کرده چه کبوتری بگذار که از بازار او بر روی شلوار سبز نعرم و ستبر داهنگ خزانه ملک نمود جز به کر
حصار بند اساسش باد بجه کیوان دم از همسری زده و پاسداران حصن و نقش سیاه انجم لاف
برابری بکبر حصارش چون بغدیار رویش تن و هیکل جثش همچون افراسیاب قلب شکن
فلک کرد و در خاک زیرش نگاه ز خورشیدش افتاده از سر کلاه پس با کمند سعی بر آن خزانه دست یافته
از زر و جواهر بسته بسته ازبابش لب بلب آورد و در حین عبور راهش بمطبخ ملک افتاده بار نمک
دید در گوشه ریخته بجهت تحقیق زبان بر تخته پاره نمک زد که آیا چه باشد اما چون قوت ذائقه اش ذوق
طعم نمک بود در زمان طمع از مال بر طرف نموده گفت کر حق نعمت ندانم چشم نمک کور شود
گیرد و آن همه قوت و خفاف و دسته بعد از سکتش خوان نعمت چشم نکند از سنغم نتوان کرد
بچوان عشق نمک اگر بخورد درست اگر کور کرد فلک دیده زلیخا را پس آن غنایم را بر جوی فراز کرده
هم آنجا بگذاشت و برفت روز دیگر که خان سالار سپهر بمنزل حمرو کواکب بریان حمل اینک
ثریا شور کرد شاه خوان مکرمت گسترده گرسنگان صبح را صلا داد اما گنجور شاه خبر بخزینه در آمد
چه دید که دست نامحرم لشکر غیب و سیزکان حجاب فریب و فنون و بسان دنیا محب رسیده بلکه سیشی را
اسیر کرده و با بدن برسم زده بر زده تا بافته ره خیال تو در تن سر و هوش انجا که دزد
رخنه کند مهر و متاع از شاهی اجمال آتش در نهاد خازن افتاده بر تفحص هر قدم می نهاد
تا بعد از آنکه تجسس حیله را و جوالی مطبخ ملک قوت بنابه خلطه و قوت در بی حیرت او بر افزوده
کیفیت حال بعرض رسانید شاه را نیز دست داد پس دزد را بمواهب مرضیه و جوایز وافره
موکد بقسم و عهد داده آنکه از موده حیله و دزد شرایط وثوق در سوق کلامش پدید است
در زمان حاضر شد که از من این امر ناشی شده است اکرم تخت سر غارت کردن دو هشتم اما قوت ذوق نمک
بکامم نگذاشت که بکام خود از خیال خام بر دارم هر که حرامت و نابت بود چون نمک جلا دارد

بلرا

پس شاه او را چندان بعواطف و مواهب بنواخت که دزد از ارتکاب آن امر شنیع مستغنی گشت
دانشمند ای حکیم از کار ایام که باید اندر عمل با بد سر انجام ۵

حکایت

بتاریخ چهاردهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و صد و شش هجری که باطن بی آفتاب سما در آتش تا کمالی
در خانهای بعض از مردم شهر کشمیر خلد نظیر افتاده و قریب سی صد خانه مسلمانان سوخته بود و چون
از آن میان خانهای بوز چند تجار و سلالت امامی خلاص یافته بودند فقیر حقیر بخیر باد هر کدامی
صبحی رفته بمنزل ملاذی خداوند اخلاق کریم خواجه محمد باقر نجم بخوش دل و طوع خاطر بسیار نشست
و از هر قسم و هر گونه تکلم با مین واقع شد عجب نقلی حضور کرده که در یکی از کتب تواریخ مطالعه کرده ام که در وقت
حضرت داود نبی خلیفه الله علی نبینا و علیه السلام رئیسی بود بغایت موسر چنانچه نقود زر و نقره و نخیره او
از موازنه و سنجیدن افزون بود و بقر و غنم و اسب و شتر بیش از تعداد و شمار بیرون لیکن بطر خوش خلقی
و حسن سلوکی که داشت و علامات شایسته رهنمی که بجا می آورد با خلیفه الله ربط اتحاد و یگانگی بپایه
رسانیده که اکثر اعجاز عزیز به طلب بود روزی صبحی آمده عرض کرد که خلیفه الله چند گاه است که عجلی
نادر در گاو خانه من از یک گاو ابلق متولد شده هزار رنگ مختلفه متلون است و هو بی قزحی و
بوقلمون بنظر انکس در می آید اگر اجازت باشد در نظر کیمیا اثر حضرت خداوند نبوی در آورم و خود
چه مضایقه و بدین مشاهده کردن مصنوعات اکبر بدیده اعتبار داخل عبادت است رئیس رفته
آورد تماشای صورت و الوان جلد او وقد مدید انگشت تحیر بدندان گرفته بزبان انکسار
هزاران هزار تحسین و آفرین بکار آوردند رئیس عرض کرد که سامری که خلق را بگوساله از راه حق برگمراه
دور برده گوساله پرست ساخت میخواهم که بنام او درسیده که هیچکس از صغار و کبار مقدور آزار این
عجل خوش رنگ خوش ترکیب نشود و دست بر لب و پوست او نهند و نکشند تا الهام او را زبون
و حلیها فاخره و زیب و زینت بنام بحکم حضرت داود علی نبینا و علیه السلام ندا در دادند که گاو رئیس
الملک را کسی بد و لالا آزارش تا محکمه دارد و حادث نقالی پس جز آن و غرابت باید که هیچکس از آشنا و
بیگانه بگرد او و نزدیک او نگردد و چشم خیانت در او نکند و هر جا خواسته باشد در آید و در هر باغ
چرا کند بعضی که مولود عجل محرم در شنوند رئیس الملک بعد از اعلام ندا در مسافت عجل عاشق کور را

باقاع حلیه و پیرایه و زیور و زینت داده سر داد و بخانه و سرا و باغات فرش و چه طبر کسی را یارای
حرف زدن و دور کردن نبود رئیس گستاخ در حضرت حضرت داود علی نبینا و علیه السلام آمده گفت
یا خلیفة الله در دل دو آرزو دارم اگر هر دو مطلب من با سانی از حال قوة بفعل آوری میسر
و الا انه بدلکنم از ملت بمعیت تو بر میگردم و داخل زمره صنم پرستان شوم اول آنکه بخاطر من محلی
سازی و مجمع طیب خوش آواز خود کتاب زبور را تلاوت کنی و بخوانی دوم بطرز قابلیت
اعضای تخفر مجرم را بزبان گویا در آری تا در عفو معترف بتقصیر و گناه خود شود و بگوید
و منکر سیاه رو گردد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام فرمود که ای عزیز اگر خلق را تاب و دل را
طاقت استماع کلام ربانی با لحان من نتواند آورد بواسطه آن در جنگل و صحرا و قلل جبال
رفته قرار آیات بینات زبور القرآن الحکیم و تا وحی و الهام ربانی نزول نکند و را تو آنکه
شهادت و کتمان اسرار غیب مینیبه در اشیای [illegible] وحی شد بداود مردانه وار بر هر دو کار کمر ببند
تا مشکلات آسان و اسرار پوشیده منکشف کرده شود اتفاقا روزی سعد معین کرد تا در آن روز
در حضور جمیع امت کتاب زبور را با آهنگ رسا بخواند مردم ده روزه راه پیاده طی کرده مجتمع شدند
و خلیفه ملت بامداد چون پرتو ماه بر بالای منبر بر آمده شروع در خواندن زبور نمود بمجرد شنیدن
آواز آن مرد بحرص و آز مردم ذکور و اناث را نوعی رقت و حالت دست داد که اکثری مبهوت
و مدهوش شده یکصد و هشتاد دختران و دوشیزه جان بحق التسلیم کردند حضرت داود علیه السلام
بعد این عمل چند روز از خانه بیرون نیامد اما روزی رئیس آمده عرض کرد که یا خلیفة الله عجائب
جمیع عزیز کم شده فکر رحمان کرده او را پیدا کن و عضو های منکر مجرم باعتراف در آر تا گواه بر حق بدهند
و گرنه بدانکه از دین متین تو برگشته صنم پرست شوم حضرت داود علیه السلام در تفکر و تحیر
بود که جبرئیل قسم [illegible] و ام عظیم خطیر [illegible] غالبا در نواحی این شهر عابدی بغایت صاحب عبادت
و ریاضت بود که مدتها با یک زن متعبده و یک فرزند دلبسته صالح [illegible] داد که حضرت
آفریدگار بالعشی و الابکار اشتغال میداشت و درون چار دیوار خانه [illegible] و یک درخت
انار بقدرت قادر مختار هر شب بنا بر جهت افطار ایشان ثمر درخت انار انار بار می آورد

وگاهی

وگاهی نان و طعام و گاهی [illegible] با انار خرسند شده آب از چشمه میخوردند پس از چند سال بقضای ایزد
متعال وحی لم یزل و لا یزال عابد بجوار [illegible] از جهان کل نفس ذائقة الموت وجه قوت چشمه
و زن بیوه و فرزند یتیم در فراقش مغموم و مهموم و محزون مانده با کل انار خرسند و قانع
میکردند [illegible] روزی فرزند یتیم از مادر بیوه پرسید که ای والده مشفقه مهربان ملک دنیا همین
چار دیوار خانه ماست یا بیرون این و سوای این وسعت است و آبادانی و معمورست مادرش جواب
داد که بجز حصه ما از اقطاع دنیا است همین قدر است پس خاموش شد و دم نزد تا روزی والده مشفقه
متعبده اش بعد از فراغ عبادت سر بر بالین راحت نهاده غنوده بود پس فرصت غنیمت شمرده از خانه
بر آمده خرامان خرامان راست ببازار رسید دید که نانها و نعمتهای اقسام بر دکانها چیده مهیات
اما جز [illegible] میکردند [illegible] فی الحال کرسنه از گرو [illegible] کرده بخانه زاد و [illegible] از هر جنس بقدر خورد
داد پسر آنرا بکمال اشتها و ذوق تناول نمود و بخانه تشریف آورد مادر ناز پرورده را [illegible] چند
و سیلی چند داد که چه دروغ گوئی و یاوه گفتی که دنیا همین چار دیوار است و خوردن انار [illegible] در محیط
بیرون رفتم خلق بسیار دیدم و نعمتهای الوان خوردم مادر بسیار بخلق و تواضع و خشونت مضمحل
کرد [illegible] گدای فرزند دلبند وار راحت دل در بند [illegible] ما انار [illegible] آزاد و آب چشمه ساراست و کلیه [illegible] ما
شکر گذار حضرت باری [illegible] که گوارا نعمت کرد [illegible] در این [illegible] که درخت انار بار نخواهد داد
و ترا خورد [illegible] ما قوت بار تو [illegible] خواهند [illegible] کرسنه باید ما و مادر فردا [illegible]
چه خواهی کرد فرزند [illegible] مادر را [illegible] کرده توبه و انابت [illegible] گرفت که دیگر مادر از خانه
و بار از خانه بیرون نشد و نگذارد اما بواسطه خوردن خوردنی بازار [illegible] مادر آزار [illegible] انار
درخت انار انار رسیده شب تا صبح بفاقه و صبح تا شام [illegible] گذرانیدند [illegible] شب و روز [illegible]
سوای آب چشمه که تعلق [illegible] ایشان چیزی [illegible] از ضعف [illegible] دل و [illegible]
مرگ خود متیقن کرده با وارد [illegible] خالق اللیل و النهار [illegible] مشغول شدند که در
انار اللیل [illegible] کسی در کوفت پسر [illegible]
اندرون خانه در آمد مادر و پسر بچهار چشم [illegible] و صورت [illegible] تعجب و [illegible]
و لکن شنیدند که یکبار مجال صادق القول [illegible] در آمد که در فلان [illegible] فلانی [illegible]

بفاقه و فقر مگذرانید و گرسنه نشینید که مشقت ریاضت شما باتمام رسید و ختم شد و در راحت
رزق و بسط بر روی شما گشود ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب من ملک موروثی
حلال شما ام منتقم حقیقی مرا مطلق و محض بجهت خوردن شما آفریده و بر شما از شیر مادر حلال تر و
گوارا تر برای سعادتمند برخیز و مرا ذبح کن و بهر طریقی که دانی و توانی غرشه خود سازید که خوردن گوشت من
مید دولت شماست اگر دروغ و یاوه گفته باشم دختر سگ اصحاب کهف باشم و ناقه حضرت صالح علیه السلام را
پی کرده باشم جوان ازجنبه اعتماد بر سوگند یقین کرده برخاست و آستین مالیده و کارد تیز بر حلقوم او
کشیده بیت اذبحت هذا المذبوح حتی القطع لا یعتبر عروق و یخرج دم ملصوق حتا
سنت ابراهیم خلیل الله بسم الله والله اکبر ذبح کرده و پوست جدا نموده جلد او را از پیوند
پیرایه بر سر درختی که داشته آتش در دیگدان کرده و بخوردن کباب با مادر مشغول صبح زنند که ناگاه عابد
در آمد بوی گوشت کباب بمشام من رسید نگاه کرد و پوست گوساله با حلیه و زیور بر درختی بر [illegible] و گوشتش
بعضی در دیگ و چیزی که در سیخ کباب و جزوی در دهن و شکم ایشان واند که در طبق سفالین مادر و فرزند
کو این زن مستمند را دیدند حصه او از پخته و خام جدا کرده باو دادند زنکه طریقه دولتخواهی مرعی داشت
فی الفور از آنجا برآمده رخش الملک را دید که باهر حالات مطلع ساخت که عجائب محبوب تا زمین تو دیگی
طباق و شکم اهل بیت عابد در جراحت و جلد او که تنها یکم صد جلد کتاب است بر بالای درختی دعا گوست
اگر باور نداری این گوشت طری لذیذ پخته و خام در دست م شاهد حال بی لکال رخش را رعشه
در اعضا افتاد ناکام افتان و خیزان در خدمت عالم متعال رسول حضرت [illegible] حضرت داود علیه السلام
شتافت و فریاد الغیاث کرده عرض احوال خود نموده حضرت خلیفه [illegible] کاشت
تا هر دو پسر و زن عابد بدار العداله شرعیه حاضر ساختند [illegible] که حضرت داود استفسار نمود که پای
گوشت گاو [illegible] رخش الملک شما خورده و این خون ناحق ریختن [illegible] هر دو تن
متفق اللفظ والمعنی [illegible] و صدق گفتار اقرار کردند و اعتراف صحیح [illegible] که بلی
[illegible] لا اشتباه [illegible] گاو [illegible] ذبح کرده و حلال نموده خوردیم و [illegible] و حقیقه
[illegible] فغان بر داشت و فریاد بر آورده دستار از [illegible]
زد و دست بر سر و طپانچه بر روی پسر و مادر [illegible] و اقربای ایشان عوض عجب [illegible]

اگر

اگر کشته شوند [illegible] اکنون کم است یا خلیفة الله حکم فرما که مادر با فرزند کشتن گاو [illegible] سر بر دارند
و تن بر دار گشتند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منتظر وحی بود تا چه امر آید یکبار جبرئیل امین
بحکم حضرت رب العالمین از آسمان بزمین نزول اجلال ارزانی داشت و جواد رسول معبود را
فرمود که آنچه من بتو میگفته باشم تو برو و گفته باش [illegible] بزیارت بیت المعمور هرگز
رفته بودی رخش گفت مطلق بدان نیت نقش نزدم و قدم در راه ننهادم جبرئیل گفت ای داود
بگو لیش که غلط میگوئی و فراموش کرده و یاد نماند از زیارت بیت المعمور که برگشتن بجهت متوکل رفاقت
اختیار کرده و بزبان مردمی رفتار کند [illegible] وقت فرصت خلوت او را بدست خود کشته نقود و
امتعه او را متصرف شده چندین عمارات و باغات ساخته و گاو و گوسفند و اسب و شتر و استر و خر خریده
جمع کرده بر رخش الملک نام بر آورده آن مرد مالدار که قاتل او بوده [illegible] اموال او
شده [illegible] این عورت صالحه است و جد مادری این جوان صالح رخش الملک [illegible] بلیغ نمود که انچه مخبر داود
من در عمر خود به بیت المعمور رفتم و قسم مغلظه یاد کردن گرفت که این نوع بد عملی از من سر نزده که خون
ناحق بگیر بر گردن گرفته متصرف مالش گردم حاشا و کلا که هرگز بخاطرم خطور کرده باشد این قسم کارها
کرده [illegible] و عادت خود کرم در تنور انکار بود که هر دو [illegible] در آمد
[illegible] و گواهی صدق و حق [illegible] کار [illegible] خلاف کنند [illegible] خون
ناحق بر زمین ریختن [illegible] نقود اموال او را [illegible] دیدیم
[illegible] بیان در آمده [illegible] حال
[illegible] زیارت بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible] اموال [illegible]
[illegible]

رمش چنین مبهوت و مدهوش بود و درماند پس حضرت داود بحکم حضرت رب المعبود مال و منال رمش
بود موجود و عمارات و باغات و گنجینه و دفینه در حالت حیات رمش ترک او کرده و دلبسته بفرزندان
عابد تسلیم کرده و تفویض نمود و رمش رقم خسر الدنیا و الاخرة بر صحیفه صفحه اعمال خود کشید
نعوذ بالله منها رزقنا الله تعالی نعمة الحلال و حفظنا من الشبهة و الحرام بحرمة
حضرت سید الانام علیه و آله و اصحابه صلوات الله الملک العلام

حکایت

منقول است که پادشاهی بود آراسته بلشکر و پیراسته بگنج و زر و زیور و فرزندی بلیاقت داشت اما فرزندی
نداشت بعد از صرف و خرج تصدقات و خیرات و نذورات و وافیات حضرت مجیب الدعوات
او را پسری خورشید لقا عطا نمود که آثار انوار حسن حضرت یوسف علیه السلام از بشره و چهره و جبین او
پیدا بود و وقتی که بحد بلوغ رسید بنحو کامل ارقام در اندازه شد که اگر یک تیر بر هدف بیفکند هشت میکند
تنگ صورت صد شاخ میکرد و بضرب شمشیر یلان جوشن پوش چون خیار تر دو نیم میساخت
و در خوشنویسی سبقت قلم مستثنی بود و در صنعت انشا نظیری در آن حین نداشت و در
شعر و اشعار گفتن خاقانی ثانیش خطاب بود و مطلع که در علم فقه فقیه و در دانش قرات قاری
و در فنون حکمت حکیم و در اختر شماری و تنجیم منجم رصدبند بود و در جمیع علوم و دانش و فنون سرآمد
دوران و یگانه زمان بود و خوبی صورت قابلیت و حسن سلوکش در جهان و جهانیان افتاده اکثر
پادشاهان عظیم الشان دختران ماهتاب صورت آفتاب نشان خود را از دل و جان بمراد خلوص الجنان
خواهش مینمودند هیچ وجه قبول نمیکرد و تنفر مینمود هر چند پدر و مادر سخن در آن باب الحاح کردند
حرف بگوش نمیرسید خود را کالاصم و الابکم گرفته جواب هم نمیداد تا شیخی و الدین شفیقان و اشقیا من
الناس در خواهش نمودند که مرد بالغ را از زن بالغه عاقله ناگزیر است اینهمه انکار و نفرت و
سکوت در جواب از بجو تو شنیده چه لایق و چه مناسب و چه این صحبت تا شنیده شود که باعث
الفت جوانان چند دنیا را این بار گفتار در آمده که ای مستطهاران سلامت حضرت
مفیض النعم تعالی حظالیات ظاهری یکایک بفقیر عطا کرده همخوابه ای موشنه جمیله ملیحه صبیحه
در عقد نکاح و حباله تزویج خود در می آورم که دلش آیینه ضمیر سکندری شمع وار نور باطن دلها باخبر و

مطلع

مطلع فی الجمله زبان طیور و وحوش فهمیده باشد و الا از زنان بدیع الجمال صورت بر دیوار کلاه دار و خوار بسیار
و جز بسیار نهند بدیه پادشاه بعد از جست و جوی بسیار و فرستادن قاصد و ایلچی در هر بقعه و شهر و دیار
بحکم من جد وجد هر که جست یافت نشان یافت که فلان پادشاه ذی شوکت دختری بغایت
جمیله و ملیحه و فصیحه دارد و صاحبه این اسرار است و چندان ریاضت و مشقت عبادت کشیده که
زبان شناس مرغان و جانوران و حیوانات حاصل کرده پادشاه جم جاه بلا اکراه و اشتباه بمجرد استماع
این خبر مسرت اثر جماعه از ارکان طلوع بکر با گنج و گوهر و پیل و شتر و اسب و استر و خر بدان صوب روانه
نمود همین که بدان ملک رسیدند ملک سعادت مند بدآمدن و گزند پس از مطالعه کتابت و اطلاع بر مضمون
بهجت مشحون و شنیدن اخبار فرح آثار زبان خود دیدن تحفها و هدایای بسیار از نقود و جنس بنت عفیفه
صالحه خود را با جهاز وافر بمکاره همراه انجماعت کرده و چون اردو زفاف و ولیمه و طوی نزدیک شهر
رسید پادشاه عالم پناه را خبر شد فرمود تا شهر را آئین بستند و خود با فرزند نوجوان و قاضی شهر
شرع دان و لشکر بیکران استقبال نمود پس از خواندن صیغه و نوشتن قباله و بستن عقد نکاح عروس را
با جمیع اعزاز بخانه در آورده و سرائی که تخت آن چون آب روان بود جهت بودن و آسایش گرفت شاهزاده
او داماد و عروس بحکم دلشاد مهیا ساخت حیف صد حیف بر وجود بکر و سر کوکنار روش تر ماکه دو دل
با دو نوش و جمیع احباب شکر دوست سیوش آباد که متاع هوش خود را با آتش بجود در سوخته و خرمن
شعور خود را بباد بخود در داده خبری از عالم کن فیکون ندارند و تخیلات فاسده و تصورات باطله
فریفته شده مجلس را اصلاح میدانند مگر در روز نماز عصر با پدر بطلبید وضع شاهزاده را از پیش زبانی
لقیه کار شاهزاده عالم والای خاجب و صاحبزاده آدم اثر بشب هفته روشن در آن بهجت و طرب
شادمان است البته هرا الذیه نکا حکم کرسی خانه زاد که چنین بسا خورشید لب خواهم نوشش جان خود نمود
و تمتع مواصلت محبوب گرفتن با کیف برحیف و خطی و لذت تمتع بخشند و طعامی بی نمک با نه ندا
بالتخصیص از جمله تنگی عزیز کیف دانای که بعد از اکل و تناول چه آن وقت کم آبی بر حیکن هزار هزار
عالم در هر نفسی و دمی سیر میکنم و بیک چشم زدن صد هزار کلاغ کلهزار نشاط میکنم شاهزاده عالم
بگفته و زرایشان این ناز جام کیف از حقایق است و اول شام بر آن کام تناول نمود و بعد از ادای
نماز عشا دون در درون حجره منقش در آمد و فریفته حسن و دلدار جمال عدیم المثال عروس گشته و نه بمیر

صد زبان حمد و ثنا و شکر گذار حضرت باری میبود که یکبار زشت کیف طلوع کرد و عفاهای ارشه بی حس شدن
وقت رسید ملکزاده را علوله کیف بار ناهموار غش کردن و طوق بر حلق شده آهسته آهسته چنین
دولاب چاه و دلو سر فرود آورده بر هر دو زانو عروس جمیله بخواب غفلت فرو رفت قریب دو بهر شب
چنان بیهوش شد که نسیم نفس را آمد و شد و وزیدن معلوم نشد عروس صالحه را که ساجده در قیام
بیدار و هشیار لیکن در قعود نشسته خروش و سکوت ورزیده متحیر و متفکر که آیا اینچه شکم بر باد است که با
باد ما در جهان فصل معتاد را این ملکزاده درون خود جا داده که او آورده قرقر در یک ساعت و یکدم کم نمیشود
ناگاه مشغله با بلکه را آهنگ کرد و مطلب و مضمون آن آواز عروس فهمید غالبا اشتغال شد اورد اد کم
کجاست بخبر نا بخبر ان نشنود و لو فریاد من رسد که منفعت جانبین است فلان ملکزاده لبیر کشتی بر آمده بدریا
کشتی بباد مخالف شکست خورده هر تخته کشتی بهر طرف تا بش باشش گشته و ملکزاده در آب غرق
و جان بجان آفرین سپرد اکنون تن بی سر بر دلش بعضی از او درین جو آب بود است و هیچ لعل خشک
بی جا که هر یکی خراج ملکی ارزش دارد و میگرفت و شفقت میدید و من هم همیشه دولت او کوش ترسم بیهوده خوردم
و دعا بجان او میکردم عروس عاقله را بخاطر شریف رسید که بدان مشغله محض مژده است و الحال
برای آنچه ادراک یقین حاصل شد دیگری نشنید و نخواهد شنید فی الحال تکیه بالش زر لعبت بروش بیک
زیر لفو هر سی که داشته بیرون آمده با همتا بدفعات روشن می تافت که آن روشنای و صفا
کسی و در روز بر طاقت عروس تنها بجو مردم روانه از کنار جو آب دست تا زمین خار کنی بیا زمید
ولش مرده ملکزاده و مباحث شنیده پنج لعل از او در گرفت و واقف بود که گر ترشت جز اده کیمی
با شعور چشم مبارک وا کرده عروس خود لقا را بجای خود ندید مضطرب بر خاست و از دریچه نگاه کرد
دید که با تن مرده دست و پا میزند از کیفش زرها آورده و بحقیقت حال معین کرد که این زنکه از جنس
آدمی خوار است اگر چه خاتون خوبروست آن مرده خورده را نیز خواهد خورد و فرشته خود خواهد ساخت
بسرعت بر خاست و در و در بجا محکم زنجیر با و اقفال فرو بست و فارغ نشسته لیکن دل در برش
می طپید و عشر بر عفاش درشت و لرزه بر تن عروس نیز پدید آمده در حوریت کرده که در یکشا
بکشود و فریاد زد که ای شاهزاده نیک یار دوست آگاه بعد و فرسای چه واقع شد که نام از جهت
در بگشائی باسنگی گفت چگونه در بر تو بگشایم که تو تازه گوشت آدم میخوردی بچشم خود آلود

خود دیدم و مشاهده کردم مرا نیز خواهی خورد عروس بجابه خندید انچه در خوریت و تضرع و زاری کرد بجای
نرسید و فایده نبود و لشنید عروس عاقله ماجرا فهمید که این فرد آدمی زاده نازپرورده ظاهرا در عمر خود
هرگز کیفی نخورده بگفته کسی جنه خورده باشد تا حال تکلیف با حلال و حرام و خار و گل از یکسان و در
نظر بر آدمی و وحشی یکی صورت عرضش کرد که اگر در تکشا نموانده در آری بار دیگر عهد بکنید
عهد و قول و شرط بستیم گفت بگو چه قسم عهد باید بست خاتون گفت میان ما و تو همین عهد و شرط
صحبت با دشاه ما ادار خود را بعد زنان بگو که از این بگو چه نکو سه طالع را خوش نکردم و در نظرم
ناخوش بود در دلم ناپسند و برتنم ناخوش آمده و متنفرم و خطی نکردم و لذتی نیافتم نمیخواهم اگر
بالفرض و التقدیر لیلی زمانه و شیرین یگانه بوده باشد دیدن و دیدارش باعث رنج و آزار من است
بعد از مطلقه ساختن بگو تا تنها همراه من شوی به بندر ملک پدرم رسانند گفت نعم بدان عمل خواهم کرد
همین که صبح صادق بدمید بادشاه با حوضه جابه بدید شاهزاده رو بماه آمد عروس را بیرون
در سرا از انواد اخبر شد سخن بود متحیر و متعجب گشته که تن درون و جان بیرون چه معنی دارد و با او
چیزی نگفت و فرزند و بسته خلف را آواز داد که کیف حالک یا فلذ کبدی و قرة عینی چه حال داری
ای جگر گوشه من تو خود دیدن ملکزاده هم از درون خانه آواز داد و جواب گفت که یا ابتاه
انا مغموم و مهموم و محزون و اردت ان لا انظر و لا اری وجه هذا الموشة طالبا
ای پدر مهمان از اندوهگین و غمگین و حزینم و نخواهم نبینم روی این زن هرگز در عمر خود اگر بتو رسانی
مرا عزیز میداری زود فوق و جوش زند کام خود اش بدم و ساعت او را مطلقه شرعیه ساخته همراهش
شو و یک چشم زدن او را لذیذ من بر تا از ایوم و بیم از انجا بر آمده سر بجام کرده کابین او
با جهاز پیش عقب فرستم و گرنه تا ما دام که او در زیر دستم اندرون خلوت معتکفم پادشاه خواه
نخواه ملا اجبار رو اگر اه حسب الامر ولد شنید زنکه بی گناه بی پناه را او کابین حق مطلقه ساخته
بر اسب باد نژاد باد رفتار سوار شد راهی شد و وقت نماز پیشین بر سر چشمه رسیدند که چند درخت
تن آور بر دور و گرد و داشت پادشاه از اسب فرود آمده تا نماز گذارد خاتون نیز از اسب خود فرود
آمده جیب بر رو گره برابر و نشسته جلوه هر دو سپرده نگاه بر آئینه زانو میکرد ناگاه زاغ آواز
واغ واغ داد خاتون سر بر داشت و نظر بر آسمان انداخت و گفت ای زاغ من بدیا غ بگفته مشغال

طمع مال کرده عمل کردم چه نتیجه یافتم تا مگفته تو که زاغی کار کنم مژده خواهم یافت پادشاه بعد از
ادای نماز و تعقیب گفت ای دختر عصمت شاه عفت دستگاه تکلم تو با زاغ سیاه از چه وجه بود
گفت هیچ پادشاه انجم سپاه ابرام از حد گذرانید و تو کند های غلیظه غلاظ داد خاتون آه
از دل و جگر پر درد برکشید و حقیقت گذشته شغال بیان نمود گفت این زاغ می‌گفت که باغ [...] شنیدم
می‌گوید که این درخت که بالای شاخ خشک نشسته آواز میکنم باید برید و در زیر بیخ او کاسه طعامی
با شیر آمیخته است با باید داد تا بخوریم و دیگر بعد از حق بگویم و آنکه زمین باید کند تا سر رفت
مال بسیار میگیرد دید پادشاه دریچه را بواسطه امتحان و تجربه و تحقیق مقدمه شب با حضر می‌روز حال
و درست بحکم استقبال درخت مذکور خرید و اجره به تبردار داده امر کرد و بریدند پایین واقعه کاسه
طعام شیر آمیخته بر زاغ مستحق را است کو داده و شب زنی را کاویده مال سرخ و سفید رنگ کشیده
بیجاز خود جمله ذخیره خاتون را با عزاز و احترام تمام باز پس گردانیده ملک خود آورده
فرزند دلبند سعادتمند را باحوال حال مطلع ساخته و اطلاع بخشید چون از لوث کیفیات کم شده
اثری باقی در حاشیه من دل بعضی سخنان مبر عزیز بگوش دل اصغا نمود و سکی [...]
خاطرش نمود که خاتون سگ و عنبر بخون از حین آدمی خوان نیست چون صورت است آدمی نیست
پس از تجدید صیغه خواندن و قباله نوشتن بر چهره یار شب تنگ در آغوش گرفته لب عشق بر
حقه دهن مرواریدی بر نهاده بوسه کاری جنس از کل انار مشغول بوده مستوفی بحر عشرت بود تا
قرنیات و افیات از این دو وجود موجود شد همه صاحب عبادت و خوش اعتقاد الهی جمیع دوستان
حقیقی ما را همچنان از تمام منکرات و کیفیات حرام و مباح و مکروه محفوظ داشته مقاصد دنیا و آخرت
با حسن وجه میسر و حاصل گردان امین امین

[illegible]

هو الحق

دل از جان پرسید که اول این کار چیست و آخرین کار چیست و ثمره این کار چیست جان جواب داد که اول این کار
فنا است و آخرین این کار بقا است و ثمره این کار لقا است دل پرسید که فنا چیست و لقا چیست
جان جواب داد که فنا از خود رستن است و وفا عهد دوست را وفا لیقی است و لقا کشف [...] است
با آنکه چون از خود خود [...] سید بعد از این اشارات باید بدانی که راه نیست و زبان از این آگاه نیست
بعد باش و مخروش گرم باش و بجوش شکسته باش و خاموش که بعمورت را به دست [...]
و شکسته را بدوش اگر دادند طرب کن و اگر ندادند طلب کن کامل باش و خاموش مباش بلا با این بار
صحبت با او تا بحال از وی و صحبت نا اهل تا بسجا النسیت ترسانم اندر خود بیا مرز مرا بجود خود الهی
هر که داغ محبت خود نهاد در جان و خود او را با دوستی بداد الهی اگر چه طاعت بسی ندارم اما جز
تو کسی ندارم الهی هیچ کار شاد نیست و جز از تو دو را در نیست الهی فضل تو گران نیست و شکر را
زبان نیست الهی هر کس که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت الهی وعده کرده دیدار تو
جان بازیم و جان داده که کار آنجهان سازیم الهی یقین داده که در از ما باز نگردد الهی اگر ابلیس
آدم را به امور کرده کند م او را که روز کرد الهی ابو جهل از کعبه می‌آید و ابراهیم از بتخانه کار
بعنایت است باقی بهانه فوز و طاعت است اما کار بعنایت است بلکه آه فقیر تیر دوزخ تا زد
فغان و ناله بعرش و ملایک انداز زیرا آه فقیران مگر بنیتر سر ز نور سیفه بر کاه تا و کر انداز
حذر مکن از ناوک سحرگاهی که ترکش و زندو روز به دو سازند بوقت نیم شب گر بگوید الا الله هزار هیچ
از خان و مان بر اندازد هزار جوشن پولاد اگر پوشی تو زاه کرم فقیر چو موم بگدازد
هزار دشنه کشیده است و تیغ چون پولاد برابر گردن آنکس که گردن افرازد ○
در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورت و یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن
کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل در رعایت دلها کوش و عیبهای کوش و در دنیا
معروش عیب است بزرگ برکشیدن خود را و زجمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده
باید آموخت دیدن همه کس و ندیدن خود را چون روز تو از روز دیگران جدا است ابن‌جت
بیهوده چه است مهر از کینه دارم بر زبان نه و مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه عمر بغم دنیار

دون میکند رد آنها که حق را یافتند بغیر او نپرداختند بگو که بستی بجوا از مستی و بیخبری
خدا را که بر سر دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی ای لباس اقبال
از دوش هوش انداخته وز بار دام و دانه دین و دل را باخته زین جالها که هیچ کر بیبری ناکهان
شکر نعمتها نکرده قدر خود نشناخته شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر کو بخواب غفلت است
و حق گویان فاخته با اجل شطرنج بازی میکنی الفرار یا عاقبت بینی تو مات و او نجات باخته
یکی چهل سال علم آموزد و چراغی نیفروزد و یکی سخنی بگوید و دل خلقی بسوزد اگر در آخر در باز
و اگر نیابی حق بچه نیاز هست آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یکجا یکی
نعل ستور و یکی آینه شاه باش تا گرد راه فرو نشیند آسوده شود سوار از پیاده جدا شود
سخن ملامت شنیدم نه قبول کردم و نه انکار نه طرف فهم مرا با قبول و انکار چه کار داد و عزت
و ستدن خوار حق داند که بگیر بهتر از بیار دلنوازی خلق از سه چیز است که از وقت مبتنی
بیخو هستند و آن دیگران از ان خویش بیخو هستند زند کاره
دام است صید را اگرچه دام است الهی همه از روز واپسین ترسند و عبدالله انصاری از
روز پیشین همه تغیر سند که فردا چه خواهد شد و من تغیر نسم که دی چه رفت طاعت بی
بهشت مزدور لیست مزدور از دوست دور است ای بهشت سر تو ندارم درد سرم مده از
آسمان تاج می بارد اما بر سر آنکه سر فرو کرده حکیم گفته که مرد دانا را هشت خصلت
باید شناخت اول بردباری دوم خویشتن شناسی و نگاه داشتن اندازه خود سیوم
فرمان برداری پادشاهان و طلب رضای ایشان چهارم شناختن جای راز گشودن و داشتن
آنکه محرم اسرار تو کیست پنجم نهان داشتن راز خود از دیگران و در باب مبالغه نمودن
ششم بر درگاه سلطان دلهای ارباب دولت را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بزبان خود قادر
بودن و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در مجلسها خاموش بودن هرکسی که این صفات دارد
بر حاجت خود فیروز شود و اینها نه در آدمی لیکن معلوم او مینت انشاء الله تعالی معلوم شود

ه

منقول

منقولست که جمعی بدعا پیر فرستند و اطفال را با خود میبردند کسی سوال کرد که اطفال را کجا میبرید گفتند که
تا دعا کنند که دعای ایشان اثر دارد گفت اگر دعای اینها را اثر میبود دیگ معلم زنده نبود گویند
شخصی گندم تا بیاره در آسیابان گفت امروز میسر نیست آن شخص گفت اگر نکنی بسیای ترا دعای بد بکنم گفت
اگر تو مستجاب الدعوه گفت پس گفت پس دعا کن تا گندم آرد شود منقولست که اشعث را گفتند از خود
طامع تر دیدی گفت زنان طمعش از من بیشتر است که من در هر چه کمان میکنم که آیا طمع در او توانم کرد یا نه
او بیقین و تحقیق در ان طمع میکند دیگر کسی را دیدم که طمع او از من زیاده داشت که من مصطکی میخاییدم
و یکی فرسنگ راه از پی من میآمد لیکن که من نان میخوردم و لقمه با و خواهم داد از او پرسیدند که طمعت تا کجا
گفت تا بجائیکه هیچ عروسی در شهر نشود که من در خانه خود را آب و جاروب نزنم که شاید راه غلط کنند و
عروس را بخانه من آرند دیگر از کاسه گران التماس میکنم که کاسه ها را بزرگتر سازند که اگر وقتی در بخانه طعامی
کشند و من دسته بیشتر گیرد زنی شوهر را دشنام داده گفت ای مفلس عاجز دلوت مرد گفت ای شکر خدا
که این دو گناه هیچکدام از من نیست یکی از جانب خدا تعالی است دیگری از تو از حکیمی پرسیدند که
چرا مردم پیر را بیش از جوانان حرص و طمع بر دنیا میباشد گفت بواسطه آنکه جوانان هنوز مزه دنیا
نچشیده اند و پیر از مزه دنیا در کام جان جا کرده و لذت آن یافته اند و از ان گذشتن مشکل است
جاحظ میگفته است که در ایام پیری که همه لذتها از من دور شده است الا سه چیز که از آنها کمال حظ دارم
یکی خبث بخیلان و مذمت ممسکان و یکی خاریدن گر و جرب و یکی خوردن گوشت قدید گویند
جاحظ بسیار بد رو بوده میگفته است هیچکس مرا خجل نساخت که زنی روزی مرا دست گرفته بدر دکان
نقاشی برد و گفت همچو این و رفت مرا حیرت دست داد و از نقاش پرسیدم گفت مرا فرموده است که
صورت شیطان در پرده بکشم گفتم ندیده ام ترا آورده که مثل این گویند بدروی میگفت خدایا
مرا از آتش دوزخ نگاه دار خوش طبعی گفت عجب از تست که این رو را از آتش دریغ میداری بخیلی
غلامش گفت طعام بیار و در را ببند غلام گفت بلکه اول در را باید بست گفت تو بازم میدانی بخیلی
طفیلی دیگر شد و تنها رفت و چندان بخورد که شکمش را درد عظیم گرفت طبیبی بعلاجه آمده گفت بقی
این درد علاج میشود گفت علاجی دیگر میدانی بکن که این قسم طعامها کمتر بهم میرسد و اگر علاج البته در قی نمودن است
بردن را مقرر ترم بی اشتهائی را با صاحب اشتهائی در خوردن اتفاق رفاقت افتاد از او شکوه کرد میگفت فلانی هر لقمه که

برسد است و امکان میشد که حصه کسی جدا بکند گویند شیری و گرگی و روباهی باهم رفیق شدند و گفتند هر چه
شکار کنیم باهم دران شریک باشیم شتری و آهوی و خرگوشی شکار کردند شیر اشارت بگرگ کرده که اینها را
قسمت کن گرگ گفت شتر که بزرگست از شیر که بزرگست و آهو از من و خرگوش از روباه شیر پنجه
بر سرش زد که خون آلوده شد و بروباه اشارت کرد که تو قسمت کن روباه گفت شتر از برای صبح شیر
و آهو از برای چاشت او و خرگوش از برای شب او شیر را خوش آمده گفت تو این قسمت را از که یاد گرفته
گفت از جامه ارغوانی گرگ که پوشیده است گویند بزرگی در شب بابی گرگی را دشنام داد گرگ گفت
این دشنام را تو بگیر هر آن بام بده که تو بری در خبر است که حذیفه و سلمان رضی الله عنهما صحبت میداشتند
گفتند از بهر اعتبار بهای دنیا یکی اینکه در مداین دیدیم که عربها بزغاله چند داشتند میچرانیدند و چون شب میشد
بر تخت از رخام که خسرو پرویز بران می نشست بزغالها را میخوابانیدند و میخوابیدند در انجیل مسطورست که
سنگی حرام در عمارتها اگر واقع شود آن بیعانه خرابی آن عمارتست و این سخن نیز انجاست که هر توانگری
از مال فقرا باشد عاقبت آن فقر و درویشی است یکی از اهل دنیا عمارتی بنیاد نموده میساخته است
در وقتی که مزدور را مزد میداد و مالک دینار حاضر میشد صاحب خانه در هر بیستی میداد و در کارها میانداخت
صاحب خانه از روی تعجب نگاهی با وی میکند مالک میگوید از یک درهم که من خوب کلک انداختم تعجب میکنی و از
مالهای که خود در کار انداخته تعجب نمیکنی مگر نشنیده که گفته اند هر کز که مال راند هر جا نیست کل را
بوسط طیار از درویش معنی تصوف پرسیدند گفت همانا دنیا آنکه ده راحت گشتند و
برانست که میت را منت کند مشهورست که چرا از عربها آنقدر حب وطن داشتند که چون سفر میکردند خاک
خانه خود را همراه میبردند و گاه بوی میکردند و گاه با آب میخوردند از خوش طبیعیهای ملا نبایی کیلانیست که
احمقان عصر خود را در کاغذی نوشته بیرعلاقیتر را سر دفتر کرده بعضی از وی پرسیدند که حق مرا از کجا دانستی
گفت از انجا که مبلغی عظیم بغلامی داد و بتجارت بهند فرستاده بیر گفت غلام اعتبار سنه البته می آید
ملا گفت چون بیاید نام شما را تراشیده نام او را اثبات نمایم گویند از میان حیوانات و جانوران کرکس را
شامه ایست که از دو صد فرسخ راه بوی میشنود کعب الاحبار گفته است عزیز ترین چیزی که در تاریخ
پیغمبر علیه السلام دیدیم اینست که چغدی بخدمت سلیمان علیه السلام آمده سلام کرده جواب شنید پس آنحضرت
از وی پرسید که چرا از زراعتها دانه نمیخوری گفت چون دانه باعث بیرون آمدن آدم از بهشت شده

ازان

ازان نخورم پس پرسید که چرا آب نمیخوری گفت چون آب سبب غرق شدن قوم نوح شده است بر خود
حرام کردم بعد ازان پرسید که بچه سبب ترک معموره کرده خرابها را مسکن خود ساخته گفت خراب میراث
خداست و معموره میراث خلق و مرا در میراث خدا ساکن شدن خوشتر می آید که در میراث خلق
پس پرسید که چون در خرابها می نشینی چه میگویی گفت میگویم کجا اند آنها که در دنیا انتقامها میکشیدند
و تنعمها میکردند پس پرسید که بر سر خانهای معموره که میگذری چه میگویی گفت میگویم وای بر بنی آدم چگونه
خواب شان میبرد با این محنتها که ایشان زاد در پیش است پس پرسید که چرا در روزها بیرون نمی آیی
گفت از بسیاری ظلمی که بنی آدم بر نفس خود میکنند و مرا تاب دیدن آن نیست پس فرمود مرا خبر کن
از گفتگوی که در صداهای خود داری که معنی آنها چیست گفت میگویم ای غافلان زاد و توشه را بردارید
ای بیخبران سفری را که در پیش دارید مهیای آن شوید و پیش ازین غافل و بیخبر مباشید از خواب
غفلت بیدار شوید پس سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرمود که در میان پرندگان مرغی
بر بنی آدم چون تو مهربان و نصیحت کننده تر نیست (?) و معهذا جاهلان بنی آدم هیچکس را از تو دشمن تر
نمیدارند و نمیدانند گویند کسی را نزد حجاج آوردند از وی پرسید که چه هنر داری گفت زبان مرغان را
میدانم درین اثنا دو چغد از انجا گذشتند و صداهای مقرری که دارند کردند پرسید که بیا بگو این هر دو
باهم چه گفتند گفت یکی با دیگری گفت که دختر ترا میخواهم دیگری گفت دختر را بتو نمیدهم مگر آنکه چهار
صد قصر آبادی را خراب کنی و بعد از مهر او بدهی حجاج گفت عجب مهری طلبیده این قدر قصر خراب از کجا بهم رسد آن مرد
گفت تا تو زنده این آسانست عزیز از … شاهان را خراب میکنی حجاج خجل شده و
از تقصیرش گذشت شیخ نظامی این را در حکایت نظم کرده و یک بیت اینست که ملک
اینست درین روزگار زین ده ویران و صد هزار

فصل در احادیث و اقوالی که در محبت و صداقت واقع شده

رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دوست بسیار بهم رسانید که خدای شما کریمست و شرم میدارد که بنده را
در میان دوستان و برادران عذاب کند و دیگر فرموده که هر که بجانب دوستی نگاه کند از روی محبت هنوز
نگاهش بخود باز نگردد که آمرزیده شود حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که هر گاه دو کس
یکدل باشند در قیامت عذاب نبینند چه حق تعالی فرموده و لا صدیق حمیم و غرض حق تعالی
از دوست صالح است که شفاعت کند و هم آنحضرت فرموده که مومن الف دوست است و در الکس که
با دوستان الفت نگیرد خیری نیست عبد الله انصاری گفته اگر قبول دوستی کردی رستی و اگر دوست
ترا قبول کند بوستی از عالمی پرسیدند که محبت چیست گفت موافقة الحبیب فی المشهد و المغیب
یعنی محبت موافقت با دوست است در حضور و غیبت او دیگری گفت محبت آنست که هر چه غیر محبوب باشد
از خاطر تو فراموش شود دیگری گفته محبت مرغیست که بهر جنبد بگرد دانهٔ دل را گویند اعرابی
بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله آمد و گفت که قیامت کی خواهد بود حضرت گفت از برای قیامت چه مهیا
کرده که احوالش میپرسی اعرابی گفت نمازی و حجی و روزه و زکوة ندارم چیزی که دارم محبت
خدا و رسول است حضرت گفت خوشا حال تو حشر تو با آنکسی خواهد بود که دوستش میداری
گویند مردی تمام شب و روز میگریست کسی باو گفت اینقدر گریه مکن که چشمت از کار میرود گفت
اگر دوست را ببینم هزار چشم فدای او و اگر نه بینم چشمی که اهلیت دیدن دوست نداشته باشد او را
کوری بهتر است در خبرات که کسی بیوسف علیه السلام گفت که من ترا دوست میدارم یوسف علیه السلام
گفت ای عزیز دست از من بدار که پدر مرا دوست داشت برادران در چاهم افکندند زلیخا دوست
داشت چندی او در زندانم انداختند دوستی کسی بغیر از دوست حقیقی را نمبارک نیست سهل
بن عبد الله گفته علامت محبت حق تعالی محبت قرآنست و علامت محبت قرآن محبت رسول است و علامت
محبت رسول محبت سنن و آداب آنحضرت و علامت محبت سنن محبت آخرتست و علامت محبت
آخرت دشمنی دنیاست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هر گاه حق تعالی بنده را دوست
دارد محبت او در آب اندازد تا هر که از آن آب بخورد او را دوست دارد و همچنین چون با کسی دشمنی دارد
دشمنی او را در آب اندازد که هر که از آن بنوشد او را دشمن دارد اهل تحقیق محبت را منقسم بچند قسم

[illegible]

ساختند یکی محبت طبیعی و آن در جمادات باشد همچو الفتی که میان آهن و سنگ مقناطیس است
و در حیوانات نیز باشد و آن را الفت خوانند و در آدمی باشد باختیار و غیر اختیار و آنکه باختیار است
یا از روی شهوت و خواهش است همچو محبت جوانان یا بجهت منفعت است مثل محبت سوداگران و
اهل مذاهب یا از جهت فضیلت است همچو محبت استاد و شاگرد و بعکس و معنی محبت عامتر است از صداقت
چه محبت میان جماعتی هم میباشد و صداقت میان دو کس باشد و بس و محبت چون بحد افراط رسید آن را
عشق گویند و این اگر بجهت لذت مذموم است و اگر برای فضیلت است محمود و محققان گفته اند اینکه
حق تعالی نمازهای پنجگانه را در مسجد روزی پنج بار و جمعه در مسجد جامع یکبار و سالی دو بار در دو عید
در مصلی و در عرفات و مسجد الحرام سالی یکبار قرار داده و حج در عمر یکبار واجب گردانیده بجهت اجتماع
بندگانست و الفت ایشان با یکدیگر و عشرت بر بنیت الا محبت که بسبب این اجتماعها انس بهم رسد و انس
و محبت تاکید یابد **گویند** که چون یعقوب علیه السلام را در فراق یوسف علیه السلام چشمها از گریه
سفید شد کسی از او پرسید که چیزی را می بینی گفت چون دوست نمی بینم آن به که غیر دوست نه بینم **از**
عارفی پرسیدند که نکته درین چه باشد که حق تعالی قصه‌های اکثر پیغمبران را در قرآن یاد کرده و تعریف
قصه یوسف علیه السلام هیچکدام را احسن القصص نگفته فرمود که چون قصه یوسف مشتمل عشق و
محبت بود آن را بهترین قصه‌ها گفت **نقلست** که چون ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نهادند جبرئیل
آمده گفت حاجتی داری گفت دارم ولی بغیر دوست ندارم گفت چرا با آنکه داری نگوئی گفت چون دوست
مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست خطا آید که چون دوست دوست را زیستن خواهد
سوختن روا نیست **حضرت** امام حسن علیه السلام کسی را گفت دوستی تو با دنیا در چه مرتبه است گفت
بسیار گفت بدانچه میجوئی رسیدی گفت نه گفت آنچه بدین جوش میطلبی نیز نیابی پس آنچه میطلبی که
خواهی رسید **از حکیمی** پرسیدند که برادر بهتر است یا دوست گفت برادری که دوست باشد بهتر است
از عارفی سوال کردند که صدیق چه معنی دارد گفت این لفظی است که معنی ندارد چه صدیق یعنی دوست بی نفاق
و آن در جهان کم یافت **از خوش‌طبعی** پرسیدند که تو فصل خریف را دوستر میداری یا فصل ربیع را
گفت خریف را از برای دهن و ربیع را از برای چشم هر دو را دوست دارم **گویند** میان حاتم طائی
و اوس بن حارثه صداقت مرتبه اعلا داشت نعمان بن منذر کسی را فرستاد که دو تن از ایشان را هم

آنشخص

آنشخص بخانه اوس آمد و در اثنای صحبت گفت حاتم را گمان آنست که از تو سخی‌تر و بهتر است اوس گفت
راست درین شکی نیست اگر من و اهل و عیال و فرزندان من همه از حاتم میبودیم در یکجا همه را می‌بخشید
بعد از آن بخانه حاتم آمد و همان حرف را گفت حاتم گفت راست میگوید اوس را ده فرزند است که هر یک
در همه چیز از من بهترند چون خبر بنعمان رسید گفت صداقت اینمعنی دارد **گویند** کسی در خدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام گفت که فلان دوست منست فرمود که دست در بغل و جیب او میتواند کرد که
آنچه در کار باشد از درهم و دینار برآرد گفت نه فرمود پس شما دوست هم نیستید **حضرت** امیر المومنین ع
فرمود که عاجزترین کسی است که دوست نتواند بهم رساند و از او عاجزتر کسی است که دوست بهم رساند و از دست
دهد **حضرت** رسول صلی الله علیه و آله فرمود دوسترین شما نزد من و نزدیکترین شما بمن در روز قیامت
کسی است که خلقش بهتر باشد و بمردم الفت گیرد و مردم با او الفت گیرند **حکیمی** گفته است سزاوارترین
کسی بمهربانی تو آنست که در روز سختی با تو شریک باشد **از حضرت** رسول صلی الله علیه و آله روایت است که
فرمود حلال نیست برادر مومن را که سه روز بگذرد و بزیارت او نرود و از حال او خبر نگیرد **لقمان**
حکیم گفته سه کس را در سه وقت توان شناخت حلیم را در وقت غضب و شجاع را نزد خوف و دوست را
وقت حاجت **از کسی** پرسیدند که غایت محبت چه باشد گفت اینکه بوی پیاز از دهن محبوب خوشتر آید که بوی
مشک از دیگری و اینمعنی را سعدی در گلستان گوید **نظم** بوی پیاز از دهن خوبروی خوشتر آید که گل از دست زشت
حکیمی فرمود که دوستان بر سه قسم اند یک قسم از آن بمنزله غذا اند که از ایشان مستغنی نتوان بود و
در هر حال آدمی بآن محتاج است و قسمی از عالم دوا اند که در بعضی اوقات بایشان احتیاج می افتد
و طبقه سیم همچو درد اند که اصلا احتیاجی بآنها نیست بلکه احتراز از ایشان واجب است حکیمی گفته هیچ چیز
وحشتناکتر نیست آدمی را از تنهائی و لیکن تنهائی از رفیق بد بهتر است **حضرت** امیر المومنین علیه السلام
فرموده است دوستی که حسد بر تو برد دوست نیست و دوستی که دوستی او بغرض آلوده باشد او در حساب
دشمنان کن **حکیمی** گفته است از چیزهای دنیا هر چه نو باشد و تازه بهتر است الا دوستان که هر چند
کهنه و قدیم باشند بهترند **گویند** دوستی نیم شبی در خانه دوستی را زد آن دوست از خانه برآمد بیکدست
کیسه و بدستی شمشیری و کنیزکی از پی و سفره بر سر گفت با خود اندیشیدم که درینوقت یا تقاضا داشته
باشد کیسه زر آوردم یا دشمن او را قصد کرده باشد شمشیر آن را علاج کند یا گرسنه باشد اینک سفره

و بچه حاضر بود یا او را بزن احتیاج باشد جاریه که بود آوردم آن دوست او را دعا کرد و رفت   از صحابه
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت پرسید که آیا میدانید که اعتماد بکدام یکی از ارکان ایمان بیشتر
است یکی از ارکان ایمان را نشنویم هیچیک تصدیق نگفته ما نمردند تا خود فرمود که محکمترین ارکان ایمان دوستی و دشمنی است
که از برای خدا باشد یکی از سیاحان گوید بخیمه رسیدم زنی دران خیمه بود سلام کردم جواب داد و گفتم مهمانم
گفت مرا اشتهاد کار نیست گفتم شربت آبی ده که تشنه ام گفت شوهرم رفته است که آب بیارد در سایه خیمه بخوابیدم دیدم
طعامی ساخت و بخورد و بمن نگاه نکرد شوهرش رسید اول مرا مرحبا گفت و کاسه شیر داد و چون شنید که گرسنه ام
شتری بکشت و صبح دیگر باز بشرایط مهمانی قیام نمود و شتری داد که تا منزل دیگر سوار شوم در منزل ادوم (?)
اول بردی را خوردم و آخر زندم بخیل و اسباب بر عکس روز گذشته درین تعجب بودم که آیا چه سر باشد آن زن
با آن بخیلی و مرد با آن همت و انجا مرد با آن بخیلی و زن بدین همت چون تفحص شد آن زن خواهر این مرد بود
و این برادر آن زن حکیمی فرموده که بچه خود بد هر چند که بسیار باشند آنرا کم دان و بچه از دیگران بتو رسد
و اگر چه کم باشند بسیار بدان دیگری از حکما فرموده که کرم دو است یکی دادن بچه در دست است و
یکی قطع امید کردن از بچه در دست دیگر است و لیکن دوم از اول بهتر است چه اول کم است که از ریا و فخر
خالی باشد و دوم از آن بریست عبدالله انصاری گفته سری که در سجود نباشد سفیه است و دستی که
با او جود نباشد کفچه است گفته اند چهار چیز نشان کرم است از سیاست تاخیر کردن و در کار خیر تعجیل نمودن
و خود را از آزار مردمان نگهداشتن و بقدر طاقت نفع بزیردستان و محتاجان رسانیدن و ایشان سر بدیها
دوستی مال است و سر خوبیها ترک دنیا چرا که از دوستی مال طمع و بخل بهم میرسد و از ترک دنیا بخشیدن و
نفع رسانیدن و طمع بیخ شر است و زهد شاخ خیر و خوبی حکیمی گفته است که اگر کسی مرا از نفعی محروم سازد
خوشترم می آید که کسی بمن احسان کند و لهذا گفته است قناعت فقیر را عزیز میکند و طمع بزرگ را خوار میکند
حسن بصری اگر چه ملعون است این سخن از وست هر سخن که از سر حکمت نیست آفت است و هر خاموشی که از سر فکر
نیست سهولت و هر نظر که از سر عبرت نیست ذلت است ابو حازم مکی گفته هیچ شادی در دنیا بی غم
نیست و اگر نباشد آن ملتفت نیست و را هیچ کم نیست ابو سلیمان طائی گفته است از بهر دنیا بقدر
اقامت در دنیا جهد کن و از بهر آخرت بقدر بودن در آخرت ابراهیم ادهم گفته است هر که دل را
در سه محل حاضر نیابد خیال داند که در را بروی او بسته اند در نماز کردن و قرآن خواندن و در ذکر کردن

یکی

یکی او را دشنام داد گفت بمکافات این بعد چیز با تو بکنم جوابت بدشنام باز ندهم و از تو گله نکنم
و کین تو در دل نگیرم و نزد خدا تعالی از تو شکوه نکنم و ترا بدعا یاد کنم و سلام از تو باز نگیرم و اگر مرا
بهشت برند بی تو نروم ابو سلیمان گفته هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره نبخشد و گفته
تا دوستی آخرت از دل بیرون نرود دوستی دنیا در و قرار نگیرد و گفته هر چیز را زنگاریست و زنگار دل
بسیار خوردن است و بهترین کاری مخالفت هوای نفس است و هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول
کند آن چیز بر بنده مبارک نیست بهلول عاقل که بیخبران دیوانه اش میخوانند عمزاده هرون الرشید
بود شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بود و از متقیان زمان چون بیت خروج آنحضرت کرده قصد
قتل امام از مردم میخواستند بهلول باشاره آنحضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلیف بیرون خلاصی یابد
او را با علمای اهل سنت خصوصا ابو حنیفه گفتگوهای نمکین است از انجمله روزی بر جمعی از ستم ظریفان گذشت
باو گفتند که در خبر است که اعمال امت را با اعمال ابابکر و عمر وزن کردند عمل این هر دو بر اعمال امت زیاده
بود بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح باشد البته در ترازو قصوری بود و ایضا بمجلسی رسید که غداره (?)
حدیث میکردند چون بهلول را دیدند گفتند روایتست که عایشه میگفته است اگر من شب قدر را دریابم
از خدا میخواستم الا العفو و عافیت را بهلول گفت نصف حدیث را گذاشتند گفتند کدام است گفت و
ظفر یافتن بر علی در روز جنگ جمل آورده اند که روزی بهلول از درگاه ابو حنیفه میگذشت شنید که
میگوید شنیعه سه چیز میگویند که من نمی پسندم یکی آنکه شیطان را با آتش عذاب خواهند کرد و او خود از آتش است
چون با آتش معذب شود دوم آنکه خدا را هم در قیامت میتوان دید چون شود چیزی موجود باشد و
دیده نشود سیوم آنکه میگویند بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه چنین نیست چون سخن باینجا رسید
بهلول کلوخی از زمین برگرفته بر سر ابو حنیفه زد و بگریخت شاگردان او را گرفته بحضرت خلیفه بردند
و شکایت کردند بهلول گفت من سنگ بر سر او نزدم جواب مشکلات او گفتم دعوی درد سر میکند کو درد را
بمن بنماید و او از خاک است از خاک چون آزار کشید اگر بنده فاعل فعل خود نیست چرا شکوه مرا نزد
خلیفه آورده است ابو حنیفه را شرمنده که الزام سر بار درد سر شده از مجلس خاست وقتی در بصره بود کسی
باو گفت دیوانهای بصره را بشمار گفت آن از شمار بیرون است اگر گوئی عاقلانرا بشمارم که معدود چند نه (?)
کسی باو گفت خلیفه ترا بر دو دام حاکم کرده است گفت حالا رعیت من شدند خبر دار خود باش

معروف کرخی ترسا بود بدست امام رضا علیه السلام مسلمان شد تحفی لبغز میرفته بوداع معروف آمد التماس دعا
کرد او گفت هرگاه حاجتی داشته باشی بگو الهی بحرمت سر معروف کرخی که فلان حاجت مرا روا کن آن شخص بتعجب بود
معروف گفت نه از خود ستایی میگویم بلکه چند این سر سالها بر آستانه علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است
این شرف یافته است گفته است هرکه بدل از خدا بر گردد خدا بمغفرت باز و بر گردد و هرکه با خدا بر گردد بطاعت
خدا با او بر گردد برحمت در وقت نزع گفتند وصیتی داری بگو گفت از مال دنیا پیراهنی دارم از آن بصدقه
دهید تا چنانچه برهنه آمدم برهنه روم **فضل** عیاض راهزن بود روزی شنید که کسی میخواند الم یأن للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا وقت نشد آنهانی را که ایمان آورده اند که دلهای ایشان
نرم شود و بذکر خدا مشغول شوند در دلش اثر کرد و توبه کرد و بکاروانی رسید که از ترس او نیارستند
برفت گفت توبه کردم از من ایمن باشید و در سلوک آمد و از علمای حدیث شد از سخنان اوست که کسی که دعای
خود را داند که اثر میکند باید که جز در حق پادشاه دعا نکند که صلاح پادشاه عادل صلاح جهان است
احمد بن حرب گفته کاشکی هرکه مرا بد گوید بدانستمی تا مزد او بدهم که چون بکار میکند اجرت گرفته باشد
از و پرسیدند که چرا شب نمیخوابی گفت عمری که از بهر طاعت داده اند در غفلت صرف کنم خیانت کرده باشم
و گفته چون ما را به بهترین صورت آفریده اند مروت نباشد به بدترین صنعتی مشغول بودن یعنی فرمان شیطان
بردن حارث محاسبی گفته خدا را باش و گرنه خود مباش و گفته هرکه باطن خود را بمراقبه و اخلاص
درست کند حق تعالی ظاهر او را بمجاهده و اتباع سنت درست کند **ازو علی** ترمذی معنی تقوی و جوانمردی
پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری
و گفته است عزیز کسی است که گناه او را خوار نکرده و خوار آنکه عبادت او را عزیز نکرده و گفته است که چون
حق تعالی ضامن رزق بنده است بنده باید که ضامن توکل باشد **شیخ علی** سهل صفاهانی گوید متابعت شهوت
علامت شقاوت است چنانچه شتافتن بطاعت نشان سعادت است **از ابو علی** رودباری پرسیدند
از حال کسی که استماع ملاهی کند و گوید بر من حلال است از آنکه من بدرجه وصل شدم که اختلاف احوال در من
اثر نکند گفت آری واصل شده است اما بدوزخ و گفته است هرکه صحبت با اغنیا را بر مجالست فقرا اختیار
کند بلای مرده دلی مبتلا شود و گفته تا هستی موهوم سوخته نشود دیده و دل بیوزن غیرت از
غیر دوخته نشود و خلوتخانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته

نگارند

نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند و گفته است کردار بی گفتار یعنی بود و گفتار بی کردار محض شبه
شیخ مظفر گفته است روزه بر سه قسم است روزه روح از امل و آرزو و روزه عقل از هوا و هوس
و روزه نفس از مکروه و حرام هر سالک که این سه روزه نباشد روزه از طعام و شراب فایده ندارد و هم او
گفته است هرکه ادب از بزرگان نیاموخته باشد بزرگان را نشاید **ابو** عبد الله سجزی گفته است سه چیز نشان
شقاوت است علم بی عمل و عمل بی اخلاص و مصاحبت با علما و فقرا کردن و حرمت ایشان نداشتن و محبت با
خواجه مسلمانی دانسته چیز است بد انچه دانند کار نکنند و بانچه ندانند نیاموزند و آموزنده را از کار باز
دارند **ابو محمد** مرتعش را گفتند فلان کس در هوا میپرد گفت اگر در پیش هوا رود بهتر از آنکه بر هوا رود
ابو اسحق گفته است دنیا دریاست و کناره او آخرت و کشتی او تقوی هرکه در کشتی نبود غرق
شود هرکه سیری کار را از طعام داند همیشه گرسنه بود هرکه توانگری بمال داند همیشه درویش بود و هرکه
حاجت از خلق خواهد همه روز محروم بود یعنی سیری از دنیا و توانگری از قناعت و حاجت از حق باید خواست
عبد الله انطاکی گفته است چهار عضو از همه عضوها عزیزتر است چشم و دل و دماغ و زبان
آنچه نباید دید بچشم مبین و هرچه نشاید گفت بزبان مگو و دل را که منظر حق تعالی است در و اندیشهای بد
راه مده و در دماغ هوسهائی که نباید بخت مپز و گفته است هرکرا با خدا انس باشد همه چیز را با او
انس باشد و هم از وست که از همه چیز اندوه مخور که فردا ترا معذرت نباشد و شاد مباش الا بچیزی که
فردای قیامت ترا خرم کرداند فتح موصلی گفته چنانچه بیمار اگر از طعام و شراب باز گیری سبب هلاک
تن شود جان باطن هم اگر حکمت علم را از جان دور داری باعث فساد جان باشد هم او گوید که سالک
باید که جز حق گوید و برای حق گوید و عمل حق کند و از بهر حق کند و حاجت از حق خواهد **محمد** بن داود
گفته است اگر طعام حلال وارد معده شود اعضا را قوت طاعت دهد و اگر طعام مشتبه بود راه حق
بر بنده مشتبه شود و اگر طعام حرام بود میان بنده و حق حجاب شود و از عبادت محروم کرداند **ابن**
سهیل گفته هرکه ظاهر خود را بسنت زینت دهد باطن او را حق تعالی منور بنور معرفت کرداند حبیب بن یزدان
گفته طمع انس با خدا مکن تا از مؤانست مردم اجتناب نکنی و دوستی حق امید مدار تا دوستیهای
فضول از دل بیرون نکنی و طمع منزلت پیش خالق مکن تا ترک منزلت پیش خلق نکنی از شیخ ابو اسحق
پرسیدند که حمزه کیست گفت آنکه هرچه در سر دارد بنهد و هرچه در دست دارد بدهد و از هرچه پیش آید نجهد

فصل در معاشرت با مردم و سلوک با اهل شهر و منزل

آدمی هم در بقای شخص و هم در بقای نوع بمعاونت و مددِ بنی نوع خود محتاج است چه اگر هر شخصی ترتیب
غذا و لباس و مسکن بتنهائی مشغول شود مدت عمر تمام در آن وفا نکند **در حدیث** آمده که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد طلب غذا کرد هزار کار کرد تا نان پخته شد هزار و یکم آن بود که نان را سرد کرد و بخورد
از آنجهت حق تعالی آدمی زاد را مختلف آفرید تا هر یکی را بشغلی که درخور اوست مشغول شود و دنیا از نسق و
نظام نیفتد و چون داعیهای مردم مختلف بود و خواهشهای موجب نزاع در هر عصر یکی را بزرگ کرد
که دیگران تابع او باشند تا فساد و نزاع از میان برخیزد و چون یک شخص را بجز نیابت هر یک یک سید نمیتوانست
متکفل بود در هر شهری بلکه در هر محله بلکه در هر خانه سرداری و ریشی و کدخدائی مقرر شد تا کار دنیا بر نظم و
نسق که باید و شاید از پیش برود و معطل نماند و لیکن این ریشان جز تمثل خوبی بکار جنسیم و کوشش
سلطانند باید که مردم دانای هوشمند نیکو سیرت بلند همت بی طمع باشند تا سلطان بچشم ایشان
در مهمها نظر کند و بگوش هم خبرهای مملکت بشنود که گفته اند زوال ملک بسته خبر است نارسیدن
خبر با السلطان و تربیت مردم فرومایه و ظلم عاملان **گویند** از بوزرجمهر پرسیدند که آل ساسان را
با آنکه چون تو وزیری داشتند چرا کار باینجا رسید که رسید گفت بجهت آنکه کارهای بزرگ را با مردم کوچک
میفرمودند **حضرت** امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید کسی که یاری طلبد از مردمان کوچک بر عملهای
بزرگ عمل ضایع شود و خلل و فساد بهم رسد **در خبر است** که یزدجرد از حکیمی پرسید که صلاح ملک در چه چیز است
گفت در مدارا کردن با رعیت و از ایشان بی عنف و زور چیزی گرفتن و بعدالت سلوک کردن و راهها را
امن داشتن و داد مظلومان از ظالم گرفتن و وزیران کاردان بی طمع را کار فرمودن **از اسکندر**
پرسیدند که بدین اندک مایه روزگار چندین مملکت چون جمع آوردی گفت بجمع کردن دوستان بتعهد و
بدست آوردن دشمنان بتلطف **فصل در بیان گناه کسی که دوری از صحبت ایشان دوری بکند** ***
یکی سخن چینی است که حق تعالی در قرآن میفرماید اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا سخن چین را
فاسق خوانده میگوید اگر فاسق بیاید نزد شما و خبری بیارد تا بر شما روشن نشود حکم مکنید **و در توریت**
مذکور است که روز قیامت بر جبین سخن چینان نوشته خواهد بود هٰذَا آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ
یعنی ایشان از رحمت خدای تعالی محروم است **و در حدیث** آمده که دشمن ترین مردمان نزد حق تعالی دست که

درمیان دوستان بسخن چینی دشمنی افکند **یکی** از اکابر گفته مَنْ نَقَلَ اِلَيْكَ نَقَلَ عَنْكَ یعنی
هر که سخن دیگری را پیش تو نقل کرد سخن ترا هم نزد دیگران خواهد گفت شیخ سعدی گفته **نظم** هر که عیب
دگران پیش تو آورد و شمرد ・ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **یکی** از حکما تشبیه کرده است سخن چین را
بمگس که چنانچه مگس عضو صحیح بگذارد و بر عضوی که معیوف و زخمی است می نشیند همچنین سخن چین عیب جو
از سخنان نیک و صفتهای خوب چشم را میپوشد و بسخنی که در و عیب باشد می چسبد **گویند** در زمان موسی علیه السلام
مدتی باران نبارید آنحضرت بنماز بیرون رفت و نماز باران کرد اثری ظاهر نشد مناجات کرد الهی بچه جهت
تیر دعا بهدف اجابت نرسید ندا آمد که در میان قوم سخن چینی است بشامت او گفت الهی نشان ده تا او را
توبه فرمایم گفت من با نمام دشمنم خود چون نمام باشم قوم را بگو که تا همه توبه کنند تا او هم در میان
توبه کند چون توبه کردند باران آمد گفته اند سخن چینی و دروغ گوی و هیمه کش از یک پستان شیر خورده اند
و جمعی دیگر از آنان که در این شان ضرورت عیب گویان و دروغ زنانند **و بوزرجمهر** گفته دروغ
و مرده برابرند چه فضیلت آدمی بر مرده بزبان و حرف زدن است و زینت گفتن راستی است و هر گاه اعتماد
بر گفته گوینده نباشند زنده که آنشخص باطل است **و ارسطو** گفته فضیلت گوینده بر گنگ و بی زبان بگفتن است
شرط آنکه از آن کلام نفع بدیگران رسد و آن وقتی است که راست گوید و هر گاه گوینده دروغ گوید
بی زبان و گنگ البته از و بهتر باشد **اصمعی** گفته بکسی گفتم که آیا هرگز راست گفته در جواب گفت که ترسم
بگویم نه و راست گفته باشم **کسی** با بی حنیفه گفت که هرگز دروغ نگفته ام گفت این یکی از آنهاست
و من گواهم و گفته اند هر چیزی را آفتی است و آفت سخن دروغ **نقل است** که از رسول علیه السلام مشهور است که
کسی با آنحضرت گفت از چیزی که ما را بیش از همه چیز ترس باید داشت چه چیز است آنحضرت زبان مبارک را
بدست گرفته فرمود اینست **و هم** از آنحضرت منقول است که فرمود چون صبح شد جمیع اعضا را چشم زبان بآنست
میگویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری بسلامت میمانیم و الا هر بلائی که بر سر ما می آید از تست **یکی**
از اکابر گفته ای دوستان هر گاه در دل سیاهی و در بدن سستی و در رزق کمی ببینید بدانید که از گفتگوی
عبث و سخن بیهوده است و حرفی که نباید گفت گفته اید **یکی** از اکابر گفته که گفتهای تو املائی است که از برای
پروردگار خود میکنی پس این املا را فهمیده کن که در حضرت او خوانده میشود و دیگری گفته که اگر از خدا
شرم نکنی از این دو ملک که نویسنده تواند شرم کن و ایشان را از نوشتن چیزهای بیهوده و معنی مشغول مکن

ملامت عیب گویان و دروغ زنان

فصل در مذمت جماعتی که دل‌شان با زبان موافق نباشد

واگر نعوذ بالله حرفی که گفته شود غیبت بود خود همان یک حکایت دران باب کافیست که گفته‌اند
غیبت کننده بکسی ماند که منجنیقی نصب کرده و نیکوئیهای خود را بجانب شرق و غرب و یمین و یسار می‌اندازد
مشهور است که کسی غیبت کسی کرده بود چون باو رسید طبقی خرما فرستاد که شنیدم تو حسنات خود برای من فرستاده
من هم در عوض آن خواستم دهن ترا شیرین کنم دیگری میگفته است اگر من حرف کسی زنم چرا حرف
مادر و پدر خود نزنم که ایشان سزاوارترند باینکه حسنات من در دیوان ایشان باشد دیگری گفته
خاموشی از گفتن بهتر است چه تا آنکس خاموش است در دیوان او چیزی نوشته نمیشود و چون
بگفتن در آمد یا خوب خواهد یا بد و یکی دیگر از انها که دوری از صحبت آن لازم است کسی است که
دلش با زبان موافق نباشد خدا تعالی میفرماید لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی چرا میگوئید
چیزی را که نکنید و حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر که دو رو دارد پیش خدا تعالی او را روی نه
گویند شخصی هر روز پیش مرتضی علی علیه السلام می‌آمد و بزبان چیزی چند میگفت که در دلش نبود
حضرت باو گفت من پیش از آنم که در دل تست و کم از آنم که بر زبان تست ارسطو گفته است
روی آدمی آینهٔ دل است هر چه در دل نهان است در روی آنشخص ظاهر میشود یکی از اکابر گفته
وای بر کسی که بزبان خواهد که خدا را از خود راضی کند و در دل آن داشته باشد که خدا را بد آید و
چندانکه مذمت منافق واقع است بیش از ان مذمت مرائی یعنی کسی که کارها بریا کند واقع است
از ان قوم هم خدا دوری نصیب کناد مرتضی علی علیه السلام میفرماید ریاکار چون تنهاست کاهلست
و در میان مردم بسعی تمام کار میکند و چون تعریفش کردی عمل را زیاد میکند و اگر مدحش نگوئی
در کمی عمل میکوشد بزرگی گفته است مردمان پیش ازین در کارهائی که میکردند ریا میکردند اکنون
در کارهائی نکرده ریا میکنند یکی از اکابر گفته است عجب دارم از کسی که مدحش کنند بچیزی که در او نباشد
چون خوشحال میشود و عجب دارم از شخصی که مذمتش کنند بچیزی که در وی نباشد چون آزرده میگردد گویند
کسی زهری را بد گفت جوابش نداد کسی گفت چرا جوابش ندادی گفت اگر جوابش گویم او گفته است از رنجم و اگر
جوابش نگویم بدی آن دروغ باو میگردد کسی ابن سیرین را گفت مرا حلال کن که ترا غیبت کرده‌ام
گفت چیزی را که خدا حرام کرده باشد من چون حلال کنم و هم ازو منقولست که هرگاه کسی را پیش او
مدح کنند میگفته او چنانست که خدا میخواهد و چون کسی را میخواستند که مذمت کنند میگفته است او چنانست

فصل در بیان مذمت حسد

که خدا میداند این عنوان از انهاست که زبان از حرف مردم کوتاه داشته هرگاه در حضور او غیبت کسی
میکردند میگفته است خدا رحیم است یا خدا کریم است ربیع بن خیثم را گفتند هرگز ندیدیم ترا که
بعیب کسی مشغول باشی گفت تا آنکه هنوز از عیب نفس خود فارغ نشده‌ام از فضیل عیاض پرسیدند که
فاسق را غیبت میتوان کرد گفت تا بحرف او مشغول شوم چرا بذکر خدا مشغول نشوم و قطع نظر از انکه
جایز باشد رسم زبانرا بغیبت عادت کند عیسی علیه السلام بر جیفه گذشت یکی از رفقا گفت چه بوی
بدی دارد آنحضرت گفت چه دندان سفیدی دارد گویند اول کسیکه غیبت کرد شیطان بود که آدم را
غیبت کرد تا بهشت را گذاشت و بدنیا آمد گویند از کلماتی که وحی بموسی علیه السلام آمد
یکی این بود که غیبت کننده اگر توبه کند آخر کسی است که داخل بهشت شود و اگر بران گناه مصر باشد و
توبه نکند اول کسی است که داخل دوزخ شود گفته‌اند کسی که دروغ از برای تو گوید زود باشد که
برای تو گوید و اگر غیبت دیگری نزد تو کند زود باشد که غیبت تو نزد دیگری کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود احمق‌ترین مردمان کسی است که عیبی از کسی ببیند و در نظر او بد آید و آنرا منکر شود و بعد از آن
خود بکردن آن راضی شود و آنرا قبیح نداند دیگر از انهاکه قابل مصاحبت نیستند
حسودانند و همین یک حرف در حرف حسود بس است که خدا تعالی میفرماید از شر حاسد پناه برب خود برید که
وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده حسد نیکوئیها را
میخورد چنانچه آتش هیمه را و در بعضی حکایات چنین آمده که از حسد دور باشید که اول گناهی که در آسمان و
زمین کرده‌اند حسد بود که شیطان در آسمان حسد بآدم برد و در زمین قابیل حسد برد بهابیل و او را
بکشت در حدیث است که شش کس بدوزخ خواهند رفت بجهت شش چیز عربان بعصبیت و امرا
بجور کردن و سوداگران بخیانت و اهل دهات و روستاها بجهل و کبر و علما بحسد وهب بن منبه
گفته است حسود را به سه چیز بشناسند در حضور شما تملق و چاپلوسی مینماید و چون غایب شدی غیبت شما میکند
و بمصیبت دیگران خوشحال میگردد و ابن سماک گفته است هیچ ظالمی شبیه‌تر نیست بمظلوم از حاسد که همیشه
گرفتار غم والم و حسرت دیگران در نعمت و رفاهیت‌اند و او بمرض چون و چرا گرفتار است بزرگی
گفته است حسود بمراد خود چون ظفر یابد که مراد او زوال نعمت الهی است از بندگان خدا خواه مؤمن و
خواه کافر گفته‌اند بدترین مردمان کسی است که در ظاهر دوست باشد و در باطن دشمن و حسود و منافق

هر دو را حال اینست کسی با واعظی دوستی داشت با او نوشته است که مردمان را اگر در پای خود وعظ بگو
نه بگفتهای خود **اعراب** قومی را مذمت کرده است گفته دلهای شان تلختر از حنظل است و زبانهای
شان شیرینتر از عسل حکیمی گفته است اگر نیم زبان و نیم رو باشم مرا با آن قبح منظر خوشتر است از آنکه
دو زبان و دو رو باشم دیگری گفته قبیح ترین چیزی آدمی آنست که بگوید و نکند و بهترین کارها آنست که گفته
بکند **فتح** بن خاقان نقل کرده که با متوکل خلیفه نرد بازی مشغول بودم که ناگاه احمد بن ابی داود آمد
خواستم بساط نرد را بر دارم متوکل گفت شرم نداری که از خدا شرم نمیکنی و از بنده او شرمت می آید
حکیمی گفته است با آنکه دروغ گو از خدا کمال دوری دارد ریاکار از وی بدحالتر است چه هر دروغ گو قولش
دروغ است و ریاکار قول و فعلش هر دو دروغ است و از هر دو بدتر کسی است که خود را با آنکه هیچ کاری از وی
و هیچ نمیداند ظاهر کرده است چه کامل باشد نصیحتی در آنها اثر کند و درین اثر نکند **فصل در
باب احوال متکبران دیگر** از آنها که لیاقت مصاحبت ندارد متکبر است حق تعالی شیطان را
بدین صفت مذمت کرده که أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ یعنی از سجده آدم ابا کرد و تکبر ورزید فایده که متکبر دارد
یکی دشمنی خداست حق تعالی میفرماید انه لا یحب المتکبرین یعنی بدرستی که حق تعالی دوست
نمیدارد متکبران را و یکی آنکه در حدیث است که متکبر از دنیا بیرون نمیرود تا کمال خواری از سلطان یا
خدمتکاران و یاران خود نه بیند یکی از بزرگان گفته اگر صفت تواضع با بخیل و نادانی در کسی جمع باشند
بهتر از آنست که صفت تکبر با عقل و سخاوت در وی جمع شود که هم خوبی تواضع بدی آن صفت را عیب پوشد و بدی
تکبر نیکی این دو حسنه را پایمال میکند مگر تکبری که با متکبران کنند که آن بد نیست بلکه عین صواب است
در حدیث وارد است که التکبر مع المتکبر حسنة یعنی تکبر با متکبران کردن نیکی است و بآن آدمی مستحق
ثواب میشود از متکبران یکی علقمه حضرمی است گویند با جمعی از عرب بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد
آنحضرت معویه را امر نمود که در خدمت علقمه رفته او را بجای مردی از انصار برساند که آن شخص با مهمان داری او
قیام نماید اتفاقا راه دور بود و هوا بغایت گرم و زمین از گرمی آفتاب تفسیده و معویه پا برهنه بود
و سواری نداشت علقمه بر شتر خود سوار شده راهی شد معویه را چون پاره از راه رفت صبر نماند گفت
یا علقمه مرا ردیف خود کن گفت تو از آنها نیستی که ردیف همچو منی توانی شد گفت من معویه بن ابی سفیانم
گفت منهم میدانم گفت پس نعل خود را بمن ده تا بپوشم که پای مرا سوخت نماند گفت نعل که قدم مرا سوده باشد

صفات متکبران

که پای ترا قبول کند گفت پس در حق من فکری کن گفت در سایه شتر من میرفته باش که ترا همین فخر و
شرف کافیست **نقلست** که چون معویه بحکومت رسید علقمه بدیدنش آمد و در پهلوی او بر تخت نشست
معویه بغیر از ملایمت چاره ندید **یکی** از متکبران را گویند که تکبرش بمرتبه بود که روزی با کاسی فقیر
حرفی چند گفت چون فارغ شد آب طلبید و دهن را شست **اردشیر** بن بابک گفته در گردش زمان
هیچ چیز بدتر ازین ندیدم که مردم سفله بمرتبه بزرگی رسند که البته متکبر میشوند و از آن راه مردمان آزار میکشند
فصل در مذمت طامعان از جمله آنها که احتراز از صحبت ایشان ضرور است مردم طمعکارند که در حدیث
واقع شده ایاک والطمع فانه الفقر الحاضر یعنی برحذر باش که از طمع دور شوی که طمع
فقر مهیاییست و بر شان حاضر است **حکیمی** گفته است که بندگان سه اند بنده زر خریده و بنده
شهوت و بنده طمع دیگری فرموده بنده قانع آزاد است و آزاد طامع بنده **یحیی** معاذ گفته
طمع آدمی را از هر چیزی که حقیقة توانسته باشد باز میدارد و امل از هر چه خیر است مرد و ران باشد محروم
میسازد و امل امید بسیار است که آدمی بر زندگی خود داشته باشد **گفته اند** که چهار چیز از طول امل
بهم میرسد یکی ترک عبادت همیشه میگوید فردا خواهم کرد در حدیث است که من طال امله ساء عمله
یعنی هر که املش دراز باشد عملش بد باشد چه همیشه میگوید خواهم کرد دوم حرص بر جمع مال همیشه
در فکر است که با عمر دراز چیز بسیاری باید در پیری تا چه خورم و چه پوشم سیم ترک توبه همیشه گناه میکند
که وقت بسیار است توبه خواهم کرد چهارم قساوت قلب یعنی سیاه دلی و فراموش کردن آخرت **حضرت**
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بیشتر بر چیزی که من از برای شما بران ترس دارم طول امل است و تابع
هوا و هوس شدن چه از طول امل آخرت را فراموش میکنند و از تابع هوا شدن حق تعالی را فراموش
میسازند **دیگر** از صحبت آنها دوری ضرور است بخیلانند که اگر کسی را جمیع صفات کمال باشد
چون بخیل و ممسک بود آنها همه پوشیده باشد **حکیمی** گفته است بخشش مخالفت نفس است و بخیلی متابعت
نفس دیگری گفته است بخل برطرف کردن صفتهای انسانیست و محکم ساختن عادتهای حیوانیت
دیگری گفته بخیل را چهار نشانست یکیها مردمان را بد وانمودن و بدیهای خود را نیک نشان
دادن و دروغ گو را مدح کردن و راستگو را مذمت نمودن **در حدیث** واقع است که بخیل از خدا
دور است و از خلق دور است و از بهشت دور است و به آتش دوزخ نزدیک است **گویند** نوشیروان

صفات طامعان

فصل در مذمت بخیلان

در حدیث است که دو خصلت در مؤمن نباشد یکی بخل و یکی خلق بد

بو نوشته در وصیت‌نامه که با دروغ گو مروت نباشد و با آزاده مردان و بخیل با پرهیزکاری نباشد
او را امین مدان. در حکایت که یکی از حاجیان چون به بغداد رسید شنید که مردی از اهل الله در گوشه منزوی است
شوق دیدنش بر وی غالب شد چون بدر بقعه رسید به دربان گفت دعا برسان که حاجی فلان اراده ملازمت
دارد خبر آوردند که درویش می‌گوید که مرا با خدا اشتغال است طلب یک مردم حاجی را نه چون از این خبر شوق او
بیشتر شد خبر فرستاد که من حاجی نیستم این نام شنیدم چون رخصت یافت سلام بعد از تسلیم و تواضع گفت
یا شیخ اول این سخن را حل کنید که با مردم حج گذار چرا با تو حجب گفت بجهت آنکه کسی بخیل نباشد
آنقدر چیزی که او را دست دهد فرا افتد که مستطیع راه حج شود و بحجش باید رفت و با مردم بخیل از برای خدا بدم
سنوشت که این حسبه را پنجاه هزار درهم از میراث رسید تمام را به برادران و دوستان خود قسمت کرد کسی گفت چرا
از برای خود چیزی نگذاشتی گفت من در نماز و بعد از نماز از برای این جمع از حق تعالی بهشت مطلبم در مال دنیا
با ایشان بخیلی کنم ترسم خدا را خوش نیاید حکیم گفته است بقای دنیا و مدار زمان بر دو چیز است یکی گرفتن
و یکی دادن کسی که نیستش همیشه گرفتن و نه دادن باشد لیس بیت خراب دارد و چنانکه بخیل مذموم است جود و بخشش
ممدوح است تا حدی که از گفتن و نوشتن مستغنی است و لیکن چون بخل و جود در مقابل هم است اگر دو
نوشته شود جا دارد چه چنانکه از شنیدن حکایات بخیلان نفس با کدورت بهم رسد از استماع کلام کریمان
طبیعت فرح و سرور یابد در حدیث وارد است که کسی کله گوسفندی بجهت یکی از اصحاب فرستاد آمرزد
در خاطرش آمد که فلان برادر را عیال‌مندی بیش از من است بجهت او فرستاد او را نیز در دل گذشته از برای
برادر دیگر فرستاد و همچنین آن کله را از خانه بخانه می‌فرستادند تا آن مرد اول بازگشت او را تعجب روی نمود که
این کله را من بجهت فلان فرستادم و اکنون از خانه او نیز بخانه من آوردند چون تفحص نمود از همه کس گذشته
باز باو رسیده بود حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاد که وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی جای دوستان خود گرچه با آنکه خود محتاج باشند بر نفسهای خود ایثار کنند
و برادران خود را در تنگی نگذارند در حدیث است که شخصی در شب بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد که
چیزی طلب کند حضرت قنبر را طلب فرمود امر نمود که چراغ را بنشان چون سبب پرسیدند فرمود ترسیدم که خواری
طلب کردن در چهره آن مومن ظاهر باشد و کسی ببیند گویند یکی از اصحاب را احتیاجی بهم رسید کسی
بنزد دوستی فرستاد و طلب کرد آن دوست هر چند فکر کرد در خانه چیزی که ندید در خانه آن را که نه فرستاد

و عذر خواست گویند یوسف علیه السلام در مدت قحط مصر هرگز شبی با شکم سیر نخوابید که مبادا دیگران
گرسنه باشند و من سیر باشم خدا را خوش نیاید گویند ابراهیم علیه السلام تا یک فرسخ راه می‌فرستاد که
کسی پیدا کند که بر سفره او حاضر شود حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من از دنیا سه چیز را خوش کردم
صوم الصیف و اکرام الضیف و ضرب السیف یعنی روزه تابستان گرفتن و عزت مهمان داشتن و در راه خدا
شمشیر زدن فضیل عیاض گفته است هیچ چیز بهتر از مهمان دوست نیست چرا که رزقش بر خداست
و اجر و ثوابش از من از حکیمی پرسیدند که دوست‌ترین مردمان نزد تو کیست گفت آنکه جود و بخشش او زیادتر
بسیار باشد گفت اگر آن نباشد گفت آنکه بخشش من بنزد او بسیار باشد دیگری گفته بخشنده حقیقی کسی را
می‌توان گفت که مال خود را از دیگران دریغ ندارد و طمع در مال هیچکس نداشته باشد گویند دوستی بخانه دوستی
رفت در خانه نبود از کنیز او پرسید که صاحبت تو از مال دنیا چیزی دارد چون کنیز بر دوستی ایشان مطلع بود
کیسه برآورد آن مرد مهر از کیسه برداشته بقدر حاجت برداشت و برفت چون خواجه بخانه آمد غلامی که داشت
ماجرا باو گفت خواجه باو گفت چون کنیز مرا پیش دوست شرمنده نکرد آزادش کردم و ترا که این مژده دادی
آزاد کردم و ترسم ما را ... دوستی مرا لایق دوستی دانسته در راه خدا دادم و مستحقان بیارند در حدیث است
که جمعی بدر خانه دوستی شدند در خانه نبود در خانه را گشودند و سفره که بود کشیدند و طعامی که داشت
شروع بخوردن آن کردند در بین اثنا صاحب خانه رسیده بر حقیقت حال مطلع شده در کنجی نشسته بگریست گفتند
چرا گریه میکنی گفت به سلوک شما بسی سلوک کیست که با صدیقان کنند و من معتبر هستم که از آنها باشم گویند
در وقتی که عبدالله بن عباس حاکم یمن بود روزی یکی از خوش طبعان شهرت داد که در خانه عبدالله ولیمه است
و مردمان از ابطعام عروسی تکلیف کرده چون خانه از مردم پر شد عبدالله پرسید که سبب اجتماع چیست گفتند شهرت است
شما مردم را طلبیده اید گفت چنین است و غلامان را امر کرد که طعام مهیا ساختند و چون مردم از خوردن
فارغ شدند از غلامان پرسید که هر روز اینقدر طعام اگر خواهیم ممکن است که مهیا شود گفتند چرا نشد بسیار
منادی را فرمود تا ندا کند که هر کرا اراده باشد که هر روز بر خوان ما حاضر شود مضایقه نیست و تا در یمن
بود آن سفره برقرار بود دهم ابن عباس منقول است که در آن وقت که حاکم بصره بود قاریان بصره بخدمتش
آمدند که ما را همسایه است با صلاح و تقوی و در این روزها دختری برادر زاده خود میدهد و از جهاز هیچ ندارد
ابن عباس صندوق طلبیده در آن شش بدره زر بود گفت ایال خدمت باو برسانید تا جهاز دختر بکند

چون راهی شدند گفت انصاف نباشد که ما ایزد را از عبادت حق تعالی باز آورده مشغول دنیای خود کنیم
پس خود باز از رفته بجز در حجاز آن ضعیفه حاضر بود با آن جمع خریب بخانه آمد و فرستاد تا او را از
عبادت محروم نکنند گویند لیث بن سعد را آنقدر ملک بود که از مستغل آن هر روز هزار دینار میرسید و در
مدت عمر هرگز زکوة بر او واجب نشده روزی بحاجی داده هزار دینار بود چون خبر بیرون رسید در غضب شد که
چرا بیک کس اینقدر مال داده گفت و اشرم آمد که چون از حاجت یکروزه خود کمتر بکسی عطا کنم در خبر است
که قیس بن سعد بن عباده بیمار شد از دوستان او جمعی بعیادتش نیامدند سبب آنرا پرسید کسی گفت که گمان دارم
چون ترا برایشان حقی هست شرم میدارند که قرض ترا ادا نکرده بعیادت آیند قیس گفت بیزارم از آن مالی که
زیارت دوستان از من منع کند پس فرمود تا منادی ندا کند که قیس را از هر که طلبی و حقی بوده همه را حلال کرده و ابرای
ذمه نمود گویند در آن روز آنقدر مردم بعیادتش آمدند که زبان خانه اش شکسته شد در مکارم اخلاق
نقل کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام که جوان بخشنده بگناه فرو رفته پیش حق تعالی دوستر است
از پیر عبادت کننده بخیل گویند ام بنین خواهر عمر بن عبد العزیز میگفته اگر بخل پیرهن میبود آنرا نمی پوشیدم
و اگر راهی میبود قدم بران نمی نهادم و از شعبی منقولست که گفته نمیدانم جای که این ازین دو در
دوزخ بدتر باشد دروغ گو و بخیل در خبر است که چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مبعوث شد لشکر شیطان
نزد او رفته نالیدند که بعد ازین بت پرستی برطرف خواهد شد و ما را بر بنی آدم دست نخواهد بود شیطان
گفت خاطر جمع دارید که این امت دنیا را بسیار دوست خواهند داشت و بت پرستی و دنیا پرستی پیش من
یکمرتبه دارد و جاهایکه طمع را مذمت کرده فخر کردن و خودنمائی را نیز مذمت نموده از حکیمی پرسیدند که مذمت فخر و خودنمائی
کدام راست است که نزد عقل بد است گفت مدح خود کردن و خود را ستودن ادریس نبی علیه السلام
گفته هر کرا حق تعالی نیکوئی و بزرگی برگزیند لایق آنست که تکبر نکند و بر دیگران فخر ننماید و شکر نعمت
بتواضع و مواسات با فقرا بگذراند که درویش و غنی همه در یکمرتبه اند یکی از اولیا گفته است تمام شب
بخواب گذرانیدن و صبح پشیمان شدن بودن مرا خوشتر می آید از آنکه شب تا صبح عبادت کرده باشم و صبح
آن عبادت را چیزی دانم و بآن فخر کنم گویند شیطان شخصی را بیدار کرد که برخیز و بعبادت مشغول شو
چون چند گاهی شیطانرا گفت ترا این مهربانی بر آدم کی بهم رسید گفت از مهربانی نیست بلکه چون دانستم که
آن پشیمانی تو بهتر که عبادت ترا از عبادت بهتر خواهد بیدار کردم که میدانم که بیدار شوی تو عجبی در تو

بیدا مکند

پیدا مکند که بکفارت نیاید گویند اعرابی مردی را دید که متکبرانه میرود و بخود مینازد گفت آن حرکتی که
میکنند که نزد مردمان چنان باشم که تو هستی نزد خود و پیش نفس خود چنان باشم که تو هستی پیش مردم
حکیمی مردی را دید که از کمالات عاری است و بتجملات دنیا پوشیده و بر اسپی سوار و خرامان و نازان
متکبرانه میرود گفت اگر نازش تو باسپ است کمال اسپراست و اگر فخرت بجامهاست پس بزرگی جامه را باشد
و اگر عجب تو از پدرانست فخر آنها را باشد پس تو در میان چکاره و فخر تو بچه چیز است در خبر است که
شیطان میگوید که من هرگاه از بنی آدم سه چیز دیدم مرا البته زیاده مطلب نیست یکی آنکه خود را صاحب کمال داند و
علمهای در نظر بزرگ باشند و گناهان خود را فراموش کند حکیمی گفته است خدای تعالی بر آن بنده رحمت کند
که مرا بر عیب من مطلع گرداند دیگری گفته آدمی را آن بهتر است که جاسوس نفس خود باشد یعنی هر چه مذمت کاهلان
از دیگری بر بیند که نه پسندد در جمیع نفس خود کند تا مثل اگر آن در خود بیابد از خود دور کند دیگر
از آنها که قابلیت خدمت بزرگان ندارند کاهلانند گفته اند کاهلی و سستی آدمی را از آدمیت بدر میبرد و کاهلی
کافری ببار آرد حکیمی گفته است اگر خواهی که تعب نکشی تعب بکش که آدمی چون بکاهلی عادت کرد
و راحت دوست شد در وقتیکه کاری پیش افتاد کار بر او مشکل میشود و لهذا حق تعالی در آدمی ملکه در هر چیز آفریده است
قوت حرکت آفرید که رزق خود را از سعی بهمرساند گویند چون مریم مادر عیسی علیهما السلام از حق تعالی روزی
طلبید درخت خرمای خشک شده را بقدرت خود سبز و بارور گردانیده و بمریم علیها السلام امر کرد که درخت را
حرکت بده تا خرما بیفتد قادری که از درخت خشک خرما پیدا کند بی حرکت دادن هم میتوانست که خرما بریزاند
و لیکن خواست که او نیز حرکت دادن بکند تا آن خرما او را بسعی حاصل شود و لذت بیشتر دهد گویند
یکی کاهل راحت طلب یک لنگه کار را کاهلی میکند چنانچه یک بدل فرسنده بست یکی لنگه ای را میکشد
یکی از اکابر گفته بر حضر نیستم که یکدینار را بالتمام بی تعب و مشقت بدست آرم و در آخر که مبادا العجز و کاهلی عادت
کنم حاتم اصم گفته است در قیامت حسرت هیچکس بیش از عالمی نخواهد بود که مردمان را بعبادت مشغول مذمت کسانیکه امانت ندارند
کند که ایشان بعلم او عمل کنند و رستگار شوند و او بکاهلی مانع شود و محروم بماند دیگر از جمله کسانیکه
که قابل خدمت و صحبت نیستند و دوری از ایشان ضروریست کسی است که امانت ندارد چرا امانت رکن عظیم است
و دیانت اصل محکم و ایمان بامانت شود حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله
یعنی ای مردمانیکه ایمان آورده اید خیانت مکنید و خیانت با خدا آنست که زبان و گوش و دیگر اعضا را که

هر یک امانت الهی است در غیر آنچه ایشانرا از برای آن خلق کرده است کار فرماید **حکیمی** گفته است هر پادشاه که
ظالمی را بر رعیت بگمارد و داد مظلوم از ظالم نستاند خیانت کرده است بشبانی ماند که گوسفند از گرگ سپارد
حکیم دیگر گفته است امانت کیمیای زر است و مال تمام از امینان وراست گویانست و مرد با امانت
شریک مال مردم است لیکن گفته اند تا توانی امانت کسی قبول مکن که اگر واپس دهی منتی نباشد مال مردم را
بمردم داده باشی و اگر ضایع شود از تو باور ندارند و بخیانت مشهور شوی اهل الله برانند که مال و ملک دنیا
تمام امانت و عاریت است و یک یک را روز آخر واپس باید داد **حکیم سنائی** گفته است **بیت** داده خویش چرخ
بستاند نقش الله جاودان ماند **یکی** از حکما گفته است که دنیا بخانه ماند که مردم بسیار در آن خانه
بضیافت آمده باشند و صاحب خانه طبقی پر از گل و بوی خوش کرده باشد که هر یکی از یاران که مهمانند چون
برسند بوی از گل و بو بهره مند شوند اتفاقا چون یکی را طبق بدست رسد آنرا مخصوص خود دانسته و در آن
طمع در آن فرو برد و چون نوبت بدیگری رسد طبق را از دست نهادن بر او مشکل نماید تا بزور از او بگیرند
بخلاف آنها که غرض صاحب خانه را میدانند که از در گذشتن و گذاشتن تعبی نکشند **و از شروط امانت**
محافظت چشم است چنانچه مشهور است که شخصی بسفری میرفت زن او و دختر او و خواهر او گفتند مار همراه
مردکفت مرا حکم نیست و عورت را بیرون نمیدارم گفتند پس چون همراه نبری چشم خود را از دختران و زنان
مردم بپوش تا حق تعالی مارا از چشم مردمان نگه دارد **گویند** ربیع بن خثیم چون براه رفتی چندان
نظر در پیش افکندی که زنان گفتندی مرد عزیز است چنانکه گویند ابن سیرین دعوی میکرده که در تمام عمر
بغیر از روی مادر و خواهر و زن روی زن دیگر ندیده ام **ابن مسعود** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل
کرده که فرموده که پاس نگاه خود بدارید که هیچ نگاه کردنی نیست که شیطان لعین را در آن طمع نباشد
و همچنین محافظت زبان نیز از شروط امانت است امام جعفر صادق علیه السلام فرموده دشمن ترین
خلقان نزد حق تعالی آن مردیست که مردمان از زبان او ترسند **گویند** که حکمای سابق چنانچه علم را
تعلیم اطفال خود میکردند خاموش بودن و پاس زبان خود داشتن را نیز تعلیم ایشان میکرده اند
بزرگان گفته اند چون بحضرت سلاطین برسی محافظت چشم کن و چون توفیق صحبت علما یابی زبان را
نگهدار و در حضرت اولیا دل را پاس دار **و در خبر است** که یونس علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه از شکم ماهی
برآمد اکثر اوقات خاموش میبود چون از آن سبب پرسیدند گفت سخن گفتن مرا در آن زندان انداخته بود

از اکابر

بیان اخلاق نیکو

از اکابر منقولست که سفرا آنست که او را باکی نباشد از آنچه گوید و از آنچه شنود و نفوذ باالله از آن زبانیکه
بفحش عادت کند گفته اند زبانی که بفحش عادت کرد مردم عزیز را از آن بفحش نفرت میدهد و مردم بی باک و
سفله را بر او دلیر میسازد **حکیمی** گفته است در وقت غضب زبان را از فحش نگه دارید که آن نقصان و عیب
بشمار بار می آرد **افلاطون** گفته است که چنانچه کاسه گر کاسه را بصدا میشناسد آدمی را هم بحرف
صورت میتوان شناخت چون حرف زد عقل او را و مقدار عقل او را و حال او را در راه و روش میتوان
دانست **در حکمت** اهل فرس مذکور است که تخم سرد مگو که سخن سرد تخم است که از او بغیر از دشمنی چیزی نروید
وایضا مسطور است که خاموشی دوم سلامت است و عبث گوئی و بیهوده گوئی دیر گوئی دوم بیخردی
گویند از اصحاب شافعی جوالاسید بری را کافر گفت و بیر او را حرامزاده گفته جوابی بحاکم شرع رفته
گفت بحرامزاده گفتم مرا اثبات کنید یا او را عقوبتی کنید که برای دیگران عبرت شود چون بیر را طلبید نگر
گفت بقول او گفتم بچه در حضور جمعی او را کافر خواندم مادر او را بحبت پدر او عقد کرده ام و نکاح کافر درست
نبود و فرزندی که آید حلال زاده نباشد پس قاضی هر دو را صلح داد و از یاوه گوئی توبه فرمود
و از شروط امانت خلق نیکوست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود خلق بد
فاسد میسازد عملهای نیک را چنانچه سرکه عسل را فاسد میسازد **و نیز** از آنحضرت مرویست که فرمود
خلق بد بهاریست در گردن مرد بد خلق و سر مهار در دست شیطان رجیم است و بسوی آتش میکشد او را
در حدیث است که عبادت آسانست با خلق نیک ثواب نزد خدای تعالی بسیار میباید و در تورات مذکور است که حق تعالی
موسی را علیه السلام خطاب نمود که یا موسی باید که با روی گشاده و زبان نرم با مردم سلوک نمائی
تا دوست دارند از آنها که با ایشان طلا و نقره میبخشند **و از ابن عباس** مرویست که موسی علیه السلام
در مناجات گفت الهی چه سر است در آنکه فرعون را چهار صد سال مهلت دادی که پیغمبران ترا دروغ گو
میداند و آیات و نشانهای ترا انکار میکند خطاب آمد که یا موسی او در بیان نرمست و با خلق خوش
با مردم سلوک میکرد خواستم مکافات کنم او را در دنیا مهلتش دادم **بزرگی** گفته است بسیاری از نیکو
ده چیز است عقل و حلم و علم و امانت و راست گوئی و صبر و تواضع و سخا و خلق نیک
و نگهداشتن نفس از آنچه نشاید و اینها را عشره کامله میتوان گفت که نفس را بمرتبه بلند میرساند
ولیکن اول همه خلق نیکوست **دیگری** گفته جمیع عباد الله را از خود بهتر دانستن و خود را از همه

زبونتر و لاغرتر دیدن بهترین صفتهاست و اگر کسی خود را درین پایه داشته باشد بمراتب اجتهد میرسد
بشر بن حارث گفته چون از منزل بیرون رفتی اگر بشخصی برخوری که از تو بزرگتر باشد بگو این شخص
بهتر از منست که عبادت خدا بیش از من کرده و اگر بکوچکتر از خود دوچار شوی بگو از من بهتر است که
معصیتش از من کمتر است و اگر بمثل خود صحبت باتفاق افتد بگو خود را می‌شناسم و از و خبری ندارم
البته از من بهتر است حکیم گفته است صحبت کسی را ندیدم الا آنکه او را از خود بهتر دانستم بجهت آنکه در خود
شک داشتم و از و بر یقین بودم کسی بحکیمی گفت مرا نصیحتی بفرما گفت کسی که با او بنشینم گفت اگر توانی
با آسمانیان بنشین که در اهل زمین خیری نمانده است حکیم دیگر گفته است دنیا بازار مسافرانست
عاقل باید که در و بقدر کفاف خرید و فروخت کند دیگری گفته دنیا جای بار بستن است و آخرت
جای بار گشودن بابا فغانی گفته است
در قیامت سر بار همه کس بگشایند … هر چه خواهی که نه بینند در آن بربندی
توانگری بابی عبد الله سنجری گفت درهم و دیناری چند داری از من قبول میکنی گفت اگر بدهی هر آینه بهتر
و اگر ندهی مرا بهتر کسی بحضرت سهل تستری آمد گفت مبلغی از مال خدا پیش منست بمستحق برسان
گفت ترا غیر از آن است گفت بلی گفت دیگر میخواهی گفت بلی گفت پس آنرا خود نگهدار که مستحق تری
عبد الله انصاری گفته اگر دنیا دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند نان خود
از کسان دریغ مدار نان همه کس مخور مهر از کیسه دار و بر زبان منه مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه
گویند شخصی بخانه یکی از عرفا رفت در خانه او هیچ ندید پرسید که شما را هیچ فرش نیست گفت هر چه داشتیم
بامینان سپردیم و در موضعی این کنز انباشتیم و خاطر را جمع کردیم زیرا چشم اهل طمع بر آن نمی‌افتد و دزد دست
بآن نمیرسد یکی از صلحا درهم و دیناری چند را سره کرده بیازار برد که چیزی بخرد تاجری از آن میان
چند عدد را جدا کرد که اینها ناسره است مرد صالح بگریه افتاده بهای‌های بگریست چون از سبب گریه
پرسیدند گفت من در منزل اینها را وزن کردم و همه را خوب میدانستم اکنون که بدست صاحب
بصیرت رسید قلب برآمد ترسم که فردای قیامت آنچه حسنات خود میدانم سیئات برآید از آن میگریم
از ابی مسعود منقولست که اگر باد دنیا را گویم که لعنت بر تو باد او در جواب گوید که لعن بر کسی باد که گناه
پروردگار خود بیشتر کرده باشد چه توانیم گفت گویند کسی در حضور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مذمت دنیا میکرد حضرت فرمود دنیا خانه راستی است برای کسیکه راست باز باشد خانه رستگاریست

کسی را

کسی را که فهمیده سر کند خانه توانگریست آنرا که خواهد توشه آن جهان بردارد دنیا محل وحی الهی است
دنیا سجدگاه پیغمبرانست دنیا بازار سود سوداگرانست در دنیا کار آخرت کنید در دنیا خود را از
اهل بهشت سازید شما را رخصت بودن چند روزه دادند و بیرون رفتن از و خبر کردند دل در و
مبندید و تعلق از و بردارید و مذمتش مکنید و کار بر خود آسان کنید **فصل دیگر**

صفات احمقان

از آنها که از صحبتشان دوری ضرور است احمق است که با نقصان عقل تا راه کج میبیند براه راست نرود
عیسی علی نبینا و علیه السلام میگفته است که من از علاج کور و شل عاجز نیم و از علاج احمق عاجزم در کلیله
مسطور است که یکی از عابدان بنی اسرائیل سالها در جزیره عبادت میکرد یکی از ملایکه برو بگذشت و از عبادت او
تعجب نمود خطاب آمد که عبادت او لایق تعجب نیست و اگر خواهی با او صحبت بدار چون آن ملک بصورت بشری
برآمده نزد او آمده بعد از صحبت پرسید که هیچ آرزو داری گفت بلی همیشه درین فکرم که اینجا علف
بسیار میروید و خشک میشود اگر خدا را خری میبود که این علفها را میخورد دریغ نبود گویند
اهل طوس عریضه بمامون نوشته بودند و مطالبی چند با و التماس نموده از آنجمله یکی این بود که ما را
بیار بسیار تا کوچ کردن آسان شود و ما را بر دیگر شهرها فخر باشد گویند در شیراز دهی است که
از ابتدا این نامست اهل آن ده را اعتقاد آنست که ابراهیم خلیل را علیه السلام از آنجا در آتش انداخته‌اند
و از آن جهت این نامش کرده‌اند اکابر حکما فرموده‌اند که لجاجت از هر کس بدست و از شاهان بدتر
منصور خلیفه چون بغداد بنا کرد بخاطرش رسید که ایوان کسری را خراب کرده مالکت آن را در عمارتهای
بغداد صرف کند بخالد برمکی مشورت کرد او منع نمود که خرج و دخل این کار بهم وفا نمیکند و بنائی که
پادشاهان عادل کرده باشند خراب کردن آن معنی ندارد سخن او را نشنید و گفت میلی که ترا بعجم هست
مانع می‌آید و چون شروع بکندن نمود دید که بیش از آنکه نفع باشد نقصان میرسد منع نمود باز
خالد گفت اکنون که شروع نمودی باید که تمام کنی تا مردمان نگویند که یکی ساخته و دیگری قدرت بر
کندنش نداشت از او نیز نشنید و تا قیامت نشانه تیر ملامت شد **فصل در بیان سفیه**

صفات سفیه

از لجوج دوری ضرور است از سفیه احتراز واجب از بزرگی پرسیدند که سفیه کیست گفت آنکه بازیردستان
تکبر نماید و از زبردستان تکبر و خواری کشد اما در شرع سفیه کسی را گویند که مال خود را در جائی صرف
کند که نباید کرد حق تعالی خطاب نموده بجمعی که مال سفها در دست ایشان باشد میفرماید وَلَا تُؤتُوا

الْفُقَهَاءَ أَمْوَالَكُمْ یعنی و مدهید سفیهان را مالهائی که از ایشان در دست شماست بجهت تجارت که
ضایع میکنند تا وقتی که رشد بهم رسانند که چون سفاهت سفیه ظاهر شود او را تصرف در مال خود کردن
و اولیای او را تسلیم مال باو کردن جایز نیست وعلامه حلی ره در تذکره میگوید اجماع امت است
بر آنکه هر که صرف کند مال را در حرامی مثل شراب و غیر آن مسرف و سفیه است و هر که مال را صرف کند در
چیزی که نزد عقل بد باشد یا در شرع منع کرده باشند هر چند که فایده دنیوی داشته باشد یا نفع به بدن آن شخص
برساند سفیه و مسرفست و نه آنست که اسراف در مال تنها باشد بلکه هر چیزی که نه بجا و محل خود باشد
اسرافست حق تعالی قوم لوط را مسرف گفته بجا که میفرماید بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ چه تخم را در غیر
محل زراعت میکردند و فرعون را مسرف خوانده میگوید إِنَّهُ كَانَ عَالِيًا مِنَ الْمُسْرِفِينَ چه نام خالق
بر مخلوق نهاده و اسم پروردگار را بر بنده اطلاق کرده و خدا بجهت بخل را مذمت کرده اسراف را نیز مذمت
نموده و مسرفان را برادر شیطان خوانده إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ یعنی بدرستیکه
آن مسرفان بودند برادر شیاطین گفته‌اند اسراف تن را بکاهاند و نفس را برنجاند و عزیز را محتاج کرده
و عزیز را ذلیل کند خیال جمله زند که چراغ از روغنست و چون چراغ پر شود روشنی بر طرف شود چراغ
از چه زر و غن نور گیرد بسی باشد که از روغن بمیرد حضرت عزت همه دوستان خود را از شر شیاطین و معاصی
اخوان الشیاطین در حفظ خود داراد

فصل در بیان صفات بی‌حیائی و احوال

آنکه قابل مصاحبت نیستند بی‌شرمانند رسول صلوات الله علیه و آله فرموده هر دینی را بوده است خلقی
و خصلت خلق اسلام حیاست و در کلام پیغمبران سابق است که هرگاه حیا نداشته باشی هر چه خواهی بکن
گفته‌اند آدمی را از سه کس شرم می‌آید یکی از مثل خود و اینجا شرم عشیره می‌آید دوم از نفس خود گفته‌اند
کسی که از مردم شرم کند و از خود شرم نکند پس نفس او نزد او خسیس‌تر است از غیر او سیم از حق تعالی
گفته‌اند کسیکه از خود و از مردم شرم کند و از خدا شرم نکند پس او البته خدا را نشناخته است که داند
خدای تعالی میداند و می‌بیند و حاضر و ناظر است چون از و شرم نکند ملا جامی در سبحه این میگوید نظم
در مقامی که کنی قصد گناه گر کند طفلکی از دور نگاه شرمت آید ز گنه درگذری پرده عصمت خود را ندری
شرم بادت که خداوند جهان که بود واقف اسرار نهان بر تو باشد نظرش بیگه و گاه تو کنی در نظرش قصد گناه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید مَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ فَلَا إِيمَانَ لَهُ یعنی هر که او را شرم نیست

باب صفات بی‌شرمی

اورا

او را ایمان نخواهد بود و خنده بسیار بی‌محل نشانی از بی‌شرمیست در قرآنست فَلْيَضْحَكُوا
قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا یعنی باید که خنده شما کم و گریه شما بسیار باشد بزرگی گوید خنده که بوقت
گشاید که گریه از آن خنده بیوقت به در حدیث آمده است که چون بنده خنده کند بفراخی دهن ملک
موت او را ندا کند که مگر از من ایمن شده و صراط او را گوید مگر از من گذشته و قبر او را گوید مگر
مرا فراموش کرده خاطر جمع نموده که باین طریق میخندی و در حدیث است که خنده بسیار دل را میمیراند
و از عیسی علیه السلام روایت است که فرموده خدای تعالی دشمن میدارد بسیار خنده را خاصه دشمن میدارد کسی را که
حرف زند و بخندد کند و عوض این باشد که مردمان را بخنداند و در باب او گفته که وَيْلٌ لَهُ ثُمَّ وَيْلٌ لَهُ
یعنی وای بر وی پس وای بر وی و در حدیث آمده که روز قیامت [illegible] بر بالای سر حشر خواهند کرد کسی
این سخن را بسخره نقل کرد و گفت ای کاش این سخن که ذکر خواهد بود

فصل

در بیان سخن چند که در سلوک با دوست و دشمن بکار آید بزرگی گفته باید که صحبت تو با خردمندان و اهل هنر باشد
که مرد بی‌هنر کالبدی بود بیجان نیکی از اهلش دریغ مدار و پیوسته نیکی آموز باش و از یار
بد آموز تا توانی بگریز ملا بآنکه نیکی کنند و نیکی فرمایند دو برادرند که زمانه جوید ایشان از آنکه شغل
بر نیکی کردن پشیمان مباش که هم در این جهان جزای آن بتو رسد قیاس نیکی و بدی را از آن کن که
چون با شخصی نیکوئی کنی همان قدر راحت که باو رسانی بتو رسد و چون با کسی بدی نمائی چندان رنج که باو
رسانی بتو رسد خود را نیک بمردمان نما و چون نمودی بخلاف آن مباش بهر نیکی و بد شاد مشو و
اندوهگین مباش که فعل کودکان فعلیست مانند نمود هر شادی که باز گشت آن بغم باشد آن شمر
زنهار تاریخ هیچکس ضایع مکن و هر کس را برای خود شناس باید بوقت ناامیدی امیدوار تر باشی که
گفته‌اند در نومیدی بسی امیدست پایان شب سیه سفیدست هر که اولا دیدی که امانت را با بهر جمع کرد
او را از دست مگذار کسیکه گوش شنوا نباشد نصیحت مکن که درخت کج برآمده و بیخ محکم کرده و
قد کشیده جز بریدن راست نگردد از یار تیز زده بگریز و از محل تهمت دور باش در حدیث شریف
که اتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَمِ یعنی بپرهیزید از جاهائی که محل تهمت باشد اکابر سلف گفته‌اند
دو جا نشستند که مستحق ملامت اند ضایع کنندگان حق حقداران و دوستان و ناشناسندگان
کردارهای نیکو و خوار داشتن دوستان طامع دوری کنند گفته‌اند [illegible] تان کرمی

باب یعنی سلوک با دوست و دشمن

یکسان کند کرد بیزینی و از دوست حسود پرهیز باشی هرچند که از حاسد دشمن کسی را چاره نیست بزرگی
گفته مرا این توانم که حاسد نباشم چگونه توانم که حاسد ندارم گفته اند اگر خویشان و اقربا داشته باشی
حرمت شان بدار و شفقت [illegible] از ایشان دریغ مدار ولیکن بجز کسان که عیش شان ز عیب و زبان عیب‌جویان
بر خود دراز کنی کسری را حکیمی نصیحت میکرد و گفت هرچند عیب نداری چون با عیب جو داری خود را معیوب تر بیابی
مردمان بدانی و اگر محبوبی داشته باشی در میان مردم اظهار دوستی با وی مکن و با وی مشغول مشو تا زبان
عیب‌گو بسته شود شاعر گفته است ای وای من گر تو بجنبم همه مردم زانگونه نمایی که بجنبم می بدل
گفته اند باید که هرچیزی را که جمع کنی و بهم سازی از وجه نیکو و حلال بهم سازی تا بر تو و فرزندان تو
حلال باشد و چون جمع کردی بعبث و باطل از دست مده هر که نگهداشتن از بهم ساختن مشکل تر است
و اگر چیزی از آن صرف کنی در بدل آن نگهداری که اگر گنج قارون را خرج کنی و عوض ننهی آخر شود
که از کوه گیری و ننهی بجای درآید ز پا کوه گفته اند هر کس را بمهمان مبر و مهمان هر کس
مشو و چون جای مهمان شوی خادمان صاحب خانه را حکومت مکن و مهمان فضول مباش و در وقت
خوردن شیر صفت باش نه سگ طبیعت که سگ هر جا که بیاید بخورد و شیر البته جای نخورد که بکر
برسد و از مهمان عذر مخواه و مکو بار دیگر خانه و چنین کنم و از حدیث اکرم الضیف و ان کان کافرا
غافل مشو و عزیز مهمان را گرامی دار و اگر چه از دین بیگانه باشد گفته اند در حالت سخن گفتن اقتدا
بشطرنج باز کن تا چندی بازی از پیش نه چنید بازی مکند تو نیز تا مال سخن را نه بینی زبان بگفتن مکن
شیخ سعدی گوید اول اندیشه انگهی گفتار پای بست آمده است پس دیوار و هر سخن که از وی
خیر نباید نا گفته به که سخن بی سود همه زیان باشد حکما سخن را تشبیه بشراب کرده اند که از وهم خمار است
و هم درمان خمار نکو تا نتوانی سخن بر گزاف چو طنبور بی مغز بسیار لاف که حیوانات را همه
بر سر آید از بی زبانی و آدمی را اگر بلا آید که بآن مبتلا میشود از رهگذر سخن و زبان است و گفته اند
تا توانی جهد کن که دشمن نداشته باشی و اگر اتفاق افتد که دشمنی بهم رسد مضطرب نشوی که گفته اند هر که را
دشمن نبود دشمن کام نبود بلی از او و کار او غافل نباشی و باید که دشمن خود را خوار نداری که شاعری
نیکو گفته است تو اگر لشکر [illegible] چو دشمن زند تیر ناوک بود و از دشمن خانگی پرهیز
بیشتر واجب دانی چه در نصیحت نامه حکمات که باید هزار دوست یک دشمن مگذار که آن هزار از تو کارم

غافل مانند و آن یک غافل نشود و زنهار که بر کشتن دشمن شادی نکنی تا بی حوصله و کم فرصت
نخوانند و غافل ندانند چنانکه گفته است جامی آن به که درین مرحله اندیشه کنی که ز مرگ
دگران مرگ خود اندیشه کنی بلی گر سنگ کنی بایکه راه ترا از خار وجود او پاک گردند جا دارد که
فردوسی میگوید یکی شربت آب از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال و اگر دشمن از تو زنهار
خواهد غنیمت شماری که گفته اند چه مرده و چه گریخته و چه زنهار آمده همه یکسان دارند گفته اند
چون کسی را سیاست کنی آنقدر مستان که چون کار افتد تلافی آن نتوان کرد و هرگز دو شخص را
بیک کار مفرمای که در مثل آمده است که بیگانه بدو کدبانو نارفته میماند و کسی را که حاجت او اعتبار
نتواند برآمدن از خشم خود مترسان و آنرا که کار به تو بزرگتر باشد بهانه مگیر و هر گناه را سزا اندازه
سزا و جزا مدان و بهر سخن خشم کردن عادت مکن بلکه خشم فرو خوردن را عادت گیر که بهترین صفتهاست
و چون سزا خواهی داد عقوبت را باندازه گناه کن و زنهار که تا کار نکنی که آنرا عذر باید خواست
و اگر اتفاق افتد که از تو چنین کاری سر زند از عذر خواهی شرم مکن و ننگ مدار تا بیخ عداوت کنده شود
و زنهار که چون کسی را بتو کار بحاجت افتد کردن ترا در ساختن آن کار نقصانی نرسد از بهر دنیا او را
نومید مگردان که البته نظر آن کار سازی در حق تو دارد و ظلم او را دروغ کردن موجب دل
شکستگی است که تا ترا محل آن ندانسته حاجت بدر تو نیاورد و حاجتمندان اسیر اند بر ایشان
رحمت باید کرد که هرکه را حاجت افتد که انس است که کارهای دنیا همه در آن منحصر است زنهار تا کار
افتادگان این مثل در شان تو نزنند که گرسنه اگر از گرسنگی بمیرد سیر را از حال او خبر نیست و چا
کسی را که حاجت او قضا شود شکر واجب است ترا نیز که از دست و قضاء حاجت حاجتمندی گردد
شکر واجب است و اگر ترا حاجت افتد زنهار که از غیر کریمان نخواهی که گفته اند بار کریمان کار با دشوار
و اگر روا نشود زنهار تا گله نکنی که اگر از گله تو او را بآنکه بود در حاجت روا کردن تا تواند
حاجت بد لئیمان نبری که لئیم هیچکس را حاجت روا نخواهد کرد مثل گفته اند که اگر نعوذ بالله کسی را
حاجت به بخیلی یا لئیمی افتد باید صبر کند تا مگر درستی از و آن حاجت خواهد که هرچند فرد الیشان
خواهد بود اما مستی را خاصیت آنست که مرد را سخی میکند و گفته اند زنهار اگر معامله خواهی کرد با
زبردست مکن بلکه زبردست با دیانت باشد و با دوستان معامله مکن و اگر کنی از سر سود او در گذر

تا آن دوستی پایدار باشد و تباه نشود وگفته‌اند زنهار تا توانی وعده مکن و چون کردی خلاف کردن جایز
مدان گویند اسمعیل پیغمبر علیه السلام با شخصی بر در خانه نشانید و فراموش کرد و از راه دیگر رفت
و آنحضرت مدتی [illegible] بنده انتظار کشیده لهذا حق تعالی او را در قرآن راست وعده خوانده آنجا که
میفرماید انّه کان صادق الوعد و چون شخصی را امین دانند زنهار تا گمان او را در حق
خود غلط مکن و زنهار تا آزموده را نا آزموده مدهی و از نا آزموده امین نباشی و باید که آزموده را
مکرر دار باشند نه یکبار و در عفو نمودن بهانه جو باشی گویند یکی از خلفا حکم بکشتن مجرمی نمود
آن مجرم از جا که او آب طلبید و چون بخورد گفت اگر مهمان کشتن روا است امر تراست از گناه او
درگذشته تو بلیش داد و خلاصش نمود وگفته‌اند چون آدمی را پیری فرو گرفت اول آنست که
در موضعی قرار گیرد که در پیری سفر کردن از عقل نیست خصوصا اگر نتواند هم با آن ضم شود که
پیری و ناتوانی چون دو دشمن اند و با دو دشمن سفر نتوان کرد مگر الوقت که اسباب سفر مهیا باشد
در خبر است که وقتی یکی از توانگران بزیارت بیت الله مبارک رفت مال و اسباب او تا بجائی که زیاده
بر صد شتر بار او میکشیدند چون بعرفات رسید گرسنه دیده زحمت بسیار بعیث کشیده رشک و حسد
بر و غلبه کرد و در برابرش آمد و گفت روز قیامت مکافات من و تو یکسان خواهد بود تو با این نعمت و من
با این مشقت و زحمت توانگر گفت حاشا که مکافات ما و تو یکی باشد اگر میدانستم که جزای ما و تو
یکسان است هرگز باین راه نمی آوردم گفت چرا گفت بسبب آنکه من بفرمان آمده‌ام مرا امر نموده‌اند و طلبیده
واذّن فی الناس بالحج یاتوک رجالا تا آخر آیه که خطاب با براهیم علیه السلام شده که
مردم را بخوان تا بحج آیند بغیر کسی که استطاعت این راه داشته باشند نداده تا بیایند و تو بی فرمان
آمده بلکه خلاف امر کرده زیرا که گفته‌اند ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بغیر دست خود خود را
در مهلکه میندازد و تو اندر خبر نیست بعضی از آن [illegible] طفیلیم طفیلی با مهمان یکسان نباشد

فصل در بیان صفات عفو و عقوبت و توبه

[illegible]

عفو از گناه درگذشتن است خدای تعالی میفرماید فمن عفا و اصلح فاجره علی الله
گفته‌اند جزای نیکی را از دو بعمل آورد تا مردمان از آن رغبت افزاید و در مکافات بدی تاخیر باید نمود
تا غضب فرو نشیند که مبادا پشیمانی بار آرد گویند کسی کار را ضبط نکند در آورد ندارد و عفو نمود

یکی از حاضران گفت اگر من تو بودم این مرد را میکشتم شاه گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم و
چنانچه گفته‌اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست عفو را لذت عاقبت خیری است که در دنبال است
و انتقام را پشیمانی و ندامت است در عفو هرچند گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر است و موجب
صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد اگرچه فرو خوردن غضب امری صعب تر است اما حق تعالی خشم فرو خورندگان
از محسنین شمرده گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر قومی گذشت که سنگی عظیم را از زمین بلند
میبرداشتند فرمود که در وقت غضب مالک نفس خود شدن ازین کار مشکلتر است مولوی در مثنوی میگوید
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو و لهذا مشهور است که ابلیس علیه اللعنه
گفته اگر در وقتهای دیگر بنی آدم مرا عاجز کنند در وقت غضب مرا دو شنند بزرگی گفته مثل آنکه
آتش غضب شعله کند او را آب حلم فرو نشانی که چون شعله کشید فرو نشاندنش مشکل است یزدجرد
گفته باید دور اندیش کسی را توان گفت که در حال غضب عقوبت را تاخیر تواند کرد گویند یکی از
سلاطین سابق سه کاغذ به کسی داده بود که در سه وقت بنظر او در آرند یکی آنکه در حال غضب بنماید در آنجا
مسطور بود که تو از کجا و این نوع غضب از کجا تو خدا نیستی بشری و عنقریب خاک شده دوم در حالتی که
غضبش اندکی کم شده باشد بنماید اینکه رحم کن بکسانیکه در زمین اند تا رحم کنند تا آنکه در طرف آسمانش
مطلبیند سیوم که چون غضب فرو نشسته باشد بنظرش در آرند اینکه مردمان را بحق مواخذه نماید
که هذا الغضب از این خوشتر آید گویند راهبی شیطان را دید گفت بگو کدام یک از احوال بنی آدم ترا خوشتر
می‌آید گفت تندی و تیزی که مرد تند را من چنان از حال بحال میگردانم که طفلان گوی را بگردانند
و در توریه مذکور است که الهی بنده من مرا یاد کن در وقت غضب تا من ترا یاد کنم در وقت غضبم
در خبر است که مردی گفت یا رسول الله چه چیز است که از همه چیز ها بدتر باشد فرمود غضب گفت مرا
چه چیز از و دور دارد فرمود آنکه غضب نکنی از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که
فرمود که غضب کلید همه شر ها و بد ها است و گفته هر که زمام او بدست غضب باشد ضایع کند ادب را
گویند ابوذر را غلامی بود روزی گناهی کرد و گفت چرا چنین کردی غلام گفت میخواستم ترا در
غضب آرم ابوذر گفت من هم با آن خشم ثواب را ضم میکنم برو که ترا آزاد کردم در خبر است که چون
خواست کسی را تازیانه بزند باید تا زده تازیانه زیاده نکند در خبر است که شخصی نزد سلیمان علیه السلام آمد

ز وسوسهٔ شیطان شکوه کرد گفت چون ترا وسوسه کند خود را بتکلف شادمانی دار که بر شیطان
هیچ چیز ناخوشتر از شادمانی نیست مومنان و در وقت غضب و غمگینی بر ایشان غلبه میکند
از حکیم پرسید که کدام یک از بادشاهان نزد تو بهترند گفت هر بادشاهی که مالک شهوت و
غضب خود تواند شد نزد من به از دیگر است از حضرت رسول صلوات الله علیه وآله منقولست که
غضب از شیطانست و شیطان از آتش خلق کرده و آب آتش را فرو مینشاند هرگاه یکی غضب کند
باید وضو کند یا دست و رو بشوید تا آن غضب برطرف شود لقمان در نصایح پسر خود گفته با کسی که
خواهی برادری کنی او را بخشم آر اگر در ان حال با تو از انصاف در نگذرد برادری او را غنیمت دان و
الا از و بگذر حجاج جمعی از اصحاب ابن اشعث را کشت در آخر مردی با او گفت که ای حجاج اگر ما
گنهکار و بدکرداریم ترا چه شد که عفو و احسانرا فراموش کردی حجاج گفت وای بر این جماعت
اگر در میان ایشان یک کس چنین بود که عفو یاد من میداد که از این همه عفو میکردم یکی از اکابر گفته
حق تعالی چنان مشتاق توبه بندگانست که بنده از بندگان اگر پیش توبه بمیرد و او داند که آن بنده
تا آخر روز دنیا اگر زنده بماند توبه خواهد کرد البته تا آن روز مهلتش میدهد در خبر است که شیطان
گفت خدایا بعزت تو که جدا نشوم از ابن آدم تا روح در بدنش باشد حضرت عزت جواب داد که
بعزت من که در توبه را بر و بکشایم و نه بندم تا آن دم که نفس بحلق رسیده باشد و در خبر آمده اند
لطف خدا بسته از جرمهاست نکته برجسته حکومتی خوش حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود که خیری
نیست در دنیا مگر یکی از دو کس یا نیکوکاری که هر روز نیکی بر نیکیهای خود بیفزاید یا بدکاری که
توبه و استغفار تدارک و تلافی گناهان خود کند و توبه و استغفار باید که بدل باشد نه بزبان
مرتضی علی علیه السلام فرمود کسی که بزبان استغفار کند و دلش بی خبر باشد کسی باشد که استهزا و
مسخرگی با پروردگار کند و هم آنحضرت فرمود که بدترین گناهان گناهیست که صاحب گناه آنرا سهل
داند و حقیر شمارد سعید بن جبیر گفته است عابدترین مردمان کسی است که چون گناهان خود را
بیاد آورد عمل خود را حقیر شمارد در خبر است که شیطان مناجات کرد که الهی خلقان ترا دوست و مرا
دشمن میدارند و فرمان بردار من میباشند و عصیان فرمان تو میکنند جواب شنید که از ان می بخشم
فرمان بردار که ترا کرده اند بشرط دشمنی تو و می بخشم گناهانی که مرا کرده اند بمحبت محض که با من دارند

غلبه

یکی از بادشاهان

[illegible]

یکی از بادشاهان بر کسی خشم گرفت گفت اگر بر تو دست یابم چنین و چنان میکنم چون او را
آوردند گفت یا امیر آنچه تو دوست میداشتی خدا با تو کرد تو نیز با من بکن آنچه خدا دوست میدارد گفت
ترا عفو نمودم عبد الله انصاری گوید بدا طاعتی که ترا بعجب آرد و خوشا معصیتی که ترا بعذر آرد
گویند جوانی در بنی اسرائیل بیست سال عبادت خدا کرد و بعد از ان بیست سال معصیت کرد روزی
در آینه نگاه کرد و دید که تغیر در ریشش بسیار پیدا شده دست بمناجات بر آورده گفت الهی بیست سال
عبادت تو کردم و بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم که اگر باز گردم قبول کنی یا نه ناگاه آوازی داد که
دوست داشتی ما را دوست داشتیم ترک ما کردی ما نیز ترک تو کردیم عصیان ما کردی ترا مهلت دادیم و اگر
باز گردی ترا قبول خواهیم کرد چون این مژده شنید توبه کرد و انابت نمود و بمراد رسید یکی از اولیا
گفته هر بلایی که ترا بخدا نزدیک کند نعمت است و هر نعمتی که ترا از حق دور کند بلیت است حکایت
کرده است معروف که دیدم در عرفات مردمان را که با لحن در دعا و زاری میکردند و در ان میان ترکی بود که
زبانش بعربی نمیگشت و از دعا خواندن عاجز بود چون قدرت مردم بر دعا و عجز خود را دید گریه
افتاد و بزبان خود گفت الهی آنچه ایشان میدانند و میخوانند من نمیدانم آنچه اینها از تو میخواهند
و مطلبند من هم میخواهم و مطلبم تو میدانی چون شب شد یکی از صلحا در خواب دید که یکی از اولیاء الله
میگوید امسال حج مردمان بدعای ترک قبول شد زبید نامی در مکه دامن را پر از جوز میکرد و اطفال
در مسجد جمع میشدند و میگفت هر کدام بگویند خدایا زبید را بیامرز پنج جوز میدهم چون میگفتند میگفت
خدایا اینها بی گناهانند دعای ایشان قبول کن گویند سکندر از ارسطو پرسید که با فلان
گنهکار چکنم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتهاست ظاهر نشدی سکندر پرسید که
در چه وقت عفو نیکوتر گفت در وقت قدرت و ظفر بر دشمن تا بدان عفو شکر ظفر گذارده باشی
حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده اند که عفو کردن زکوة ظفر یافتن است محمد بن زبیده
ابو نواس شاعر را عتاب کرده که تو فلان گناه کرده گفت یا امیر تمام عفو است که بخشنده نام
نمیدارد و در گذرانید و جمله نیکو هم داد از فضل بن عباس پرسیدند که معنی جوانمردی چیست گفت گفته
از گناه برادران در گذری و بر روی او نیاری گفته اند کسی که سرزنش دهد گناهی را بر برادری که او
از آن گناه توبه کرده باشد خود بآن گناه مبتلا شود گویند در وقتی که مامون از تقصیر ابراهیم بن مهدی در گذشت

رعفو بود گفت اگر گناهکاران لذتی که در عفو می یابم بدانستندی گناه بکردندی و این حرف را نیز نسبت باو
میدهند که گفت اگر مردمان لذت مرا در عفو بدانند نزدیکی من بجز گناه نخواهند جست بگناه یکی از اولیا
گفته است گناه گر کسی بکند و دل او را از آن غم و پشیمانی حاصل آید بهتر از آن گناه باید کرد و بلا آنست که
گناه کنی و غمگین نشوی ۵

فصل در باب صفات حلم

صفات حلم

دیگر از اخلاق آنحضرت حلم است حق تعالی فرموده که اِنَّ اللهَ عَفُوٌّ حَلِیمٌ گفته اند حلم نمک خوان خلق است
و حلم را اگر بر چیزی دانند نمک میشود چنانکه هیچ طعامی مزه ندارد بی نمک هیچ خلقی مزه ندارد بی حلم در نجیب
مذکور است که پادشاهان باید که نفس خود را ریاضت دهند بحلم تا اگر چیزی بشنوند که خلاف رضای ایشان
باشد در خشم نشوند و پادشاه عادل باید که حلم را زیور و زینت کار و بار خود سازد و بدستیاری او
بنیاد خشم عالم سوز را براندازد ازمامون نقل میکنند که یاقوتی داشت طولش چهار انگشت
و عرضش دو انگشت درخشنده و تابان بزرگری داد که نگین خاتم کند روز دیگر زرگر را طلبیده در عشره
براندامش افتاده بود چون سبب پرسید گفت از دستم بیفتاد و چهار پاره شد مامون تبسم نمود و گفت آن وقت
یک خاتم داشتم الحال چهار دارم و این نهایت حلم است که از آن مرد سر زده اگر موافق واقع باشد
و در بعضی مواضع که غضب از برای حفظ دین و حرمت شرع مبین باشد آن غضب پسندیده است و از حلم
هزار مرتبه بهتر و نیکوتر چه در حدیث وارد است که هر که از شما چیزی ببیند که مخالف شرع باشد باید که بدل
با او بد شود و اگر از آن ظاهر نشود بزبان منع کند اول بنصیحت و اگر منزجر نشود بلحن درشت و چون
انجام نیابد فایده نبخشد مرتبه اول بتازیانه و دره و تا بالشمشیر و آن را حاکم شرع میکند و چون پادشاه را
شغل بسیار از رسیدن بجزئیات مانع است باید که محتسبان در مملکت خود نصب کند محتسبی که در دین و در شرع
عفت و امانت و بی طمعی درست باشد تا هر چه کند برای خدا کند مشهور است که در وقت خلافت
معتضد که ابوالحسن نوری که از اولیاء بغداد بود بکنار دجله افتاد کشتی دید پر از خمهای شراب
همه را درهم شکست و چون خبر بمعتضد رسید او را طلبید و مردم را یقین شد که البته ابوالحسن را خواهد کشت
چون نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی که چنین گستاخی کردی گفت من محتسبم گفت ترا که احتساب داده گفت
آنکه ترا پادشاهی داده گفت چه بر این داشت ترا که خمها را شکستی گفت شفقت بر تو و رعیت تو گفت چگونه
گفت ترا از گرفتاری روز عرصات و رعیت را از آنکه چون تو گناه میکنی آنها در پیروی تو چه الناس دین ملوکهم

فساد تابع پادشاه میباشند و با آتش دوزخ میروند من هم در حق تو و هم در حق رعیت تو مهربانی کردم
معتضد بگریه افتاد و گفت بعد از این هر جا که بینی منع کن که این کار ترا میزیبد بعضی از علما گفته اند که
بدترین مردمان کسی است که بر نفس خود ظلم کند و بعد از آن کسی که بر برادران و خویشان خود ظلم کند
و بعد از آن کسیکه بر مردمان ظلم کند و بعضی گفته اند ظالمترین مردمان کسی است که شریعت را خلاف
کند و بعد از او کسیکه سلطان وقت را خلاف کند و بعد از آن کسیکه بکسبی و عملی مشغول نشود و نفع
از مردمان یابد و نفع او بدیگران نرسد و خواجه نصیر در اخلاق انجماعت را بدترین و ردترین خلق
خدا گفته است گویند که کوتاهی تظلم نزد انوشیروان برد انوشیروان تعجب کرد گفته اند کل قصیر
فتنة یعنی هر کوتاهی مفتن و بدذات میباشد کسی که در پهلوی من نشسته بود گفت البته گناه
از این مرد خواهد بود کوتاه از دور بفراست دریافت گفت او از من کوتاه تر است نوشیروان از خوشش
آمده بفریادش رسید حکیمی را گفته اند هرگز در تو قوت غضبی نمی بینم در تو این قوت نبود یا از خود
دور کرده گفت غضب بهیمی را از خود دور کرده ام و غضب انسانی را پاسبانی میکنم که در هر جا که باید خرج
کنم و بجا صرف کنم بجز از آنکه در من آن قوت نباشد گویند عماره بن عقبه مرد غیوری بود روزی
بمجلس منصور آمد و در مکانی که مقام او بود نشست مردی باشاره منصور برخاسته فریاد برآورد که مظلوم
منصور از او پرسید که آنکه بر تو ظلم کرده است کیست گفت عماره فلان ده را از من بزور گرفته و آن ده
بهترین دههای عماره است منصور بعماره گفت برخیز و در پهلوی خصم خود بنشین تا ببینم حق با کیست
گفت اگر ده از من بود باو بخشیدم و اگر از او بود از آن گذشتم و از این مکانی که امیرالمومنین مرا
مشرف ساخته است برنمیخیزم گفته اند غضبی که ممدوح است غیرت است حضرت رسول صلوات الله علیه و آله
بمرتضی علی علیه السلام امر نموده فرمود یا علی کن غیورا فان الله یحب الغیرة یعنی یا علی غیور باش
که خدای تعالی دوست میدارد غیرت را عابدی گفته خدای تعالی غیور است دوست نمیدارد که در دل
هیچ بنده غیر از محبت او محبت دیگری باشد گفته اند غیرت پاسبان نفس است از هر چیزی که در شرع
مقبول نباشد یکی از شعرا گفته

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ

و حق تعالی این قوت را در آدمی خلق کرده تا مال و ناموس آدمی محفوظ ماند و آنچه مشهور است که غیرت
پاس حرم و ناموس خود داشتن است اما بنابر تحقیق غیرت نگهداشتن حدی است که بر آدمی حفظ

حراست آن لازم باشند از نفس و اهل و مال و منزل خود بلکه از کافهٔ مسلمانان چه در حدیث است که هر که
عیب مسلمانی بپوشد خدای تعالی عیبهای او را در دنیا و آخرت بپوشد و حمیت و حمایت هم نزدیک بغیرت است
و حمایت زنهار دادن و در پناه خود آوردن است و در عرب این صفت بکمال است چنانچه اگر کسی بخیمه
یا خانهٔ ایشان درآید و زنهار خواهد مال و سر در سر آن کار کنند حتی آنکه بعضی حیوانات را که بجایگاه ایشان
درآمده حمایت کردند گویند بهرام وقتی که با پدر پیش با نعمان منذر میبود روزی در شکار از پی
آهویی اسب دوانید و آن آهو رمیده بخیمه عربی درآمد بهرام بدر خیمه آمده آهو را طلب داشت آن مرد گفت این
جانور پناه بما آورده و از مروت نیست که من او را بتو دهم و تا مرا نکشی آهو بتصرف تو درنیاید و
اسیر که بود در خیمه دارم پیشکش میکنم که بر من منت نهی بقبول آن و از خون آهو درگذری بهرام از آنجا
روانه شده و چون نوبت پادشاهی باو رسید فرستاده آن عرب را پیدا کرده و از مقربان ساخته بمرتبه بلند رسانید

فصل در بیان تواضع و توابع آن

باب تواضع

و از جمله آنچه اکثری را در مدح و خوبی آن اتفاق است تواضع است و تواضع از علامات بزرگیست
و تواضع معنیش راضی شدن انسانست بمرتبه کمتر از آنکه او مستحق آن باشد و بعضی گفته اند تواضع و فروتنی
دو لفظند که یک معنی دارند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با آن بزرگی گوسفند میدوشید و برهنه
سوار میشد و با خود دیگری را هم ردیف میکرد گویند امیرالمؤمنین علیه السلام روزی خرمائی خرید
در ردای مبارک خود کرده بر داشته بودند که بخانه برند تا یکی از اصحاب التماس نمود که آنرا بر دارد حضرت
فرمود که پدر فرزندان برداشتن این بار اولیست از دیگران عبدالله مسعود گفته است سر تواضعها
ابتدا بسلام کردنست و در مجلسها فروتر نشستن و اگرچه تواضع صفتیست که از هر کسی خوشنماست
اما از بزرگان بهتر و خوشنماتر است گفته اند تواضع کردن فرازان نکوست بخصوص نکو از بزرگ
و بلند مرتبه که حق ایشان میگذارند و مرتبه فروتر که کسی چنین داشت پایان از ایشان ندارد در چشم
میشوند و لهذا رسول الله صلوات الله علیه و آله فرمود خوشا کسی که تواضع کند با آنکه باید بیش کردن
نفس خود را ذلیل گرداند بی آنکه مسکنتی و فروتنی در داشته باشند از بوزرجمهر حکیم پرسیدند که کدام نعمت است
که کسی را بران حسد نیست و کدام بلاست که مبتلا بآن سزاوار رحم نیست گفت آن نعمت تواضع است
و آن بلا تکبر چه تکبر خود را از دیگران بزرگ دانستن است و اظهار تکبر صفت الله تعالی است و اظهار بنده که

معرفت

صفت بندگان و کبر از عجب پیدا شود و عجب از جهل و نادانی و جهل از آدمیت برآمدن آدم است و نعوذ بالله اگر
تکبر و بخل با هم جمع شود خود آن بدترین تکبرهاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که دو صفت است که
در هیچ مومن جمع نشود تکبر و بخل و چنانچه کبر خود را نا شناسی است عزت خود شناسی و قدر خود دانستن است
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرمود سزاوار نیست مومن را که خود را ذلیل و خوار کند و حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ یعنی مر خدا راست عزت و رسول او را
و مومنان را و بعضی اشتباه میکنند و عزت را کبر خیال میکنند چنانچه جمعی اسراف را بخشش میدانند و بخل را
حزم و دور اندیشی گمان میکنند و خود را در ورطه بلا افکنده آن تجاهل نام می نهند و اگر کسی خواهد که اینها را
چنانچه هست بداند و بشناسد اخلاق ناصری را مطالعه نماید

فصل در صفات وفا

باب وفا و عدل و صدق

و از جمله صفات نیکو وفاست و وفا و عدل و صدق برادرانند و صدق را بکسی گفته است و راستی در کردن
و گفتن هردو و وفا صفتیست که خاصه آدمیت است لیکن اگر نخوانده باشد از آدمیت بدر خواهد بود
حکما گفته اند وفا از علامات بزرگی است و عهد خلف وعده اخلاق لئیمان در عرب مثل شده و میگویند
هُوَ اَعَزُّ مِنَ الْوَفَاءِ هرگاه چیزی کمتر بهم میرسید میگویند فلان چیز عزیزتر از وفاست و خواجه شیراز
میفرماید وفا مجوی ز مردم و گر نمیشنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش چه از سیمرغ و کیمیا
در میان مردم بجز نامی نیست و در حدیث است که چون وفا از میان مردم برطرف شود بلا نازل میگردد
و چون کارسازی مردمان بعهد و قولست و مردم بیکدیگر محتاجند و مدد و معاونت و هر امری بعهد و
قول میشود حق تعالی عهد و قول را خدایان شمرده است و رعایت آنرا بزرگ قرار داده و در چند جا
از قرآن مجید وفای بعهد را امر کرده که اَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ یعنی بعهد خود وفا کنید وَاَوْفُوا
بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا یعنی وفا نمائید بعهد خود بدرستی که در روز قیامت
از عهد پرسش خواهد شد و چون این صفتیست که هر عقل پسندیده است اکثر کفار و بت پرستان
با آنکه اعتقاد بقیامت ندارند این را خوب میدانند و اگر سرشان برود از قول و عهد خود برنگردند
و عهد و وفا نشمانید گفته اند برادری بنیاد نشود مگر بوفا و دوستی بهم نرسد الا بصفا در خبر است
که چون رسول صلوات الله علیه و آله از مکه بمدینه مهاجرت میفرمود در حالی که بر قوم ظاهر شد که حضرت
در مکه نیست و بطرفی بیرون رفته ابو جهل ندا کرد که هر که محمد را بیارد یا خبر درست از او بیارد صد شتر

بیدم مردم در اطراف بین شدند یکی از شجاعان مکه سراقه نام بر اسپ رهوار سوار شده بعنان راه که
حضرت رفته بود در رفت چون بحضرت نزدیک شد حضرت دعا کرده چهار دست و پای اسپش در زمین
بند شده فریاد کرد که یا حضرت برمیگردم حضرت دعا فرمود اسپش واشده باز از پی حضرت راهی شد
و چون نزدیک رسید باز همچنان اول روی نمود نوبت سیم گفت که عهد کردم که بر گردم و قوم را هم برگردانم
بشرط آنکه چون یقینم شده که تو بر قوم سروری خواهی یافت بمن عهدنامه بدهی که مرا و قوم مرا در امان خود
داری حضرت چون قلم و کاغذ همراهش نبود تیری از جعبه خود باو داد و او برگشته و قوم را نیز از آمدن
منع کرد و چون مکه را فتح نمودند آن تیر را نموده حضرت او را و قوم او را امان داد مشهور است
که در عرب مردی بود سموئل نام داشت امرؤ القیس زرهی چند پیش او سپرد حارث غسانی که حاکم ظالم بود کس
فرستاده زرهها را طلبیده نداد تا کار بجنگ رسید چون سموئل قلعه محکم داشت و حارث دست باو
نبرد پسر او را که در قبیله دیگر بود گرفته کس فرستاد که یا زرهها را بده یا پسر ترا میکشم سموئل گفت
بی پسر ماندن بر من آسانتر است که امانت را از دست دادن و بدنام شدن پسر او را کشتند و بعد از
فوت امرؤ القیس آن زرهها را بورثه او رسانید و در میان عرب بوفا شهره شد چون کسی را بوفا نام برند
گویند اوفی من السموئل یعنی فلانی وفادارتر از سموئل است بیت از ظرفا بزرگی راستان
نموده که مجلس دیگر با اخبار ستوده گفته فلانی همراه وفا و کرم را نیز [illegible] جان میداند که
کم کرده خود را ازو ابرد با فره است دیگری از برای وفاداری گفته و جهه جنة و کنفه
جنة یعنی روی فلانی بهشت است و در حمایت او بودن سپر است یعنی چون در سایه او باشی از بلا
ترا نگه میدارد دیگری گفته هر چند از بزرگی و شرف بگریزد بزرگی و شرف از پی او میدوند و خود را باو میرسانند

فصل در بیان صفات فریادرسی مظلومان و دستگیری

و بهترین صفتهای وفا فریادرسی مظلومانست و دستگیری درماندگان و کارسازی کار افتادگان حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله فرموده مَن فَرَّجَ عَن اَخیهِ کُربَةً مِن کُرَبِ الدُّنیا فَرَّجَ اللهُ
عَنهُ کُربَةً مِن کُرَبِ الآخِرَةِ یعنی هر که از برادر مؤمن دور کند مکروهی از مکروهات دنیا را
حق تعالی ازو دور میکند مکروهی از مکروهات آخرت را و هم بحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود الله
سبحانه فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه یعنی خدا تعالی در مدد و کارسازی

بیان صفات
فریادرسی مظلومان
و دستگیری درماندگان

بنده هست مادام که بنده در مدد و کارسازی برادر باشد از برادران مؤمن واز کلام اکابر است که افضل
المعروف اغاثة الملهوف یعنی بهترین نیکوییها فریادرسی درماندگانست در میان شهرها عمان.
بهتر ازین مثلی نیست که میگویند رُبَّ اخٍ لم تلده امک یعنی بسا برادری که نزائیده باشد مادر تو
و در وقتی که ترا کاری افتاده باشد مدد کند و همراهی نماید که از هزار برادر صلبی یکی آن مدد نتواند کرد
در خبر است که حاتم طائی از جائی میگذشت اسیری فریاد کرد که یا حاتم طائی مرا از زنجیر و شکنجش [illegible]
را خلاص بکن حاتم گفت ای مرد این زمین من نیست و این قوم مرا نمی‌شناسند و چیزی همراه ندارم که بدهم
و ترا خلاص کنم و لیکن چیزی نام از بدن حکیم کس نیز و کسی که آمده را در بند داشت فرستاد که بجای آن مرد خود را
مقید ساخته او را خلاص داد و مدتی در زنجیر ماند تا از قبیله او فدیه آوردند و خلاصش کردند گویند
حاکم حجی را بکنا گرفته حکم کرد که رقعها بنویسند در هر رقعه سیاستی و بر سر گناهکاران نثار کنند هر کرا
هر سیاستی که در رقعه او نوشته شده باشد عقوبت کنند در رقعه یکی قتل نوشته بودند چون دید
آه کشید که اگر مادر بند است نیم سهل بود جوانی در پهلوی او بود گفت مرا مادر نیست و در رقعه من جلد زدن
نوشته‌اند این رقعه را بگیر و آنرا بده صاحب رقعه قتل از گفته پشیمان شد اما فایده نکرد او را خندان قسم
داد و ابرام کرد که رقعه را بدل نمود و بجای دوست کشته گشت گویند در واقعه کربلا از جمله
کشتگان یافتند که در هر یک رمقی بود و از تشنگی بیتاب شخصی کوزه آبی بهر یک نزدیک برد هر کدام که آمد
اشاره بیار خود کرد و آخر هر سه تشنه رفتند و هیچکدام آب نخوردند در بیان عرب ابودواد نام مردی آمده و
در پهلوی کعب بن مامه منزل گرفت و کعب رحمة الله علیه را عادت آن بود که چون کسی همسایه او میشد از
خانه و فرش و ملبوس و مرکوب و جمیع ما یحتاج خود خبر میگرفت و اگر چیزی از همسایه تلف میشد یا کم میشد
عوض میداد ابودواد را همسایگی او خوش آمد و بعادت او عادت کرده در میان عرب حکایت او مثل
شده اگر کسی را همسایه خوب نصیب شود میگویند جارٌ کجارِ ابی دُواد یعنی همسایه مثل همسایه ابودواد
نصیب فلانی شده جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما میگفت مرا از خدا شرم می آید که طعامی در خانه
بخورم و همسایه مرا [illegible] نباشد چه آه طفلان در وقت گرسنگی که از ناله مظلومانست
ابوطالب رضی الله عنه گفته جدم تمام این جهان نبود حکما گفته‌اند که کسی را که ایزد تعالی بر بندگان سروری دهد
باید که ترک هوا و هوس کند و مالک نفس خود باشد و خشم فرو خورد و زن را عادت کند و ظلم را از مملکت خود

برطرف نماید و در حال غضب و خوشحالی از عدالت در نگذرد و حق تعالی را در پیدا و نهان حاضر و ناظر داند
چون این صفات را حاصل خود کرد خدای تعالی در دلهای خلایق محبت او را جا بدهد و بر دشمنان مظفر و
منصور میگرداند چه از کلام اکابر است که عدل السلطان انفع للرعیة من خصب الزمان
یعنی عدالت سلطان نفعش از برای رعیت بیشتر است از سال بسیار بارش همه چیز ارزان و حکیم گفته است که
پادشاهی که عادل باشد او را هیچ احتیاجی بیاری و مددکاری نیست در خبر است که یکی از اولیا گفته بر قدر گور
بهشتی و دوزخی نباشند و گویند دو خانه است که در یکی پیغمبران و شهیدان و صالحان میباشند
و در دیگری فاسقان و ظالمان و بی دینان آدمی باید که فکر کند که در کدام خانه باشد و با کدام طایفه
محشور بود دانش اولیست حکیم گوید بهترین صفتها آنست که آدمی طالب حکمت باشد و دوستدار دانش که
اگر حکیم نشود و عالم نگردد آن طلب و دوستی او را در دنیا بکار آید گویند در عهد کسری مردی حکمت نوشت و
گفت که از من سه پند بخرید هر پندی بهزار دینار مرد را طلبید و آن مال را حاضر کرد و گفت پندها را بگو
و این مال بستان مرد گفت در مردمان خیر نیست باید که آدمی هرچه خواهد از خدا خواهد کسری گفت خوب است
دیگری را بگو گفت با وجود این از خلق و معاشرت با خلق و انس گرفتن با خلقان چاره نیست کسری گفت
نیکو گفتی دیگری را بگو گفت پس معاشرت بقدر احتیاج باید کرد و با هر کس بقدر حال او و مقدار عقل او
گفت و شنید و داد و ستد باید نمود کسری گفت احسنت مال را صاحب بشو که این پندها با این مال ارزانست
مرد گفت حاشا که بجز از این مال نگاه کنم دوست میداشتم که در عالم یکی کسی را ببینم که حکمت را مال بخرد
و قدر آن بداند گویند فقیری با دختر مالداری خواسته بود روزی زن را یافت که از زبونی خانه و تنگی جا
دلگیر است او را گفت ای خیر چون برخاست گفت سرت بسقف خانه رسید گفت نه گفت بجواب و با ما را
بکش چون چنین کرد گفت ای تو بدیوار خانه رسید گفت نه گفت پس جای آن دان که از سقف تا آسمانست
و از دیوار تا کوه قاف زن گفت راضی شدم و دلم خوش شده و دیگر زیاده طلب نکنم در خبر است
که روزی دو شخص در قصری با هم بر سر آن قصر نزاع داشتند چون گفتگوی ایشان بدراز کشید حق تعالی بقدرت
خود خشتی از خشتهای قصر را زبان داده گفت ای برادران بدانید که من سیصد سال آدم بودم چون بمردم
و بعد از مردن خاک شدم و سیصد سال خاک بودم و بعد از آن مرا خشت ساختند و سیصد سال خشت بودم و
چون شکسته شدم و خاک شدم سیصد سال خاک بودم و چون مرا خشت کردند و در کنج این خانه نهاده شد

سیصد سال

سیصد سال است که خشتم در این کنج مانده ام اگر بعد از این جز از من شنیدید که نجات بیش نزاع مانده است بگذرید
خاموش شده و آن دو کس عبرت گرفته ترک نزاع در مال و ملک دنیا کردند حکیم گفته است که آدمی باید که
در هیچ حال از شیطان و فریب او غافل نباشد در خبر است که هر که از خانه برآید ملکی با نشانه و شیطانی با نشانه
بر در خانه اش حاضر است اگر بطاعت و فرمان برداری خدا میرود آن ملک و آن علامت همراه اوست تا
برگردد و اگر بعصیان و ناخوشنودی میرود آن شیطان و آن علم همراه اوست تا بدر خانه اش برساند
و در حدیث آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه اعتکاف داشتند صفیه که یکی از ازواج طاهرات
بود بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد و چون میرفت حضرت چند قدم راه همراه او رفتند در اثنای رفتن دو شخص
از انصار بر آنحضرت سلام کردند و بگذشتند چون شب بود حضرت ایشان را طلبیده فرمودند که این زن
صفیه بود گفتند یا رسول الله نعوذ بالله در شان شما کسی را احتمال هست که گمان بد و ظن بد ببرد حضرت فرمود
شیطان چون خون در رگ و پوست آدمی میدود و من بر شما از آن ترسیدم حکیم گفته است
شخص از مصاحبانش میتوان شناخت دیگری گفته دود را بر وجود آتش آن دلالت نیست که
مصاحب را بر مصاحب هست اولیا گفته لباسها آنها که نفعش از همه بیشتر و بهتر باشند و لباس
و حسنی که از انفس خوشتر باشند نجم یکی از اولیا گفت میخواهم در همسایگی تو خانه بهم رسانم که
از دیر دیر دیدنت میترسم که محبتم کم شود یا شیطان در اعتقادی که بتو دارم خلل کند گفت دوستی که
از کم دیدن برطرف شود و اعتقادی که شیطان در و خلل تواند کرد بکار کمتر آید حکیم گفته هر دوستی که برای
مطلبی باشد چون آن مطلب رود آن دوستی همراه خود میبرد

فصل در بیان صبر و شکر

صبر شکیبایی بر بلاهاست که از حق تعالی به بنده برسد و صبر صفتیست بغایت مقبول حق تعالی میفرماید که
ان الله مع الصابرین یعنی مددکار در دنیا و عقبی با صابرانست و صبور و شکور دو صفت اند از
صفتهای الهی و دو اسمند از اسماء حق تعالی در خبر است که ایمان دو نصف است نصفی صبر است و نصفی شکر
و صبر یا جسمی است یا نفسی صبر جسمی تحمل کردن امور شاقه است بقدر قوت بدنی چون بر داشتن بارگران
و رفتن راه دور و تاب مرض و طاقت ورزیدن و در اینها چندان فضیلتی نیست و صبر نفسانی
اگر در وقت جنگ است شجاعت است و اگر در هنگام غضب است حلم است و اگر بر خواهشهای نفسانی است عفت است
و اگر بر زیادتیهای معیشت است قناعت است و اگر در مخفی داشتن سخن است سر پوشی است و اینها فضیلت است

در بیان صبر و شکر

وحق سبحانه در قرآن این صابران را مدح نموده و گفته وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ
گویند در صحیفه که از پادشاهان فرس بدست اهل اسلام افتاده بود که در هیچ نصایح عظیمه بود یک
کلام این بود که خدا بنجا آهن عاشق تقاضا طلبیست مجنبش ظفر عاشق صبر است صبر کنید تا ظفر یابید گویند
رسول صلی الله علیه و آله جمعی از انصار را دید پرسید که آیا شما مومنانید ساکت شدند حضرت پرسید که علامت
ایمان شما چیست گفتند در حال وسعت شکر میکنیم و در وقت تنگی و بلا صبر مینمائیم حضرت فرمودند مومنانید حقا
نقلست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که مراد از صبر جمیل که در قرآن واقع است کدام است فرمود
مراد آن صبریست که کسی نزد مردمان شکوه نکند از یکی از اولیا پرسیدند که شما را صبر درچه مرتبه است
گفت ما را بر هیچ دوست میداریم صبر نیست بر چیزی که مکروه ما باشد چگونه صبر توانیم کرد کسی احنف را
گفت تو پیری و ضعیف چگونه روزه میگیری گفت آن روز که این روزه را برای آن میگیرم بسی درازتر از این است
و صبر بر طاعت خدا آسانتر است از صبر بر معصیت خدا و هم از و مشهور است که گفت کسی که بر یک کلمه صبر تواند کرد
روا باشد که کلمها باید بشنید و لیسا جرعه خشمی که من فرو خورده ام از ترس آنکه مبادا بدتر
از آن بر سر این کلمه از سر سخن مشهور و منقولست که صبر مطلعیه نصرت است از حضرت مرتضی علی علیه السلام
منقولست در حدیث طویل که صبر ایمان را بمنزله سر است در بدن بدنی که بی سر باشد بکار نیاید از صبح کمیع
منقولست که فرمود من صبر ظفر هر کس که بنیاد در هر کار صبر کند بکام رسد از شعرا گفته الصبر مجمل
في المواطن كلها الا عليك فانه لا يجمل المطلق مضمون آنکه در فارسی گفته است صبر از همه
چیز توانم ولیکن از تو نتوانم ای دوست

فصل در بیان شکر

بیان شکر

از سری سقطی مشهور است که گفته شکر آنست که بنده اقرار کند بآنکه از شکر عاجز است و از جهت حق تعالی
میفرماید وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ یعنی اندکی از بندگان من باشند که آنها را شاکر
توان گفت یکی از اولیا فرموده که نهایت شکر بنده آنست که اعتراف کند که از شکر کردن عاجز
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود کسی که شکر خلق نکند شکر خالق نکرده است
نقلست که عیسی علی نبینا و علیه السلام دست مالداری گرفت و او را برد نزد فقیری و گفت ای برادر
در اسلام و خدای تعالی ترا از یاد دنیا داده ربه مالدار شکر خدا بجای آور و دست آن فقیر گرفت بسوی
بیمار برد و گفت ای فقیر بیار شکر خدا کن و دست آن بیمار گرفت بجانب کافر برد و گفت اگر با بیمار

کافر ببودی چه میکردی شکر خدا کن که کافر نیستی از بعض اکابر منقولست که گفته شکر بر سه قسم است
شکر عوام و آن شکریست که در برابر طعام و شراب و لباس میکنند و شکر خواص و آن شکریست که در
برابر معرفت الهی و توفیق بذکر باری تعالی کنند و شکر اخص و آن شکریست که تعظیم منعم در دل بنده
تا بحدی باشد که تعظیم هیچ چیز از ماسوی الله را در دل او جای نماند در حدیث است که شکر نعمت پرهیز کردن
از چیزهای حرام و تمام شکر الحمد لله رب العالمین گفتن است گویند امام جعفر صادق علیه السلام
استر گم شد فرمود اگر پیدا شود شکر کنم که باز آن نباشد و چون پیدا شد فرمود الحمد لله رب العالمین
بعضی گفت زنشاخیان فرمودید گفت بل تو نشنیدی که گفتم الحمد لله رب العالمین گفتم
گویند لقمان بدیدن داود علیه السلام رفت دید که از آهن حلقها میسازد و در یکدیگر می اندازد
چون این صنعت ندیده بود تعجب نمود اما صبر کرد تا تمام شد داود علیه السلام بپوشید و گفت از برای
دفع زخم اعدا نیک لباسی است لقمان گفت صبر هم از برای شناخت مجهولات محکم اسبابیست طالب حق را
از آن چاره نیست و رسیدن بدوست بی رعایت صبر دست ندهد صبر کلید در راحت و مرهم هر جراحت
مولوی در مثنوی گوید صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید هیچ در مرادی بکلید صبر
نگشاید و هیچ درخت امیدی بی نسیم صبر بار نیارد گویند که اطفال بهلول را سنگ میزدند و آزار
میکردند کسی گفت چرا بدیشان نفرین نمیکنی تا منع شان کنند گفت خواهم بعد از من بگویند خدایا این
دیوانه صابر را بیامرز و چنانچه صبر شکیباییست شکر سپاس داریست و ستایش منعم بر انعام او و شکر
که از سبب زیادتی نعمت است حق تعالی میفرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ یعنی اگر شکر کنید مرا
زیاده میکنم نعمت شما را و شکر هم بدل باشد بآنکه همیشه بیاد حق باشند و هم باعضا باشد بآنکه هر عضو را
طاعتی که بآن عضو مخصوص است صرف کنند مثلا چشم بنظر در صنایع الهی و گوش را در شنیدن کلام حق
و زبان را در ذکر و تلاوت قرآن و دست را بدادن چیزی بمحتاجان و پا را برفتن مسجد و زیارت دوستان
مشغول دارند اما آنچه سعدی شیرازی گفته از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید از عهده شکر
برآمدن بسیار مشکل است چه هر شکری ما را باز شکری واجبست چنانچه گفته اند شکر توفیق شکر چون گویم

فصل در صفات رضا و خشنودی

بیان رضا و خشنودی

رضا خشنود بودن بنده است از خدای تعالی شیر قضا را اسیری بهتر از رضا نیست هر سری که بآستان رضا سر

زود بعد سروری رسید **در حدیث** آمده که الرضا بالقضاء باب الله الاعظم یعنی خشنود بودن و راضی
بودن بقضاء الله از درهای عظیم است که از آن در بدرگاه الله توان رسید **یکی** از انبیا در مناجات گفته
الهی مرا رهنمایی کن بعملی که موجب خشنودی تو باشد ندا رسید که خشنودی من از تو موقوف بخشنودی تو از قضای من است چون
بقضای من راضی شدی من هم از تو راضی ام **از ابو عثمان** پرسیدند که هرگاه بنده در مقام رضا باشد از دعا چه فایده
گفت فایده دعا عجز و نیاز بدرگاه کریم بنده نواز است و اگر مامور بدعا نبودمی هرگز زبان بدعا نگشودمی
در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هرگز طعامی را عیب نکردندی اگر اشتها داشتندی میخوردندی
والا ترک میکردند یکی از اولیا گفته است اگر خدای تعالی جمیع مردمان را به بهشت برد و مرا تنها بدوزخ کند
راضیم **گویند** یکی از دوستان خدا که هر دو چشم نداشت بسیار کور و کر و بی دست و پا را دعا کردی شفا
یافتندی یکی او را گفت چرا دعا نمیکنی تا حق تعالی چشم ترا بینا کند گفت قضایی که از جانب خدا بمن رفته است
بمن از چشم من عزیزتر است **در خبر است** که عیسی علیه السلام را وحی آمد که با خلایق چون زمین باش در حلم
و چون آب باش در سخاوت و چون آفتاب باش در رحمت یعنی چنانچه آفتاب بر همه می تابد و نور خود را از کسی
دریغ نمیدارد تو نیز شفقت خود از همه کس دریغ مدار **تتمه** حکیمی گفته است عاقلتر از همه کس تمام عمر خود
ندیدم هیچ عاقل مشغول نشده است کار او را یا بغم دنیا و معاش یا بفکر آخرت و معاد نباشند و خیری با این دو چیز جمع
حکما گفته اند که چند صفت است که از همه کس بد نماید و از چند کس بدتر است فسق در پادشاهان
و بد قولی در بزرگان و دروغ گویی در قاضیان و مکر در علما و حرص در مالداران و تکبر در فقیران
و درشتی در طبیبان و سفاهت در پیران **بزرگی** گفته است فسق از همه کس قبیح است و از علما قبیح تر
چه مردم باصلاح را چون با پیری بینند خجالت بیشتر کشند **ارسطو** گفته است روی آدمی آینه دل اوست
هر چه در دل مرد نهان است در روی ظاهر میشود دیگری گفته خود را سرزنش میکند کسی که قول و
فعلش با هم موافق نباشند

فصل در محبت و توابع

منقول است که محبت در میان کسان میراث است در میان آیندگان **جنید** ابن احمد گفته دوستی
تو کسی را که ترا نخواهد ذلت و خواری است و نخواستن تو آن را که ترا خواهد کوتاه همتی و سنگدلی است
بزرگی گوید خویشی چند با هم بدوستی کار خویشی را اعتماد مکنید **بزرگی** گوید لا تبتاعوا اصدقاء
الالوف بالالوف یعنی مفروش دوست الف گیرنده را بهزاران هزار **از حکیمی** پرسیدند که سخن

کدام

در بیان اقوال حکما

در محبت و توابع

کدام کس دورتر است گفت کسی که از دوست بی عیب جسته باشد **لقمان** علیه السلام پسرش را گفت که زنهار که
از همنشین بد دور باش که او بشمشیر ماند خوش نمود است و لیکن بد اثر است **حکیم** او گفته ضایع مکن حق برادر را
باعتماد دوستی که میان تو و او بوده است که بعد از ضایع کردن حق دوستی نماند و برادری بر طرف میشود
و هم از وست که سه کس را در سه وقت میتوان شناخت حلیم را در وقت غضب و شجاع را وقت ترس و
برادر را در حال احتیاج و کار افتادن **مجاهد** گفته است اگر از مصاحبت برادر بغیر از این چیز بتو نرسد که
از و شرم کنی و بمعصیت مشغول نشوی همین بس است **مهلب** گفته شمشیر آبدار در وقت کار بهتر است از برادر
شجاع را از دوست مشفق نیز **حکیم** گوید هر که سه چیز را از سه کس پنهان دارد با نفس خود خیانت کرده نصیحت را
از سلطان و علت را از طبیب و درد دل را از دوست مهربان دیگری گفته از شرط دوستی نیست که چیزی را دوست
داری که دوست تو آن را دوست ندارد **اصمعی** گفته شنیدم که اعرابی با برادر خود میگفت دوست بکور و جفا
دشمن میشود و دشمن بزبان خوش و مدارا دوست میشود و ترا می بینم که در عیب دوستان تر زبانی و ترسم که
دوستت کم میشود و دشمنت بسیار **گویند** اسحق عقیلی از دوستان مروان بود و احسان بسیار از وی دید
و چون منصور خلیفه شد با او طرح دوستی انداخت روزی با اسحق گفت مرا دوست میداری یا مروان را گفت
این برای آن است که حق احسان او بر من بسیار است اگر احسان تو بر احسان او زیادتی کند تو را دوستر خواهم بود
حق تعالی جل جلاله بموسی علیه السلام خطاب کرد که بدان که هر که دعوی دوستی تو کند و بر خوشحالی تو موافقت نکند
او دشمن تست **بزرگی** گفته محک دوستی وقت تنگی و شدت است نه وقت فراخی و نعمت **گویند** ابو جهم عدوی
در همسایگی سعید بن عاص خانه داشت از حوادث دنیا صد هزار درهم قرض دار شد کسی آمد که آن خانه را
بصد هزار درهم بخرم گفت همسایگی سعید را بچند میخری گفت هرگز همسایگی را خرید و فروخت میبوده
گفت خوب قیمت نباشد همسایگی کسی را که اگر تنگ بینی بدیدنت آید و اگر بنشینی بر طرف بیند و اگر غایب
شوی حفظ الغیب تو مرعی دارد و اگر حاضر شوی بخود نزدیک گرداند و اگر حاجتی داشته باشی قضا کند
خبر این گفتگو را بسعید رسانیدند قرض او را ادا نمود و گفت که خانه را بفروش **امیرالمومنین**
علیه السلام فرموده اگر مومن را بشمشیر بسر زنی که مرا دشمن دارد نمیدارد و اگر تمام دنیا را بمنافق دهی که مرا
دوست دارد نمیدارد و از بیت که رسول صلی الله علیه و آله فرموده یا علی ترا دشمن نمیدارد هیچ مومن و
دوست نمیدارد هیچ منافق **بوذرجمهر** گفته از محروم بودن عاقلان و بالغ بودن جاهلان دانستم که

تدبیر بنده در رزق بکار نمی‌آید **جعفر** از رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد که مرا چیزی بیاموز که خدا و خلق
مرا دوست دارند فرمود بخشم تا خدا دوست دارد ترک دنیا و بخشم خلق ترا دوست دارند آنکه هرچه داری
با ایشان واگذاری **عمر** بن عبدالعزیز را بعضی پرسید که چیست ترا که در وقت خطبه خواندن چون
نام علی بن ابی طالب میبری رنگ زرد میشود و زبانت لکنت بهم میرساند و بدنت میلرزد گفت ای پسر
اگر بدانی آنچه من از علی میدانم این خران که بر گرد ما هستند پراکنده شوند و کسی از این قوم فرمان برداری ما نکند
در خبر است که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی از چیست که احمق را می‌بینم انباز و نعمت و عاقل را
محروم و بی چیز ندا آمد که تا عاقل بداند که در رزق حیله گری بکار نمی‌آید **گویند** رسول را صلی الله علیه و آله
ناقه بود عضبا نام که هیچ شتر در دویدن بر وی پیش نگرفت تا آنکه اعرابی آمد و شتری داشت بر ناقه حضرت
پیشی گرفت و صحابه از بس غمناک شدند حضرت فرمود که دلگیر مباشید که هیچ بلندی نیست در دنیا که پستی
در عقب نداشته باشد **الراضی بالله** خلیفه گفته است در وقت گردش احوال شناخته میشود جوهر مردمان
بوزرجمهر را گفتند که چه چیز از چیزهای دنیا خوشحال تو بیشتر است گفت آنکه قدرت داشته باشم
بر مکافات کسی که روزی با من نیکی کرده باشد **اعرابی** گفته است بر شماست که در کارها تعجیل و شتاب زدگی
نکنید که عرب این را ام الندامات میگویند یعنی مادر پشیمانیها **گویند** شجاعی در معرکه مبارز طلبید مسکینی
آهنگ جنگ او کرد مردم گفتند که اسب و زره و سلاح و شجاعت او را می‌بینی و میدانی و بجنگ او میروی
گفت او بر اسب غرور سوار است و من بر مرکب توکل و او زره مکر در بر دارد و من جبه تقوی پوشیده ام
و او سلاح سرکشی دارد و من شمشیر مسکنت بجنگ او رفت و بر وی غلبه کرد **جعفر** بقراط گفت بچه تو گفتن
کسی آنرا قبول میکنند گفت بچه بر نیست آنست که کلام من موافق حق باشد قبول کردنش را اختیار میکنم **عمران**
بن حطان را زنی جمیله بود و خود کوتاه و بدرو روزی زن با او گفت غم مخور که ما هر دو در بهشت خواهیم بود
گفت از کجا گفت چون با من نصیب شده شکر باید کرد و مرا چون تو نصیب شده صبر باید کرد و صابر و شاکر
در بهشت خواهند بود **گویند** ام الفضل عبد ربه بن عالیه رفته از او پرسید که اگر مادر طفل کوچک خود را
بکشد در شان او چه میگویی گفت مستحق آتش دوزخ است گفت مادری که بیست هزار فرزند بزرگ را بکشد
پس چه حال داشته باشد عالیه گفت این بیار را از من دور کنید که رافضی است چه زنان حضرت را مادر مومنان
میگویند و در بصره بسبب عالیه بیست هزار کس کشته شده بودند **منصور** خلیفه یکی از ایشان را گفت از کسی که خدا

بکند

بکند که تا ما والی شما شده ایم طاعون از شما برطرف شد گفت خدا تعالی از آن عادلتر است که دو بلا در
یکبار بر شما بکارد منصور اگرچه بظاهر خندید اما در دل گرفت و آن مرد را بکشتن داد **اصمعی** گفته است
از علامات احمق آنست که هنوز سوال تمام نشده باشد که او جواب گوید **در خبر است** که امیرالمومنین علیه السلام
در آن وقت که زخم از ابن ملجم لعنة الله خورده بود فرمود که چون من از دنیا رفتم او را یک ضربت بیشتر نزنید
که مرا یک ضربت زده است و زنهار که از گوش بریدن و بینی بریدن حذر کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده هیچ حیوانی را مثله مکنید یعنی گوش و بینی مبرید و اگرچه سگ دیوانه باشد **ابراهیم نخعی** گفته است
هلاک مردمان در دو چیز است زیادتی در مال و زیادتی در سخن **و موسی بن طریف** گفته است تا توانی
کار خیر را نهان دار و تا توانی در میان قومی باش که ترا نشناسند و تا توانی مگو با فلانی نشستم
و با فلان چنین گفتم و چنان کردم که دل را سیاه میکند **از حضرت رسول** صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود
خوشا کسی که زیادتی مال را بدهد و زیادتی کلام را نگهدارد یکی از اکابر فرموده سخن را کم کردن بهتر است
از زیاد کردن نماز و روزه **لقمان** فرموده در نصیحت پسرش اگر گنگ عاقل باشی بهتر است از اینکه تو
گوینده جاهل باشی که هر چیز را دلیلی است و دلیل عقل فکر است و دلیل فکر خاموشی است **در خبر است**
که چهار پادشاه جمع شده و خواستند که هر یک کلمه از حکمت بگویند ملک فرس گفت هرچه نگفته بودم
هرگز پشیمان نبوده ام و هرچه گفته پشیمان بسیار شده ام **قیصر** گفت بر رد کردن آنچه نگفته ام قدرت بیشتر دارم
تا بر رد کردن آنچه گفته باشم **ملک چین** گفت هر کلمه را که نگفته ام من مالک آنم و چون بگفته ام او مالک
من شود **ملک هند** گفت عجب دارم از عاقلی که کلمه بگوید که اگر بلند شود ضرر کند و مضرت رساند و اگر بلند
نشود نفعی نداشته باشد **عاقلی** گفته است عاقل نیست کسی که چون امری واقع شود در مقام حیله و علاج
درآید عاقل آنست که حیله کند از برای کارها پیش از آنکه واقع شود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
از حکیمی پرسیدند که آیا مکر زنان بیشتر باشد یا مکر شیطان گفت مکر شیطان کجا و مکر زنان کجا حق تعالی
آنجا که مکر شیطان را نام برده فرموده اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیفًا یعنی از مکر شیطان
مترسید که مکر او ضعیف است و آنجا که کید و مکر زنان نام میبرد میگوید اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ یعنی
بدرستی که مکر شما زنان عظیم و بزرگ است حق تعالی از کید هر دو و بتخصیص کید زنان مومنان را در پناه خود دارد
ارسطاطالیس روزی خوشرویی را دید چون با او حرف زد ربط در کلامش ندید گفت خانه خوبی است

اما ساکن خانه خوب نه دارد ابوسلیمان و بطل گفته است دل آدمی نهان گنجی است اگر زنگ دارد درو هیچ چیز
ننماید و اگر صیقلی و صاف است هیچ چیز نیست که درو ننماید محمد بن عجلان گفته است هیچ چیز نیست بر
سخن از عالم که اگر سخن گوید بغیر از حرف علم سخن نگوید و اگر خاموش شود خاموشیش از حلم باشد شیطان میگوید
خاموش او را از سخن آید از حرف علم او گفته اند هیچ دو چیز آنقدر لطافت ندارند که علم با حلم دارد ه

فصل در بیان غضب و صفات ان

بیان غضب

غضب که سببی غالبست آنرا تشبیه کرده اند بغضب جلاد و خوشخوی قواد از حکیمی پرسیدند که سبب چیست که
برداشتن بار سنگین آسانتر است از دیدن آدمی که ثقیل باشد گفت بجهت آنکه در ان بار کشیدن روح و جسد
هردو بدو هم میکشند و این باریست که تنها روح میکشد حکیم دیگر گفته چنانچه ظاهر از دیدن هوا تب بهم میرسد
باطن از دیدن ثقیل تب بهم میرسد در حدیث است که چون بعیادت بیمار روید زود برخیزید که بیمار را
دل تنگ نسازید ملالش زیاده شود گویند جمعی بدیدن یکی ثقیلی رفتند در وقتی که بیمار بود و بسیار نشستند
در حال برخاستن یکی گفت ما را دعائی کن که دعای بیمار مستجاب است دست برآورده گفت خدایا انجا را عیادت
بیمار بیاموزان که ازین ثواب محروم نمانند شاعری در هجو ثقیلی گفته است انت والله ثقیل وثقیل وثقیل
انت فی المنظر انسان وفی المیزان فیل یعنی بخدا قسم که تو گرانی و گرانی و گرانی تو جسم آدمی
بمانی اما در وزن کم از فیل نیستی از عایشه پرسیدند که از خلق رسالت پناه صلی الله علیه و آله چیزی بگو
گفت موافق بود خلق او با آنچه حق تعالی در قرآن مجید با او خطاب نموده که خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ
بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ یعنی بخشیدن را شعار خود کن و مردم را امر کن بنیکی و
دوری کن از جاهلان اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس را عادت بود که هرگاه غضب میکرد
تدارکش میشود تا بحدی که بعضی را چون احتیاجی بهم میرسید او را غضب میکردند تا بعد از غضب احسانی کند برآورد

فصل در بیان عدل و احسان و توابع آن

بیان عدل و احسان و توابع ان

عدل داد مظلومان دادن است حق تعالی فرموده است که بعدل و فرموده إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و عدل میزان خود است چنانچه فرموده اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ عدالت را میزان گفته است چرا که عدل اثریست که از میزان پیدا شود رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر نباشد و گر

مرحری

در جزی از جزها و جا نبود از نظم و نسق می افتاد در خبر است که یک ساعت عدل پادشاه بر عبادت شصت ساله
زیادتی میکند در روز قیامت چرا که عبادت را فایده اش همان بعبادت کننده میرسد و فایده عدل بجمیع
عالم میرسد از خوبیهای عدالت یکی آنست که هرکه بشنود نام عدالت را محظوظ میشود و هرکه نام ظلم را بشنود
آزرده میگردد چنانچه اگر ظالمی بشنود که کسی عادلست یا شخصی در پی عدالت ورزیده تحسین میکند و آنرا خوب میداند
با آنکه خود از ان محروم است و از خوبیهای عدالت اینکه جور و ظلم هردو ضد عدالتند و هیچکدام بی عدالت صورت
نمی بندد چنانچه دزدان و رهزنان هرگاه در میان خود شرطی و عهدی کرده اند اگر رعایت عدالت نکنند همه ایشان
صورت نمی بندد و کار ایشان از پیش نمیرود و چون عدالت موافق و مساوی بودن چیزهاست مردم را از دیدن
کنگ و یک چشم بد می آید و آنرا اقبال بد میدانند و لهذا حضرت واجب منت هر عضوی را که در طرفی و کناری
واقع شده جفت آفریده تا لازم قرینه نبخشد و مساوی باشد لهذا نقاشان و بنایان در نقاشیها و عمارتها نقش را در برابر
نقش و هر بنائی را در طرف بنائی قرار میدهند و در کتب اخلاق بیان کرده اند که هیچ فضیلتی کاملتر از فضیلت عدالت
چرا که عدالت مساوی بودنست و هر دو طرف او که زیادتی و نقصانست جور و ظلم است و عدالت را کدام فایده
ازین بهتر که زمین گوشت و پوست عادل را بر خود حرام کرده چنانچه در حدیث واقع است که الامیر العادل
والعالم العامل اذا ماتا لم یاکل الارض لحمهما ولا تبلی عظمهما یعنی حاکم عادل و عالم عامل چون
بمیرند زمین گوشت ایشان را نمیخورد و استخوان ایشان کهنه نمیشود و مامون الرشید چون این حدیث را شنید حکم
کرد که قبر نوشیروان را بشکافند تا صحت و سقم حدیث بر او ظاهر شود و چون شکافتند دیدند که بر تخت خوابیده
و بر سرش تاج مرصع است و بر تاج نقش کرده اند که پادشاهی که خواهد خزانه اش بسیار باشد و ملکش آباد باید که
با رعیت بعدل کار کند و چون خواهد که نامش بلند شود و ملکش عظیم گردد باید که با علما و زنان خود بادب و
عزت سلوک نماید گفته اند پادشاه عادل سایه لطف الهی است چنانچه مردمان از گرمای آفتاب بسایه میگریزند
مظلومان هم از آفتاب ستم و جور بسایه لطف پادشاهی پناه میبرند و خوبی عدالت و بدی ظلم را از حال نوشیروان
و حجاج قیاس باید کرد او کافر بود و این مسلمان و تا قیامت بر این نفرین میکنند و بر او آفرین منقولست
که پادشاهی عادل را در گوشش گرانی پدید آمد روزی ارکان دولت را نزد خود طلبیده زار زار بگریست و بعد از
گریه گفت نه بر این میگریم که از حواس من یکی کم شده بر ان میگریم که مبادا دادخواهی باشد و آواز او بگوش من
نرسد پس بفرمود تا هرکه استغاثه رسیده باشد جامه سرخ بپوشد تا او را بشناسد و بفریادش رسند گفته اند

مظلوم چون بیمارست و حاکم عادل چون طبیب و چنانچه تا گوش نکنند بیمار نکند راه بمرض او نبرد و علاج نتواند
کرد حاکم نیز تا سخن مظلوم را گوش نکند و بدرد دل نرسد بیماری ظلم صحت نیابد گویند مظلومی بدرگاه
سلیمان بن عبد الملک مدتی سرگردان بود و بار نیافت روزی رخصت یافت در وقتی که سلیمان از نماز
فارغ شده بود و رو بآسمان کرده تضرع میکرد چون مظلوم او را باین حال دید برگشت چون سلیمان فارغ شد
او را طلبید گفت که چرا عرض حال نکردی و برگشتی گفت چون ترا بآن حال دیدم دانستم که عرض حاجت را
غلط کردم از آنجا باید طلبید که تو هم مطلبی میطلبی سلیمان بگریه افتاد و حاجتش را چنانچه دلخواه او بود روا کرد
از ابو محمد حسن مهلبی وزیر معز الدوله مرویست که پیش از وزارت مدتی اوقاتش بعسرت میگذشت
چنانچه روزی گفت مدتیست آرزوی گوشت دارم و میسرم نیست و این را میخواند الا موت یباع
فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه یعنی چه خوش اگر مرگ میفروختند من میخریدم که
درین طور زندگی خیر نیست رفیقی داشت آن بیت را شنید و میل او را بگوشت دانست رفت گوشتی
خرید و پخت و او را ضیافت کرد و در وقتی که او را وزارت دادند و احوالش خوب شد آن رفیق را پریشانی
رو داد چون نزدیک وزیر بار نمی یافت بر کاغذی مصرع اول آن بیت را نوشته بکسی داد که بنظر وزیر در
آرد چون مصرع را خواند آن روز و آن گوشت بیادش آمده گفت خدا میگوید یکی را هفتصد جزا دهید
آن گوشت کم بیک درهم خریده شده بود هفتصد درهم داد و جزای دلداری و همراهی که کرده بود خلعت و
خانه و مرکوبش داد و منصبی نامزدش نمود که از افلاس برآمد منقولست که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
خری داشت دزد دزدید دعا کرد که الهی خر پیغمبرت را بردند و او بآن محتاج است هر کسیکه آنرا برده است
نشان ده تا خر خود را ازو بگیرم ندا آمد که آنکه برده است دعا کرده که او را رسوا نکنم و من بجا آورده
خر دیگر عوض آن بده هم ازان بگذر گویند در وقتی که سفاح خلیفه شد روزی در دیوان عدالت
نشسته بود شخصی آمده گفت شکوه دارم اما پیش از آنکه درد دل از من بشنوی و گوش کنی مثلی بشنو گفت بگو
گفت آدمی در طفلی عادتش اینست که شکوه ها را بمادر میکند بعد از آنکه فهمید که قدرت پدر بیشتر است
تظلم را نزد پدر میبرد و چون یافت که سلطان از همه حکم بیشتر میرسد تظلم بدرگاه او میبرد و چون دانست که
او نیز پادشاهی نمیشد رو بدرگاه حق تعالی میکند اکنون اگر تو بفریادم نرسی مرا تظلم بجانب پروردگار
باید برد گفت اکنون که متنبه شدی حاجت را بگو گفت فلانی ده مرا غصب کرده است خلیفه گفت باز دیگر

مسلمانرا اما ازان لباس بمقدار رقعه مانده باشد آن دوشنده در امان خداست در خبرست که آنحضرت هرگز دو کار را
بدیگری تفویض نموده است یکی آب وضوی خود را خود حاضر میساخت و دیگری هر چه بسایلی میداد بدست خود میداد
فقیه عیاضی گوید شنیدم که مردی و زنی بودند که معاش ایشان از ریسمان بود که آن زن بچرخ خود
میرشت روزی مرد آنرا بدرهمی فروخته بخانه خود میرفت دو کس را دید یکدیگر را گرفته بر هم میزدند از
سبب پرسید بر سر درهمی نزاع داشتند آن درهم را بایشان داده رفع نزاع شان نمود چون بخانه آمد
زن او را تحسین کرد که توفیق یافتی آن روز بر گرسنگی صبر نمودند روز دیگر آن متاع خود را با ماهی سودا
کرده چون بخانه آورد و زن او شکم ماهی را شگافت دانه قیمتی در شکم ماهی یافت چون ببازار برد بصد و
بیست هزار درهم فروخته بدر خانه سایلی را دید نصف آن مال را بسایلی عطا کرد بعد از لحظه آن سایل
آمده گفت من یکی از ملایکه ام حق تعالی ترا بفقر آزموده دید که صابری و در غنا آزموده دید که شاکری آن یک درهم
ترا بصد و بیست و چهار قیراط عوض کرد یکی ازان در دنیا بتو داد و بیست و سه دیگر ذخیره آخرت تو کرده
آن نصف را واپس داده رفت گویند پدری پسری را بتجارت فرستاد مدتی گذشت و از وی خبر نشنید
روزی در فکر پسر بود دو سایل را دید دو نان بایشان داد چون پسر بیامد از سرگذشت او پرسید
گفت در دریا طوفانی شد دو جوان را دیدم که کشتی را بکنار آورده گفتند این اجر آن دو نانست که پدرت
بفقرا داده چون حساب هفته و ماه کردند همان روز که پدر نان داده بود پسر خلاصی یافته بود اجر دو نان
هرگاه این باشد زیاده را برین قیاس باید نمود گویند ربیع بن خثیم نانهای درست در سفره میداشت نان
شکسته نباید نهاد و میگفت شرم میدارم که از برای خدا نان شکسته بنهم بزرگی گفته است از انها
مباش که فرمان برداری شیطان کنند در باطن و لعنت کنند او را در ظاهر یکی را گفتند در چکاری گفت خرقه
خود را هر دم پاره میکنم بمعصیت و وصلهاش میکنم باستغفار گویند عبد الملک مروان آب دهن انداخت
بزمین نرسیده بر گوشه لباس اطلسش افتاد مردی بر خاسته بجای خود آنرا پاک کرد عبد الملک گفت چهار کسند که
از خدمت ایشان شرم نباید کرد سلطان وقت و پدر و مهمان و اسب و او را صله خوب داد حنیف
میگفته است در هیچ مجلسی ننشستم که ترسم از آنکه مبادا دیگری آید که بجای منش تکلیف کنند و هم او گفته است که
اگر از دو زحمت یکی بر بالاست که از نزدیک رانده شوی و اقتضا از دوست که عزت آنچه خواهی با فقرا منشین
گویند هرون الرشید بمسجد آمد که نماز کند ابن الیزید او که مرد وحشتناک بود در گوشه نماز مشغول بود

نزدیک او آمده دستش را گرفته با او مصافحه نمود کسی از او پرسید که میدانی کیست گفت نمیدانم این قدر
میدانم که این بچه به بچه جاری میماند **حاکمی** مذهب تشیع داشت دو کس را یکی معویه نام بود و یکی
عبدالله و با هم نزاعی داشتند نزد او بردند که رفع نزاع کند حاکم چون از عبدالله نام خصم شنید گفت
برسد معویه را صد چوب فرمود معویه پرسید که از کجا شده است گفت ای امیر اگر ما جرا را از من نشنوی
از ابابکر بشنوی حاکم پرسید که ابابکر کیست گفت کنیت خصم منست خواستم عبدالله بگویم ابابکر گفتم حاکم
او را نیز صد چوب مضاعف نمود معویه بعبدالله گفت بچه تو با من بنام کردی مرا با تو بکنیت تلافی نمودم
مخمری شیشه شراب همراه داشت گرفته بحاکم بردند حاکم فرمود که حدش بزنند سبب زدن را پرسید
گفت آلت شراب همراه داری دامن را برداشته خود را برهنه کرد که آلت زنا هم همراه دارم از برای آن هم
حد بزن حاکم خندید و از و عفو نمود **در خبر است** که یکی از فرزندان آدم علیه السلام صد سال فوت شده
بود جن و انس برو گریه کردند که این فرزند طفل از دنیا رفته است و گویند در آن زمان وقت بلوغ و
احتلام ایشان در هشتاد سالگی بوده است **حکیمی را** گفتند که چون بسیار مسنی و پیر شده چرا عصا بدست
نمیگیری گفت بجهت آنکه سفر را فراموش نکنم چه میدانم که سفری در پیش دارم و مسافر را عصا در کار است گفته اند
تا چهل سال ایام طلب دنیاست و بعد از آن روز کار ساز و ساز راه عقبی **ابن** هیثم را گفتند چه حال
داری گفت حالست که سفید شده است از من آنچه میخواهم که سیاه باشد و سیاه شده است از من آنچه
میخواهم سفید باشد **ابن** سیرین را گفتند چند سال داری گفت ده سال گفتند چونست که قدت خمیده
شده است و موها سفید گشته گفت ده سال است که بخدا باز گشت کرده ام آنچه در غفلت گذشته است
چون از عمرش بدانم **در حدیث** آمده که از خود بزرگتر را عزت کنید و اطاعت نمائید و در سلام پیشی کنید
هر چند که یک روز از شما بزرگتر باشد **گویند** جوانی پیری را دید با قد خمیده گفت ای عمو این کمان را چند
خریدی جواب داد که ای جان ازان شماست با این سن برسی بی خریدن این کمان را بتو خواهند داد
گفتند پیری را صفت کن گفت چیزیست که نه آن را بر تنگ کردن توان پوشید و نه بعد از آن باز توان کرد
دیگری گفته است تشبیه نمیتوانم کرد جوانی رفته را بچیزی مگر آنکه بگویم که کسی میدانم که چیزی در دستش بوده
باشد و گم کند **روایت است** که ابو قحافه پدر ابو بکر را در وقتی که بخدمت حضرت رسول صلوات الله علیه و آله آمد حضرت از و
پرسید که در مدت زندگی تب کشیده گفت در اصلاح تب را نمی شناسم گفتند درد سر دیده گفت نمیدانم

درد سر چه چیز است فرمودند که نقصانها بتو رسیده گفت هرگز نرسیده گفتند هیچ فرزند مبتلا شده
گفت نه آنحضرت فرمود که حقتعالی دشمن میدارد کسی را که در دنیا یکی از اینها گرفتار نشده باشد

فصل دوازدهم

طعام و مهمانی

حکیمی در آداب طعام خوردن گفته است تعجیل نمودن در طعام خوردن هیچ زیانی نیست از رحمتی که نعوذ بالله در بدن
شخصی باشد از رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمودند که کسی که طعام خورده و چشم جوانی بر وباشد خواه
آدم و خواه حیوان دیگر و از آن طعامش بهره ندهد به دردی مبتلا شود نعوذ بالله که از آن دوائی نباشد حکیمی را
گفتند از برای خوردن کدام وقت بهتر است گفت آنکسی که قدرت داشته باشد هر وقت که اشتها بهم رسد
و از آنکه میسر باشد هر وقت که چیزی بیابد مشهور است که معویه حریص بود در خوردن و در عمر خود هرگز
از هیچ طعامی سیر نشده و چون طعام بسیار میخورد و تنگی میرسید و تکلف بردارید که تنگ آمدم اما سیر نشدم
و در هر روز مقرر بود که هفت نوبت طعام بخورد و از جمله چیزها که مقرر بود که پیش او گذارند ده من بیاید بود
و باقی چیزها برین قیاس گویند پسری از او فوت شد کسی از او پرسید که حزن و اندوه تو بر او در چه مرتبه است
گفت غم خوردن صبح و شام غم دیگر را در دل نگذاشته است طفیلی گفته است هیچ چیز از برای مهمان بدتر
ندارد که صاحب خانه سیر باشد آورده اند گفته است بترسید از غضب کریم در وقت گرسنگی و از لئیم در حالت سیری
از حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که کدام خصلت حقتعالی ترا خلیل خود خوانده گفت بسبب خصلتی که هرگز
بی مهمان چیزی نخورده ام و کی آمده مرا که خسته نکردم چیزی را که اختیار کرده خدا نباشد دیگر آنکه هر چیز را که دانستم
که حقتعالی ضامن است در طلب آن سعی کردم ابو هریره میگفته است نماز در عقب علی ابن ابیطالب علیه السلام بهتر است و تمام است
و طعام معاویه چرب تر است و در روز جنگ بر بالای بلندی نشستن و تماشا کردن سلامتی در آن است
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دوست دارم که نان پخته باشم و با یک کس از دوستان خود بخورم خوشترم
میاید که بنده را آزاد کنم و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که مومنی را لله طعام دهد که سیر شود
و لله را آب بخشد که سیراب شود به پانصد ساله راه از آتش دوزخ دور میشود در خبر است که مهمان خانه
خلیل صلوات الله علیه امروز هیچ شبی از مهمان خالی نبوده و نیست حکیمی گفته است همین که نان گرم و
آب سرد و سرکه خوش طعم داشته باشی زیاده بر آن مطلب و شکر حقتعالی بجای آر و از کسی دریغ مدار
در خبر است چون نجاشی پادشاه حبش پابوس رسول صلی الله علیه و آله مشرف شده بشرف اسلام در آمدند
حضرت بنفس نفیس خود ایشان را خدمت میکرد اصحاب التماس نمودند یا رسول الله خدمت ایشان را بغلامان خود رجوع

نماید حضرت فرمود که خوشتان من واصحاب من که بخشنه رسید نداشتن ابها را عزت داشتند وبهر
نمودند دوست میدارم که تلافی وتدارک آن از من سر زند گویند یکی از اولیا شکر بسیار خرید حلوا کرد که
مسجدی بسازند که در و دیوار و سقف و محراب و صفه و منارها از شکر باشد و چون تمام شد فرمود تا فقرا را
جمع نمودند و در وقت نماز در ان مسجد کرده حکم بخراب کردن و غارت نمودن نمود و شیرینی صحن تماشا کرد گویند
اعرابی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد در وقتی که آنحضرت سر خوان طعام خوردن مشغول بودند مبلغی عظیم
نام برد که قرض دارم حضرت امام علیه السلام امر نمود که قرضش را ادا کنند اما تکلیف طعام نکرد وکسی گفت یابن رسول
الله مبلغی عظیم بایشان بخشیده اید و تکلیف طعامش نکرده اید آنحضرت هم فرمود که بجدم قسم که من نمیدانستم که
کسی که بر سفره حاضر شود و گرسنه باشد او را تکلیف باید کرد چه طعام طعام خداست و بنده بنده خدا سندی
نقل کرده است که در مدینه کنیزی که میل بسیار بهم رسانیدم و بخرم را بود و فا بقیمت آن نیکرد بخدمت محمد بن علی الرضا
علیهما السلام رفتم و درد دل را باو گفتم روز دیگر شنیدم که کنیز را فروختند بی طاقت شده باز بخدمت آنحضرت
رفتم و خبرش دادم پرسید که هیچ فهمیدی که آنرا که خریده است گفتم نه فرمود بیا تا با تو سیر کنیم باغی را که در بیرون
داریم چون بدر باغ رسیدیم که بر من زور آورده بود دست مرا گرفته رفیقان دیگر را از آمدن منع نمود گفت
اگر میدانستی که آنرا که خریده است علاجی میکردم گفتم از گریه که زور آورده بود از جواب عاجز بودم تا آنکه بجائی که
دران باغ بود در آمدیم فرشها گسترده اند و کنیز با رخت نیکو در طرفی نشسته از چشم خود اگر فرد برگشتم مرا
قسم داد که در آنجا بدر رفتم و دانستم که همان کنیز است در تعجب بودم که مرا بحجره دیگر برده دیدم که از برنج
گندم و روغن و ما یحتاج خانه پر است و در آخر یک روز داده بود که نمیدانستم که بیدارم یا بخواب می بینم فرمود که این
کنیز و باغ و حجره و این جای زات مال تست و بر تو حلال و من از تو وداع میشوم و با رفیقان برگشته مراد و عیش
بگذرانیم روایت کردند که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه پسر خود را گفت ای پسر می بینم که امیر المؤمنین علیه السلام
ترا نزد خود راه میدهد و با تو مهربانی میکند سه صفت یادم یاد گیر و بآن عمل کن تا در خدمت آنحضرت باشی یکی آنکه
هرگز راز او را با کسی مگوی و یکی آنکه هرگز نام کسی در حضرت او به بدی نبری و غیبت کسی مکن و یکی آنکه هرگز از تو دروغ
نشنود و هم او گفته است که سرک اسیرک فاذا تکلمت به صرت اسیره یعنی راز تو در بند تو و
اسیر تست و چون بزبان آوردی تو اسیر او میشوی یکی از اهل کمال نکته گفته است چون لب نزدیک میشوم
خوشحال میکردم که وقت خلوت و مناجات یاد دوست آمد و چون صبح خود را نزدیک می بینم دلتنگ میشود که

در روز مردمان مرا از راز و نیاز با دوست مانع می آیند ربیع بن خثیم در خانه خود نشسته بود شخصی بپرسش آمد
و پرسش را نکشت گفت مرا از جانب حق نصیحت کردند که بغیر خدا مشغول نشوم بدرون خانه رفت و دیگر
بیرون نیامد شخصی از بزرگی پرسید که بنده بکدام عمل بدرجات بلند میتواند رسید گفت به چیز بکمی و کوری
و کری که بد نگوید و بد نبیند و بد نشنود گویند یکی از اولیا گوسفندان مردم را بمزد میچرانید چون بصحرا
میرفت بنماز مشغول میشد گرگان با گوسفندان میگشتند و آزاری از آنها بگوسفند نمیرسید شخصی برو گذشت
این حالت را تماشا نمود باو گفت گرگ با گوسفند که صلح نمود گفت آن وقت که شبان با خدا آشتی صلح نمود
پرسیدند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که بهترین عیشهای دنیا کدام است فرمود که خانه فراخ و
دوستان بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت که فرمودند که چهار چیز از سعادت مرد است زن خوب
و خانه خوب و همسایه خوب و اسب خوب و چهار چیز از شقاوت مرد است زن بد و خانه بد و همسایه بد
و اسب بد گویند از جمله حاضری که هر صبح بر خوان سلیمان علیه السلام مقرر بود هفتاد گاو سفید و هفتاد گاو سیاه
و بیست و هفتاد گوسفند بود که بریان کرده بر سفره آنحضرت جن و انس و دیو و پری و حیوانات بخوردندی و سفره
آنحضرت از طلا و ابریشم بافته بودند عرض و طولش فرسنگ در فرسنگ و بساطی که بران می نشست
دو فرسخ در دو فرسخ بود و آنهم از طلا و ابریشم و نشستنگاه آنحضرت سرزمینی بود صد فرسنگ در
صد فرسنگ بیست و پنج جنیان و بیست و پنج از آدمیان و مثل آن از مرغان و مثل آن از جانوران
و تخت آنحضرت را در میان میگذاشتند و در حوالی آن ششصد هزار کرسی از طلا و نقره و غیرها می بود
پیغمبران بر کرسیهای طلائی نشستندی و علما بر کرسیهای نقره و دیگر مردمان بر کرسیها و مرغان بر بالای سر ایشان
می ایستادند که آفتاب بر ایشان نتابد و باد صبا آن بساط را هر روز یکماه راه از شهرها بشهرها و از جاها
بجاها میبرد و هرکس هرچه میگفت باد بگوش آنحضرت میرسانید روزی بزرگی گفت سلیمان را عجب ملکی عطا شده
چون این حرف را شنید او را طلبیده گفت زنهار که آرزوی ملک سلیمان مکنی که یک تسبیحی که از تو در درگاه
الهی بشرف قبول بیاید بهتر است ازین ملکی که حق تعالی بپسر داود داده است از حکیمی پرسیدند که از شما
کدام شخص بهتر خواهد بود گفت اگر شما فرزند دنیا را نیکو شمرید که خرج نیکو با کسی کنید که قدر آن نداند و دیگران
بجا نیارد و اگر شما فرزند آخرت را نیکو شمرید صاحب علمی که بعلم خود عمل کند و دیگران از و یاد گیرند و عمل کنند
و رستگار شوند و در خبر است که لقمان علیه السلام به پسرش گفت در رضای خدا کوش که خلق را هیچ بخرج از خود

رامر بفرمان کرد و اکر خواهی بر تو ظاهر کنم پس پسر را کفت بیا تا پسر فلان بقعه رویم الاغ که داشتند خود بر آن سوار
پسر پیاده میرفت که بجمعی رسیدند چون پدر را با پسر بدین صورت دیدند کفتند چه سیاه دل پدریست که خود سوار
با آنکه قوتش بیشتر است و پسر را پیاده میبرد لقمان علیه السلام پسر را کفت شنیدی کفت بلی کفت اکنون تو سوار شو
تا من پیاده بیایم چون چنین کردند بر جمعی کذشتند کفتند چه بی ادب پسریست که حرمت پدر نکه نمیدارد و چه بی عقل
پدریست که پسر را ادب نمی آموزد و بی ادب میکند کفت شنیدی کفت بلی فرمود بیا تا هر دو سوار شویم چون پسر را ردیف خود
کرد جمعی شور برآوردند و چون هر دو ردیف پسر شدند جمعی دیکر حمزه و صاحب مذاق کفتند از انها دلکی
جمعی بیرحمی کفتند که حیوانی را دو کس سوار شده اند رحم ندارند پس پسر را کفت بیا هر دو پیاده شویم چون الاغ
در پیش انداخته میرفتند جمعی کفتند حیوانی را از خود دوستر میدارند یا نمیدانند که سواری بهتر از پیاده است پس
لقمان پسر را کفت چون دانستی که هیچ حیله از برای رضای خلق نیست رضای خدارا از دست مده **گویند**
شخصی بحکیمی کفت اکر در بهشت جای حقیری بار زبونی میبود بآن راضی بودم و غیر از آن هیچ چیز نمیخواستم حکیمش
کفت اکر ترا این قناعت در دنیا بودی در آخرت ترا با عیسا و فقرا بالنفس جنبه که حاجت باین آرزو نبود
درخبرست که رسول علیه السلام فرمود که بکویم شمارا که بدترین شما کدام است کفتند بلی یا رسول الله فرمود آنکس
سخن چینی کند و میان دوستان جدائی افکند و دلها را از هم برماند و هم بحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود هر چیز را
حدیست و اسلام را چهار حدست یکی تواضع که شرف و بزرگی مومن از انست و یکی ورع و پرهیزکاری که بهشت
از ان می یابند و یکی شکر که موجب زیادتی نعمت و نجاتست و یکی صبر که باعث نجات و خلاص از دوزخ است
و هم از انحضرت منقولست که فرمودند که دو چیز است که دل را فاسد میسازد و تباه میکند خوردن بسیار و کفتن
بسیار **حکیمی** کفته طلب کردم علم و حکمت را و نیافتم آنرا مکر در کم خوردن و کم کفتن چه هرکاه شکم پر میشود نور
از دل میرود و چون زبان بپرکوئی عادت کند خاطر از فکر کردن باز میماند **مشهورست** که روزی عیسی علیه السلام
مریدان را نصیحت میکرد و وصیت بکم خوردن میفرمود تا آنکه کفت همچو مار باشید چون عیسی علیه السلام از ایشان غایب شد
هر یک کلام آنحضرت را معنی کفتند یکی کفت مار در وقت کارزار و جنگ میشود سر خود را در زیر شکم خود در می آورد چه
اکر زخم بر جای دیکرش خورد امید زیستن هست و چون بر سرش کوفته شد زنده نماند میفرماید که شما نیز ایمان
خود را که در بدن دین بجای سرست حفظ کنید تا زنده جاوید باشید دیکری کفت مار بغیر از خاک نمیخورد
پس تو نیز چنانچه نشد خاک خود و منت دونان مکش دیکری کفت مار خاک بحجت آن میخورد که زمین

از بدنش بیرون رود و تو نیز قناعت پیشه کن و از بی لذتها مرو تا علم و حکمت بکمال باشد و دین تباه نشود دیکری
کفت مار چون در خود ضعفی و سستی می بیند معروفست که چهل شبانروز در سوراخی تنک حلقه شده کرسنکی
میکشد و ضعفش بقوت بدل میشود و تا مدت چهل سال دیکر ضعیف و زبون نمیشود شما نیز در دنیا که مدت اندکست
زحمت و مشقت بکشید تا از نعمت جاوید بهشت محروم نمانید و همیشه در راحت و فراغت باشید کاتب این نسخه را
بخاطر ناقص رسید که چنانچه خاقانی کفته است که کونه هر مهره دشمن و کو مهره مهر دوست مار مهره و زهر هر دو
دارد از برای دوست و دشمن و آنحضرت بعلم مراد این باشد که شما نیز با دوست و دشمن چنان باشید این را خواهم
و آنرا که بد از ید و از مهره و غافل مباشید **درخبرست** که شخصی از بوذرجمهر پرسید که علم بهترست یا مال کفت علم
آن شخص کفت پس چرا اهل علم بر در اهل دنیا میروند و اهل دنیا بر در اهل علم نمیروند حکیم کفت از انجهت که اهل علم قدر مال
میدانند و اهل دنیا قدر علم را نمیدانند **جنید** بغدادی کفته است فضیلت علم از اینجا بدانید که حق تعالی سلیمان را
آنچنان ملکی عطا فرموده و بر روی منت ننهاد و یک مسئله باو فهمانید و بر روی منت نهاد چنانچه در دو آیه
از سوره نمل ظاهرست **حکیمی** کفته است زنهار که از عقبه پرهیز کنید که اولش دیوانکی است و آخرش پشیمانی
از حکیمی پرسیدند که کدام کس است که محنت و تعب او بیش از دیکرانست کفت آنکه مالش کم باشد و عیالش بسیار
از شخصی پرسیدند که چه حال داری کفت حال کسی چون باشد که هر صبح چون سر از بالین خواب بردارد چهار کس
از و عبادت خواهند و شیطان از و معصیت توقع دارد و ملک موت از و جان طلبد و فرزندان از و نان
جویند و همچنین از یکی از اولیا پرسیدند که چون کفت چون باشد کسیکه هر روز عمرش کاهد و کناهش افزاید
درخبرست که روزی چهار کس از اهل عرفان بزیارت شیخ بسطامی رفتند خوشوقت شده قدحی چینی را
پر از عسل مصفی کرده منظر مهمانان در آورد و اتفاقا بر روی قدح موئی بود چون نظر بر ان افکندند یکی
فرمود عقل ازین قدح صافی ترست و علم ازین عسل شیرین ترست ولیکن پل صراط ازین مو باریکترست
دیکری کفت دل مومن ازین قدح صافترست و کلام الله ازین عسل شیرین ترست و بر دوری راه حق ازین مو
دقیق ترست چهارم کفت اسلام ازین قدح صافترست و طاعت حق تعالی ازین عسل شیرین تر و دین پرهیزکاری
ازین مو تیز ترست پس شیخ کفت نور معرفت شناخت حق تعالی ازین قدح صافتر و محبت حق تعالی ازین عسل
شیرین تر و ترس حق تعالی ازین مو خفی ترست **از حضرت** امام جعفر صادق علیه السلام نقلست که فرمود
بر شما است که کاری نکنید که عذر آن باید خواست چه مومن آنست که بدی نکند و عذر نخواهد و منافق آنست که

هر روز کار بد کند و عذر پیش خواهد رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده مگذارید که برادر مومن از کار
بطالت افتد کسی که داند که برادر مومن او محتاجست و حاجت او را بر نیارد تا از و سوال کند بعد از آنکه حاجتش
برآرد یا چیزی بیش دهد اجری و ثوابی نخواهد داشت در خبر است که روزی عثمان کیسه زر بغلامی داده بخدمت
اباذر فرستاد و بغلام گفت اگر اباذر این زر را قبول کرد من ترا آزاد میکنم چون غلام بخدمت اباذر آمد کیسه را
عرض نمود قبول نکرد غلام گفت یا مولای این را قبول کن که آزادی من در بیعت اباذر گفت اگر آزادی تو
در بیعت بندگی من هم در بیعت خود را آزاد و مرا بنده میپسند حکیم گفته است مرد هر چند که بزرگ باشد
و اگر بپادشاهی رسیده باشد باید که از خدمت سه کس عار ندارد یکی خدمت مادر و پدر و یکی خدمت عالم که
از و چیزی بیاموزد و یکی خدمت مهمان گویند کهنه لوحی یافتند که بیونانی چیزی نوشته بودند چون بفرمود
حاکم آنرا ترجمه کردند این چند فقره بود جواهر را در مردم بجو بینید نه در میان سنگها و معدنها و نور را در دل
بجو بینید نه در چشم و توانگری را در قناعت دانید نه در مال و فخر کنید بادب نه بنسب و سلامتی را
در خاموشی بطلبید نه در گفتگو و پرهیز از گناه نه از خوردن و صبر نمائید بر زحمت در حال تنگی نه
در وقت تنگی بدترین گفتگوها آنست که کسی مدح لیشر بکند کسی که بد شاهان بگوید زبان خود را بباد
میدهد کسی که برادر را بدی یاد کند دیگری پیدا شود که او را به بدی یاد کند وقتی که مردم زبون وار از دل
بزرگ شوند مردم عزیز ذلیل میشوند از بسیاری گفتگو شنونده را ملال میگیرد کسی که سوال کند و بخواهد چیزی را
که بآن حاجت نداشته باشد محتاج بآن شود که سوال کند چیزی را که بآن حاجت داشته باشد احمقترین
مردمان آنست که هر چه بر زبانش آید گوید و هر چه باید خورد و بهر که رسد آشنائی کند آنچه خوردی از بدن است
و آنچه دادی از روح است و آنچه کنی آخرت از غیر است نیکی کننده زنده است اگر چه از دنیا برود و بدکردار
مرده است اگر چه تا قیامت باقی باشد بصبر هر چیز را در میزان یافت بتدبیر کم تو بسیار میشود از برای
آدم هیچ چیز نفع رساننده تر از توکل نیست وعده کریمان دامی است که بآن دلها را صید میکنند بهترین
کلامها آنست که کم باشد و روشن والسلام از کلام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است که خاموشی را
عادت کن تا اگر جاهل باشی عاقلت دانند و اگر کمتر دانی فاضلت دانند یحیی بن معاذ گوید بهترین چیزها
کلام خوش است از زبان خوش از روی خوش از نوشیروان پرسیدند که خوشحالترین مردمان که را توان گفت
گفت کسی که در دنیا او احتیاج بدیگری نباشد و آنکه در آخرت گناهش کمتر باشد کسی با عمش گفت چرا آنقدر

لیذا

لیذا که زر را دوست نباید داشت گفت میدانم لیکن میخواهم که بتدبیر محتاج باشم گویند ملک چین
حکمای زمان خود را جمع نموده گفت همه با هم یکدل و یکزبان شده فکر کنید و خبر دهید مرا که عزیزترین
چیزها و بلند مرتبه ترین چیزها کدام است همه گفتند علم و هنر که از جواب دو چیز بزرگان را بزرگ میگردانند و
بندگان را بجای شاهان می نشانند و خوار را عزیز میگردانند و بعضی گفتند عقل که بکمال معرفت راه دهد
و دل پاک و جان آگاه دهد که جاه طلب را جاه دهد و خلق طلب را بقا و بانته دهد حکیم گفته است
هر چیزی که هست چون بسیار میشود ارزان میگردد و قیمتش کم میشود بغیر از عقل و دانش که این دو چیز هر چند
بیشتر میشود گرانتر میشود و قیمتش زیاده میگردد حاکم حکیم را فرموده که از علامات سودمند مرا چیزی
بیاموز آن گفت معده را بیش از طاقت بار مکن و زبان خود را محافظت نما و از هر چیز بقدر کفاف بیشتر
مخواه و اعتماد بر زنان مکن حکیم گفته است سه را اگر بدخلقی کند معذور باید داشت روزه دار و بیمار
و مسافر از سه کس دوری کن اگر راحت خواهی زن بدخلق و غلام بدعمل و رفیق عیب جو چهار چیز است که آنرا
نباید سر زد آتش و قرض و دشمن و بیماری چهار دوستیست که آدمی را بهلاکت میرسانند دوستی زنان و دوستی قمار
و دوستی شراب و دوستی شکار آدمی باید که بیکی از چهار چیز مشغول شود و الا شکوه عبث نکند یا بتجارت
مشغول شود یا بزراعت معیشت کرده یا بکسب اوقات بگذراند یا خدمت بزرگی پیشه کند و از قسم نجم کلاه
چند آباد نباشند برادری و دوستی را به سه چیز تمام کنند چون دو چار شوید بپرسش سلامی و چون در مجلس بهم
بر خورید بجا دادن و جا بر ایشان فراخ کردن و چون یاد کنید یا بطلبید به بهترین نامها خواندن
شخصی از شیعیان حضرت امیر المومنین علیه السلام فوت شده بود در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
نام مذکور شد بحضرت علیه السلام گفت رحمة الله مردی آنجا حاضر بود گفت از من مبلغی در گردن او است در
وقتی که عامل فلان جا بود از من گرفته بود حضرت امام علیه السلام را چهره مبارک متغیر شده گفت از آن
باشد که دوست علی را بجهت چند پول تو در پیش انداز شد آن مرد گفت او عامل فلان جا و جابر فلان شخص را
اختیار کرد حضرت فرمود که اما نیکوئی با برادران مومن میشود و حاجت دوستان مولای خود را ادا میکرد
آن مرد گفت پس از او را حلال میکردم حضرت فرمود چرا از اول چنین نگفتی در خبر است که حضرت
امام علی نقی علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که آنحضرت فرمود که پنج چیز است که
در پنج حال بعبث ضایع میشود چراغی را که در آفتاب روشن کنند روغن بعبث برود و از آن ...

نفع بکسی نرسد و بارانکه در شوره زار بیارد باران لعبت می بارد و از آن زمین گیاهی نروید و طعامی که
پیش سیری گذارند یا نخورد یا بخورد و از آن نفعی نیابد بلکه باو ضرر بسیار شود و زن خوب صورت که دو چار عنین
شود زن پیر شود و او حسرت میبرد و بخیل که با کسی کند که قدر آن نداند و شکر آن بجا نیارد و آن بخیل ضایع شود
و آن کرده و نا کرده برابر است **گویند** حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخانهٔ طلبیدند چون بحضرت
آن خانه درآمد ساعتی نشسته اند فرمودند که چرا درین خانه چراغ نیست چون روز بود صاحب خانه تعجب نمود
و بعد از ساعتی باز حضرت آن حرف را اعاده فرمودند صاحب خانه گفت یا رسول الله کسی در روز چراغ روشن
نمیکند حضرت فرمودند غرض من اطفالست که خانهٔ بی طفل بخانهٔ بی چراغ میماند آن مرد متنبه شده که تنها
شد و چراغ خانهٔ روشن شد **بو الفضول** بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت چرا در هر معرکه محمد حنفیه را بجنگ
میفرستی و هرگز حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را این تکلیف نمیکنی فرمود محمد فرزند منست
و آن هر دو فرزندان حضرت رسول الله اند من فرزندان حضرت رسول الله را چون این تکلیف بکنم **در حدیث**
واقعست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شقی ترین همه شقیها را خواهید که بشناسید گفتند بلی
یا رسول الله فرمود کسیکه در دنیا و آخرت هر دو فقیر باشند چه در دنیا به تنگی گذرانیده و در آخرت بعذاب
گرفتار خواهد بود و ظاهرا همین معنی است که در حدیث دیگر آمده که الفقر سواد الوجه فی الدارین
یعنی فقر و بیچیزی باعث روسیاهی دین و دنیاست **در حدیث** که خانهٔ که در وقت سحر باشند شیطان داخل
نشود در خروس سفید و کلام الله و کسی که در نماز کاهلی بکند **حکیمی** گفته است کسی که پادشاه را زاهد بداند یا کرد
دنیای خود را بباد میدهد و کسی که علما زاهد یاد کند آخرتش از دست میرود و کسیکه یاد دوستان
استخفاف ورزد مروتش میرود و حکیمی گفته است که پادشاه را باید که اعتماد تمام برین چهار کس باشد که
در خدمت خود شان راه دهد وزیر و طبیب و ساقی و مصاحب **گفته اند** چهار چیز بدن را نفع میرسانند
گرم خوردن و آشامیدن دیدن روی خوب و بوئیدن بوی خوش و شنیدن آواز نیک و خواب راحت
و چهار چیز چشم را ضرر میرساند نگاه بقرص آفتاب کردن و روی دشمنان و منافقان را دیدن و نگاه بجراحت
کردن و نظر بر گشته افکندن دیگری گفته است چهار چیز است که غم و اندوه را میبرد آب روان و سبزه و
روی خوش و بوی خوش **حکیمی** گفته است پنج میوه از برای پنج عضو فایده مندست انار از برای جگر و بادام برای
مغز و سیب برای دماغ و انجیر از برای گرده و خربزه از برای مثانه گفته اند هفت چیز است که بعد از مرگ کسی

نامش میبرند و نفعش بصاحبش میرسد درختی که نشانده باشند و از میوه اش کسی و حیوانی برسد و چاهی و نهری که
مسلمانان از آن آب برند و خورند و مسجدی که در آنجا نماز گذارند و مصحفی که از آن قرائت کنند و علمی که از کسی
بکسی برسد و فرزندی که بعد از او چراغش روشن دارد و عمل خیری که دستور العمل دیگران باشد **حکیمی**
گفته است از سه چیز عقل و عقلا در امتحان میشود از حکمی که هر کس از برای جمع کردن سخنان ترتیب میدهد و از
رسول و حاجبی که از کسی نزد دیگری میرود و از هدیه و ارمغانی که میفرستد و دیگری که گفته است
اگر در دنیا همه یک لقمه باشد در دست کسی دوست دارد که در دهن مهمان گذارد **فصل در تلمها**
در مثلهای عرب و حکایات ایشان با بیگانگان و خویشان **گفته اند** گنجشکی در کف بهتر است از کلنگی در هوا
برکت در حرکت است تکبر با متکبران کردن از تواضع است هر که در کارها مشورت کند خطا نکند و
کارهاش موافق مطلبش میشود عادلترین گواهان تجربه است مهمان را عزیز داشتن از عادتهای کریمانست
بخیل هرگز روی فلاح نمی بیند زبان عذر کوتاه است بعد از کدورت صفا بهم میرسد علامت
دروغگو نمی جرأت در قسم خوردنست با اعتماد تریاک خوردن زهر نخورید اگر دست از مکافات کوتاه
زبان از شکر گفتن کوتاه مکن تا بچه خواهی در بازار بهر سر آزمی هیچکس طلب آب نکند هر که تنها رود و انیس
نرافقد خوش آن راه رو که ره تنها سپارد که تنهائی بیم افتادن ندارد عمر چون بشصت رسید شکایت را
علتی و کارهاست هر که نزد دیگران ضایع گذارد عذر دوران را خواسته است هر که مدح کند کسی را بچیزی که
در و نباشد مذمت او کرده است هر که هدیه را فزود خواهد فرستاد از کارسازی حضرتش و تکبر نباید بود
هر که همه را خواهد همه را از دست میدهد خیر در لذتی نیست که پشیمانی در پی داشته باشد کسی که خواهد
دیگری را بیازماید گو قرضش ده یا از او قرض کن از گرسنگی مردن بهتر که نان از گدا خواستن هر که
حرصش بیشتر بود ذلیلش بیشتر هر که بر حرفش اعتماد نباشد زندگیش عبث است دروغگو در دنیا خوار است
و در عقبی بعذاب گرفتار دیدن برادران غم از دل میبرد لقای خلیل شفای علیل است یعنی بیمار از
دیدن دوست شفا میباید بهترین برادران آنست که گناه ترا فراموش کند خیر در عدلی نیست که هرگز
بیمار نشود هیچ دردی چون درد چشم نیست هیچ غم چون غم قرض نه هر که را اینقدر درازست عقل کوتاه
فلان سنگین تر است از روز شنبه بر طفلان مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند
صبر نصف ایمانست درازی عمر در فرمان برداری حق تعالی کسیکه مردم را عیب کند عیبی همان عیب بخود

را لفربانند احمقش دانند؛ واز مثلهای عربست فلانه اظلم از مارست چه مار هر سوراخ را که خوش کرده
صاحب کرده صاحبخانه را از خانه بیرون میکند؛ والضا دروغ گوتر از فاخته است چه فاخته فریاد میکند که
ای یاران از خانه برآیند که شکوفه از شاخ برآمد و حال آنکه شکوفه پیدا نیست؛ باشتیاق مردود بدار دوستان
از وفاداریست؛ از نشانهای نفاق یکی شکستن عهد است و یکی فراموش کردن میثاق؛ عذر در کار جا
مسموع است لیکن در خیانت و فریب هیچ عذری مقبول نیست؛ والضا نیکو نیند مکافات کردن چون مکافات
سنمار ومثل این مثل آنست که سنمار بناء بود که عمارت خورنق را از برای نعمان بن منذر ساخته بود و چون
عمارت تمام شد نعمان از وی پرسید که ازین بهتر میتوانی ساخت گفت اگر میدانستم که بجز من هیچ کس [illegible]
عمارتی میساختم که هر طرف آفتاب بگردد او بگردد نعمان گفت چون گفته بودم عمارتی بساز که از آن بهتر نتوان نمود
و تو بهتر ازین میتوانستی ساخت و نساختی پس امر کرد تا از بام عمارتش بزیر انداختند و این مثل مشهور شده
گویند روز مظلوم بر ظالم بدتر است از روز ظالم بر مظلوم یعنی روزی که مکافات بدی می‌بیند بدتر از آن
روزیست که بدی میکند؛ واز مثلهای عربست که ما اشتها عاقل قط یعنی عاقل هرگز خوشحال نباشد؛
واز کلمات حکیمانه عربست که هر که رتبه اش در سخن گفتن بهتر است بآدمیت سزاوارتر است سخن گفتن بیدار[illegible]
عقلست و خاموشی خواب او؛ خاموشی کلید سلامت است؛ اگر زبان نبود در آدمی یا صورتی بودی بر دیوار کشیده
یا حیوانی سر بصحرا داده؛ آدم بی ادب جسدیست بی روح؛ بزرگی بعقل و ادبست نه باصل و نسب؛ ادب
از برای فقیر مالست و از برای غنی جمال؛ خود بادب مشغول شدن بزرگیست؛ هرگاه خدای تعالی خیر بنده خواهد او را
خلق نیکو کرامت کند؛ خلق نیکو میوه درخت عقلست؛ هیچ کس بغیر خیانت نمیکند؛ و هیچ عاقل دروغ نگوید
دو رو را امین حق تعالی و امینی نیست؛ هر که گفتنش موافق کردن نباشد مستحق ملامت است؛ ظاهر مرد را
بر باطن دلالتیست که دود را بر آتش نیست؛ ظاهر است نظرگاه خلق است و باطن نظرگاه حق بهبین هر یکی را
از بهر گوهی آرام؛ و گفته اند زیادتی باطن بر ظاهر فضلیست؛ و برابری ظاهر با باطن عدالت و زیادتی ظاهر بر باطن
جور است؛ صبر را بعادت بکن در جنبه که چون آشکار شود رسوا شوی؛ واعظ مردم باش بکردن نه بگفتن؛
زبان شیرین را با دل تلخ جمع مکن؛ از آن شخص که جنس او خیر و شر و نفع و ضر یکسان باشد کناره کن
خیانت کننده دروغ گوست و دروغ گو البته خوار است؛ دروغ گو را لب نباید میوه رحمتی و نفعی از دو کسی
نمیرسد بلکه مضرت میرسانند؛ عادت بدروغ کرده را دروغ گفتن مشکل نیست؛ چون خواهد غلطه گرداندن

حکم هست

بکر نیست؛ خوار شدن عزیزان بعزیز شدن خواراست؛ هرگاه اراذل بلند شوند افاضل هلاک گردند؛
فراغت دارد کسی که عقل ندارد؛ محبت چون درختست و میوه اش دیدن دوست است؛ برادر و دوست
و حبیب کسیست که تو او را بجای خود دانی عزیزی او عزت تست و خواری او خواری تست؛ آنچه بخود نمی‌پسندی
بدوست خود مپسند؛ سعادتمند کسیست که از دیگران عبرت گیرد نه آنکه دیگران از او عبرت گیرند؛
وایضا از مثلهای عربست فلانی خورنده تر است از آتش و آشامنده تر است از ریگ بیابان
خوردن فیلست سیرش نمیکند و آب نیل سیرابش نمیگرداند؛ انگشتانش در گرفتن چون دام است در
ماهی گیری؛ گویا معاویه در شکم دارد یعنی هرچند میخورد سیر نمیشود؛ اگر کسی از کردار تو خود را دور دارد حاجت
آموزگار ندارد؛ عیادت احمق بر بیمار بدتر از بیماری اوست؛ از حکیمی نشانهای احمق پرسیدند گفت

نشان حمق و احمق

بعبث غضب کردن و بیجا عطا کردن و هرزه گفتن و راز خود با هر کسی در میان نهادن و راز کسی را
آشکار کردن و فرق میان دوست و دشمن نکردن و خود را عاقلتر از همه کس دانستن و بی تامل جواب گفتن
و خنده بیهوده کردن و بی مشاوره رنجیدن و بی تدارک صلح نمودن و اگر گرسنه باشد و گویند چیزی بخور
گوید نمیخورم تا صاحبخانه بخورد خدا از صحبتش پناه دهاد؛ واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود مردمان بر چهار قسم اند مردی که میداند و میداند که میداند این مرد عالمیست ازو
یاد گیرید؛ دوم مردی که میداند و نمیداند که میداند این مرد در خوابست بیدارش کنید؛ سیوم مردی که
نمیداند و میداند که نمیداند این مرد نادانست بیادش دهید؛ چهارم مردی که نمیداند و نمیداند که نمیداند
این مرد احمقست ازو بگریزید؛ کسی از اهل انصاف گفته است ما را عقل کم است هرگاه با کسی که از ما کم عقلتر است
بنشینیم این هم کم میشود و بیچاره میشویم؛ وایضا در امثال عرب آمده گویند فلانی احمق تر از کبوتر است
و احمق تر از شترمرغ است و احمق تر از عقعق است و احمق تر از کفتار است و احمق تر از بز است اما کبوتر
بجهت آنکه هنوز خانه درست نکرده تخم می نهد و اکثر اوقات تخمش می افکند و میشکند و اما شترمرغ بجهت آنکه
چون تخم مرغ دیگر می‌بیند تخم خود را فراموش میکند و از تربیت میماند و اما کفتار بجهت آنکه اطفال عرب
میخوانند که اطرق کری اطرق کری ان النعام فی القری یعنی ساکن شو ای مرغ که ما
شترمرغ را گرفتیم و در ده است بمجرد شنیدن سر در پیش میکند تا میگیرندش و اما عقعق بجهت آنکه
زحمت میکشد و خانه میسازد و تخم می نهد و چون نزدیک برآمدن شد ملالش میگیرد و میرود و تخمش ضایع شود

وانا بز بجهت آنکه چون آب به سید نکاه بجه ورست خود میکند تا سیراب شود وکاه باشد که ازین غفلت بلا بر
سرش آید وکاهی میکویند فلانی احمقیست از بقلة الحمقا یعنی خرفه چه این سبزه اکر در راه سیل وکذر
آب میروید وازانکه آبش برد تا سیلش کند بروا اندازد عربان میکویند فلان احمق من ابن حنیفه
فلانا ازابن حنیفه احمقتر است بجهت آنکه دو چیزها ولست بید بهند یکی آنکه ببازار آمد خلق بسیار دید ترسید که
کم شود که ورا کردن خود لبت وچون خوابش کرفت در مسجدی خوابید رشتی کدو را واکرده بر کردن
بست بر پهلوش خوابید وچون بیدار شد با او بجنک در بوست که تو منی یا من تو ام و نزاع ...
وحکایت مشهور شد دیکر آنکه روزی شتری کم کرده بود و فریاد میکرد که هرکه شتر بیارد ده درهمش بدهم و شتر هم
ازو باشد چون شتر پیدا شد ده درهم ازو کرفتند کسی پرسید که هرکاه شتر نیکرفتی فریاد چرا میکردی و ده درهم
چرا میدادی کفت بجهت حلاوت یافتن و لذت پیدا شدن **و یکی** دیکر از احمقان جحی را شمرده اند بواسطه چند چیز
که ازو نقل میکنند یکی آنکه همسایه اش مرده بود وکورکن ده درهم میکرفت ببازار رفت و دید چوبی بدو درهم
خرید و بقبرستان نهاد و پرسیدند که چه میکنی کفت مرده را برین چوب میکنم هشت درهم فایده یعنی مرده
از فشار و سوال ملکین خلاص میشود و یکی آنکه روزی جوالی برنج بحمالی داد که بخانه برد حمال کریخت روز دیکر
حمال را در کوچه دید ازو نهان شد کفتند چرا کفت تا مزد حمالی از من نطلبد و یکی آنکه روزی در بازار میکریست
و فریاد میکرد که هیچکس کنیز مردی که ریش زنک میکند دیده است هرکه چنین کنیز با یکیشان دیده باشد نشان دهد
و یکی آنکه در مسجد جامع رسیده پرسید که این خانه کیست کفتند این مسجد جامع است کفت خدا رحمت کند جامع را که
خوب خانه ساخته و یکی آنکه دید طفلی چند بازی مرده را در میان دارند و بازی میکنند دو درم را داده بازی را که نه
برد مادرش کفت باز مرده بیچاره خریدی کفت خاموش که مرغ حاکم است اکر زنده میبود بصد درم نمیدادند
و یکی آنکه پدرش روانه کرد بعد هرحال وداع کفت جهد کن که روز عید در خانه باشی تا کوشت قربانی با تو خورم
و دیکر آنکه از احمقان ابن جصاص است روزی ببازار رفت که کفش از برای پسرش بخرد کفت کفشی که بچهار
پسر عزیزم باشد موافق بیار کفشدوز پرسید که او چند ساله است کفت نمیدانم این را میدانم که در وقت
انکور رازقی زائیده بود **کویند** حجاج را مادر فوت شده بود و مردمان غمکین نشسته احمقی آمده رو
بحجاج کرده کفت الحمد لله که کسی کفت هرکس دیکر میمرد و تو خندان و خوشحال حمد خدا میکوی کفت مرا کمان
بود که حجاج مرده است او را زنده دیدم خوشحال شده الحمد لله کفتم حجاج هم خندید و از تقصیرش درکذشت

روزی

روزی احمقی بکسی کفت امشب هوا سرد بود امامن بیافتم **عیسی** بن صالح هم از جمله احمقانست او در خلیفه
حاکم قنسرین کرده پسرش نقل میکند که پدرم کسی بطلب من فرستاد و مرا بتعجیل بردند کفتم حالت در وقت
از دار الاماره خبری آمده بهراز ترس و بیم رفتم چون بخدمتش رسیدم کفتم خیر است بر تخت خوابیده بود کفت
تمام شب درین فکرم که اکر خدا تعالی مرا بهشت برد و حوری کشد مرا یوسف پیغمبر ... کفتم هرکاه این آرزو
پیغمبر خود را آرزو بکرده کفت اول درین فکر بودم اما مرا شرم از عایشه می آید که مبادا آزرده و دلتنک شود
از یک مرد بازی کم شده بود کسی پیش حاکم فرستاد که تفحص بکند حاکم از اهل حمص بود فرمود دروازه
شهر را ببندند که باز بدر نرود **احمقی** پرسیدند که تو بزرکی یا برادرت کفت چون رمضان آید هردو در سال
برابر میشویم **احمقی** بسفری میرفت کسی کفت سفر بر تو مبارک باشد کفت راه نزدیکست حاجت بمبارک نیست
مردی بمناره رسید کفت چه بلند قد مردم بوده اند که این را ساخته اند رفیقش کفت چه جاهلی بوده اول این را بروی
زمین ساخته اند و بعد از آن استاده اش کردند **مخنثی** نقل کرده که مردی ریش دراز دیدم که بر خری سوار بود
و خر را بسیار میزد کفتم چرا این حیوان را اینقدر میزنی کفت هرکاه قوت رفتن ندارد چرا خر میشود **کسی**
پسر را کفت که کلام را اختصار کن که دراز کفتن ناخوش است روزی پدر کفت از برای من جامه بدوز کفت
نمیدانم چه میخواهی کفت نه تو کفتی که در کلام اختصار کن من جامه و پیراهن میخواستم اختصار کردم **کسی** میراث
نصف خانه رسیده بود روزی کفت خانه را میفروشم کفتند چرا کفت این نصف را که از منست میفروشم تا آن
نصف دیکر را بخرم که همه از من باشد **کسی را** کفتند چرا زن نمیکیری کفت من و برادرم یک کنیز داده است آن مرد کفت
شما دو کس یک کنیز دارید کفت چه تعجب میکنی زنان مرده که همسایه است یک کسی است دو کنیز دارد **اهل حمص را**
واقع افتاده بود مردی پیری را که دو پسر داشت از عاقلترکان کذاشتند بحضرت مامون خلیفه فرستادند
چون رخصت حضور یافت و شیخ مامون را دید کفت السلام علیک یا ابا موسی خلیفه فهمید که احمق است
کفت یا شیخ چنین کمان دارم که علم بسیاری داری کفت بلی پرسید که از علما با که صحبت داشته کفت با پدرم پرسید که
پدرت را در عذاب قبر چه اعتقاد بود کفت بسیار پدرش می آمد کفت ترا در باب چه اعتقاد است هیچ میدانی که در باب او را
که کشته است شیخ بعد از فکر بسیار از یک پسرش پرسید پسر کفت موسی کشته بود از برای غرق فرعون خلیفه کفت
کلها در باب چه شده پسر از پسر دیکر پرسید او کفت کو عمار الذان کلها ساخته شد پسر اشاره بکلاه کرده کفت میدانستم که من
این کلها را با نیا تعلیم نکرده از الهام آموخته است **مخنثی** کفت خلیفه را چرا ابا موسی کفتی کفت پدرش هم روزی

من عبادت کرده بودی گفتم در این اثنا آن دیگری که شیخ از وی شکوه داشت رسیده بر بالای سر خلیفه پسر دید
کمان دختر کرده گفت السلام علیك یا ابا الجاد یعنی ای پدر دختران درهم دو رفیق داشت یکی
او را تعلیم داد که بگو یا ابا الغلام یعنی پدر پسران دیگری گفت یا امیر ریش دراز تو انبار الغلط اند خنده
خلیفه گفت انبار اندر کنید خراب شود شهری که اتباع عاقلانش نباشند مردی بر خری سوار بود بقبری رسید خرش
رمید گفت الله صاحب این قبر بیطار بوده است که خر او را لگد زد **یکی** از اتهام که همه چیز را بخدا
نسبت میدهند و بگویند فاعل خیر و شر همه خداست بخانه رفت بیگانه را با زن خود دید غیرتش بجوش آمده شمشیر
کشیده دختر پیش آمده دستش را گرفته گفت ای پدر شرم نداری که مادرم را گناهکار میدانی که مذهب صاحب
عباد اختیار کرده در دو فعل شدی مرد شمشیر از دست انداخت و گفت الحمد لله که خدا را دختری داده که چون ذوق
از کردن من دور کرده ما زنان علم را الزام داد معلم که صیاد درهم بگیرد در ایام معز الدوله دام در خاک کرد که صید کند
دام او بگوری بند شد چون باز شد رفت خر خنده پر از زر سرخ و سفید یافت آمده خبر کرد و چون معز الدوله آن گنج را تصرف
کرد صیاد را املاء عظیم عطا فرمود صیاد قبول نکرد که در عوض آن حکم بر من دهند که در آن سر زمین بغیر از
من کسی صید نکند معز الدوله را بر حماقت او خنده آمده حکمش داد **شخصی** از قاضی پرسید که اگر کسی را
زنی باشد و پسر داشته باشد پسر او زن او را میتواند خواست قاضی فرمود اگر زن او بکر است جایز نیست و اگر
بکر نیست بلی **دیگری** پیش قاضی رفت که مرغی در چاه افتاده است آب چاه پاکست یا نجس قاضی گفت چرا
کنده که مرغ در چاه افتاد گفت چاه سر نداشت و مرغ بر ندانست گفت بعد از این سر چاه را بپوش تا مرغ در او
نیفتد **شخصی** نزد قاضی رفت که نذر کرده ام که محرم را روزه بگیرم اگر رمضان برسد مرا چه باید کرد گفت
مرا از استاد خود شنیده ام که گفت اذا تعارضا تساقطا یعنی اگر دو دلیل برابر شوند حکم هر دو
باطلست هر گاه محرم و رمضان هر دو جمع شوند هیچکدام روزه نمیتوان گرفت **دیگری** پرسید که اگر
شخصی زن را طلاق داده باشد بعد از طلاق او را وقف تواند کرد یا نه قاضی گفت در مذهب شافعی جایز است
اما در مذهب ابو حنیفه از حاکم رخصت باید گرفت **صحرائی** بر در دکان حلوا فروشی رسید دست کرده پاره
حلوا برداشت خواست بخورد صاحب حلوا بدستش چسبید که از دستش برآرد صحرائی دید که خلاصی ندارد حلوا را بدهان انداخته
فرو برده گفت حالا که بحثی نداریم نه از تو باشد و نه از من ه

فصل

فصل

در بیان چیزی چند که از اهل عقل و دانش هم مدح آنها واقع شده و هم مذمت آنها **اوّل** دنیا مدحش اینکه
دنیا خانه راستی است راست بازان را خانه عافیت است هنید گان را خانه توانگری است کسی را که در وی فکر زاد و
توشه کند خانه سود و سودای اولیاست خانه ایست که در وی مردم مستحق رحمت الهی میشوند خانه ایست که در وی
جمع بسزاوار بهشت عنبر سرشت میکردند **زمینی** است که سجده اولیاست و محل فرود آمدن وحی بازار است که
در وی چیز خرید یکی را ده و یکی را صد و یکی را هفتصد عوض میدهند **دنیا** چیزی است که اگر در وی افراط و
تفریط نکنی از وی خیرات و فواید ها توانی یافت مولوی در مثنوی میگوید **بیت** آب در کشتی اگر چه زشتی است
آب اندر زیر کشتی پشتی است **از حضرت** امیر المومنین علیه السلام صفت دنیا پرسیدند گفت چه گویم صفت
چیزی را که اولش عناست یعنی رنج و آزار و آخرش فناست یعنی برطرف شدن هر چیز و هر کار **و جای دیگر**
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید که در حلال دنیا حسابست و در حرامش عقاب کسی که در دنیا فقیر است
محزونست و اگر غنی است مفتونست **از حکما** گفته است دنیا برق و نیستی نماند باید درخشیدن برق
دنیا خانه ای است اگر شعر در وی بخوانی عوض آنرا شاید بیر کرت شعرا از اکابر شعراء عرب فرموده اذا امتحن الدنیا لبیب
تکشف له عن عدو فی ثیاب صدیق یعنی هر گاه آزمایش کند دنیا را عاقل ظاهر میشود او را دشمنی در جامه
لباس دوست حکما گفته اند که دنیا طلب را بجد و جهد دنیا طلب نکند باید همچنانکه در روز زمین زر بر زمین و از زر
تا زیر زمین روز زر نیز نیست **از امیر المومنین** صلوات الله علیه پرسیدند چرا دنیا را از که گفت لکثرة عنائها و قلة
بقائها و خسة شرکائها یعنی از جهت بسیاری آزار او و کمی او و خست شرکای آن **در رسول خدا**
صلوات الله علیه و آله میفرماید آدمی در دنیا بسوار ماند در روز گرمی در بیابان درختی بنظرش در آید ساعتی از آفتاب که در زیر
آن درخت ایستاده بتعجیل باید رفت که از رفقا جدا نماند و کدام مذمت بیش از این باشد که بحضرت صلی الله علیه و آله
میفرماید که حب الدنیا رأس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه گناهانست **مدح سلطان**
سلطان سایه خداست سلطان پناه گاه مظلومانست حکیمی گفته با همنشین بد مباش با محاور در دریا چه اگر
در مصاحبت این هر دو خطر بسیار است اما نفعش نیز بسیار است **فضیل** عیاض میگفته است که اگر من دانم که
یک دعای من مستجاب میشود همانا از برای سلطان وقت میخواهم نه از برای خود چه دعای من برای من نفعش بهمه کس
میرسد و دعای من از برای سلطان نفعش بعالم میرسد **یوسف** پیغمبر علیه السلام از ملک مصر حکومت مصر

۱۰۰

گفت اِجْعَلْنِی عَلیٰ خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ یعنی مرا بر خزینهای زمین امین گردان مدبر گردان
بنگهداشتن آن قادرم و دانا بمعرفت آن و سلیمان علیه السلام از حق تعالی حکومت دنیا را خواست گفت
رَبِّ هَبْ لِی مُلْکاً لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِی یعنی خداوندا مرا عطا فرما ملکی را که بدیگری
عطا نکرده باشی گفته اند سلطان چون شبانست و رعیت چون رمه یکی از اکابر گفته اگر سلطان نباشد
مردمان بعضی بعضی را بخورند دیگری گفته زنهار زاهد و جماعت بگردانند یکی پادشاهان و یکی علما که از ان
تباه شوند و از این دین تباه شود و سلطان عادل را با آفتاب و باران تشبیه کرده اند که نور و فیض او
بکوه و جنگل و بزرگ و خرد و دیگر کافر و مسلمان آزاد و بنده میرسد تشبیه کرده است سلطان را بخیمه که عمود
چنانچه خیمه بی ستون و طناب بپا و بر پا نشود دین اسلام که بجای خیمه است بی عمود که سلطانست و مددکاران او
که بجای طنابها اند و رعیت او که بجای میخها اند استوار نمیباشد و کدام مدح باین میرسد که حضرت عزت جل ذکره
خلیل خدا ابرهیم علیه السلام را بتعظیم کافر امر نمود و این حکایت در روضه کلینی مسطور است که در وقتی که
ابرهیم علیه السلام از ملک نمرود گذشت بملک سلطان قبطی که عراره نام داشت رسید عشاران از وی مال او
طلبیدند و بتقریب اینکه ساره را در صندوقچه داشت که کسی او را نبیند خواستند صندوق وا کنند و او مضایقه
داشت خبر ابرهیم علیه السلام و اینکه مال بسیار و صندوق همراه دارد بسلطان نوشتند و سلطان حکم کرد
ابرهیم علیه السلام را با هر چه دارد بجانب او روان گشتند و چون بحضرت را دید حکم کرد که سر صندوق را بگشایند
و چون نظرش بر ساره افتاد دست بجانب او دراز کرد دستش بدعای ابرهیم علیه السلام خشک شد و تا سه مرتبه
این حال رو نمود پس سلطان توبه کرد و عذر بحضرت او خواست و اموال بخشید و التماس نمود که از وی خدمتگاری قبول نماید
و هاجره مادر اسمعیل علیه السلام را باو بخشید و خود مشایعت ابرهیم علیه السلام مینمود پیش میرفت و سلطان
در عقب که وحی آمد رسیده که سلطان را پیش کن و تو از عقب میرفته باش و تعظیم او را بجای آر که در زمین
از امیری و صاحب حکم ناچار است خواه دین دار و نکوکار و خواه کافر و زیان کار پس ابرهیم علیه السلام
ایستاده او را پیش کرد و تعظیم او بکار آورد و چون سلطان وجه را پرسید فرمود که خدای من مرا امر نمود که
از عقب تو براه بروم و ترا تعظیم کنم پس سلطان گفت خدای تو رفیق و حلیم و کریم است و از این فور عزت
بنا دین بحضرت او وداع نموده ابرهیم علیه السلام بجانب شام روان شد و از اینجا ظاهر میشود که فرمان برداری
و اطاعت پادشاهان بر همه کس واجبست و چون بهترین و بنا دین اسلام است و این دین بموجب حدیث صحیح که

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی ناجی و رستگار و باقی
هالک و بالکل هفتاد و دو گروه شوند و بی وجود آن فرقه ناجیه فرقه اثنا عشریه اند پس بهترین پادشاهان
پادشاه آن طایفه خواهد بود که رواج این دین میدهد و هرگاه این رواج را در جای دهند که اطراف را
کفر فرو گرفته باشد ثواب بیشتر و اطاعتش واجبتر خواهد بود و هرگاه که پادشاه درویش نهاد
کمر رعیت پروری و خدا ترسی وا بسته هر روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات را
معین کرده هیچ عبادت با دعای او برابری نخواهد کرد الآن که این آیه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
دولت این پادشاه را بدولت صاحب عصر و زمان صلوات الله الملک المنان متصل سازد و دعای پیر و برنا را
در حق او مستجاب گرداند بحق الحق و نبی المطلق خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست
برومند بادش درخت امید سرش سبز و رویش برحمت سفید الهی تو این سایه خویش را که مکرمت بنگاه خویش را
بسی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق طاعت دلش زنده دار بداز گردش روزگارش مباد و از اندیشه روزگار غبار بر مباد
مدح سلطانی یکی از اکابر گفته حبذا الامارة ولو علی الحجارة یعنی خوشا حکومت و امیر بودن اگر چه
حکم تو جز بر سنگها نباشد دیگری گفته عبارت را عمل بهتر از عنوان بکار است بزرگی گفته مَنْ عمل
السلطان خیر الاخوان والجیران یعنی هر که خدمت سلطان کند برادران و خویشان و همسایگان
هم خدمت او میکنند دیگری گفته کمترین چیزی که در خدمت سلطان بتو رسد آنست که هر کسی هدیه و تحفه بجانب
تو می آورد و ترا تعظیم میکنند و تو اگر چه از وجهی خادمی از وجه دیگر مخدومی دیگری گفته مصاحب سلطان مانند کسی است که
بر شیر سوار باشد البته مردمان از وی میترسند ملامت سلطانی در بیان مذمت چند که بعضی از سلاطین سلطنت را
کرده اند یکی از ملوک گفته از ما دور باشید که غضب ما بغضب طفلان میماند و گرفتن ما بگرفتن شیران میماند یکی
از سلاطین گفته ما از دوستان زر میخواهیم و از دشمنان سر میطلبیم دیگری گفته از سه چیز ایمن نتوان بود از دریا
و آتش و سلطان دیگری گفته بر شماست که از محل فتنه یعنی درگاه سلطان دور باشید چه نزدیکی آن درگاه
باعث حسد مردمانست ضحاک گفته است شبها فکر میکنم که یک کلمه را بهم رسانم که سلطان را از خود راضی کنم
و آن کلمه را از من نمیخرد و نمیتوانم یافت دیگری گفته نزدیکی سلاطین ترا شنبه میکند و دوری ایشان ترا ذلیل
خوار میکند یکی از حکما گفته است پادشاهان بکوههای بلند و پر میوه میمانند که ایمنی را ملک نیست و در آنجا مقام کردن
مشکل است ولیکن میوه های لذیذ دارند هر چند که خوف افتادن هست دیگری گفته سلاطین با آتش ... تا با جمیع سخن

نزدیک آن نتوان شد و لیکن بار سر نیز نزدیکی باید کرد **ملامت عمل سلاطین** حکیمی گفته زنهار تا از عمل سلاطین دوری
نخوری که زمانی بعوض باید داد **دیگری** گفته است لب از شور بای عمل چرب مکن زیرا که آخر اگر چه بعد از مدتی باشد لبهای تو
خواهد سوخت حکیمی گفته است هر که عزت دنیا خواهد بعمل دنیا باید که عزل آن آخرت را بجود فرا دهد حکیمی گفته است
طلاق مردان عزل گردن است اشارة از عمل **دیگری** گفته ما را که از عمل بدر رسانند داخل عاملان که گاه بانگ
شام تو نگر باشی و صبح فقیر ملا جامی گفته منصب اولی در پی منصبی که از هر منصبی به منصب

مدح وزارت

وزارت امری است که در وی بزرگی و شرف و مروت و رتبه بلند و درجات بلند هرجمع
هر که پیغامبران صلوات الله علیهم از وزیر مستغنی نبوده اند پس چگونه ملوک و امرا از وزیر مستغنی توانند بود **موسی**
علی نبینا و علیه السلام از حق تعالی وزیر خواست که وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي یعنی خدایا
بگردان از برای من وزیری از اهل من که هارون برادر مراد او وزیر من گن **سلیمان** علیه السلام همچو آصف وزیری بود و
پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله فرمود هر پیغمبری که مراد در آسمان وزیر است و در زمین وزیر و وزیر من در آسمان جبرئیل است
و در زمین امیر المؤمنین علی علیه السلام **و هم** از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمود هر گاه حق تعالی از
برای پادشاهی خیر خواهد وزیر نیک و راز لا میدارد که اگر کاری و چیزی فراموش کند بیادش آرد و اگر اراده کار خیر
کند مدد و همراهیش کند و اگر اراده بدی نهاد خاطرش شود او را از آن منع کند **گویند** نوشیروان گفته است
چند چیز را از چند چیز چاره نیست پادشاه را از وزیر و شمشیر را از صیقل طالب را از شاه زیانه و زمین را از
آب و زنان را از شوهر و طفل را از معلم و درد را از مرهم **ملامت وزارت** حکیمی گفته است کسی از مردمان از همه
کردن خرا و هیچ از وزیر سلطان باشند و این دو کس در جای مثالی مشکل می بینم که برقرار باشند و خلل نپذیرد
مامون خلیفه احمد بن ابو خالد را گفت خواهم ترا وزیر کنم با امیر غایت گی مرتبه وزارت است تا آن مرتبه
نرسیده ام دوستان را امیدوار است و دشمنان را ترس و بیم بیخواهم دشمنان گویند که حالش نهایت رسید
و امید دوستان بر طرف شود و بگذار تا میان من و آن مرتبه درجه دوری بر قرار باشد **حکیمی** گفته است که سلطان
خوب که وزیر بد باشد با آب صاف خوشگوار باشد که در و نهنگان باشند و ما با سبب مردمان از آن آب محروم باشند
هر چند که تشنه در هم رانند **مدح دعا و نفرین** حکیمی گفته است دعا فضیحتی با فصیحات و زمان
بیعنه رنج طبیبان است اگر منع کنند ما باشند **دیگری** گفته وعظ گفتن ما را دعا و نصیحت کردن ما را از زمان دیگر
ما را گوش و عظ شنو و دل پند پذیر بود و نیست **عتاب** فرموده که راه برو استاد ادب کننده و

اورا

او را ادب کننده شاعر گفته است یَقُولُونَ الزَّمَانُ بِهِ فَسَادٌ وَهُمْ فَسَدُوا وَمَا فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی
مردمان میگویند که دهر فاسد شده است دروغ میگویند ایشان خود فاسد شده اند زمان فاسد نشده است دهر و زمان
بحال خود نه فساد از اهل زمان است **در مذمت دهر** گفته اند هر که از دهر سیرت خواهد جفاست که از گور بصیرت
که از زمان رعایت جوید کوتر از عزل بدهست طلبیده **دیگری** گفته ای زمان انجمن بدست خود جمع کرده بودم
از در وجه جود نگاشته بودم در روی و صاف کلکه ساختی و عیش مرا بر هم زدی کارهای نیک را افغان کردی و
بدی را عیانی نمودی نیدانم ترا با من چه دشمنی است و با دشمنان منت چه دوستی است **ظلال آملی** ره گفته
فرزند در حال من نیم دهر کوثر دهان بیمار است **و در عزل دیگر** گفته که دو نان در آنجه که نقب لب شکار کرد کوثر گنبا چنین
زوال سنگ بر آورد **و طالب آملی** در مذمت حال ابنای زمان گوید حلال زاده اخوان نفاق عجب تر است اگر بجاه
خندانی ترا در است **حکیم غزنوی** گفته دانه خوار مرغ لب تابنده نفع الله جاودان مانند و لیکن در اغتفا
منع از خطاب دهر و شکایت از زمان مکرر واقع شده زبان از آن کوتاه داشتن اولیست **مدح عقل**
حق تعالی در قرآن مجید میفرماید عبرت که خلق آسمانها و زمین و گردش شب و روز و فلان و فلان نشانهاست
از برای جماعتی که عقل داشته باشند و بنظر بصیرت در هر یک نگاه کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که
روز قیامت هر کسی بقدر عقل و فهم خود اجر و مزد می یابد **محققان** گفته اند که هیچ عاقل گناه و معصیت نمیباید چه اگر
وقتی بسبب هوای نفس از و سرزند عقلش ملامت بکند از آنکه در گناه باشد از آن پشیمان میشود و توبه میکند و بهشت میرود و بکه
عقل هم آدمی را به بهشت رهنمائی میکند و از دوزخ دور میدارد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از زبان کفار میگوید که
لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ یعنی اگر ما گوش بقول پیغمبران میکردیم یا بعقل
کار از اهل جهنم نمیبودیم و بجزا در آتش دوزخ در نمی آمدیم **و بعضی** از عقلا در تعریف عقل گفته اند هیچ مالی بهتر از
عقل نیست و هیچ حسن به شرافت عقل نمیرسد چنانچه صورت خوب جمال ظاهر است سیرت نیک و عقل جمال باطن است
بجز بانی که نزد حق تعالی باشد نمیتوان رسید مگر بعقل معتبر بیا چیزی که امید وار باشد توان داشت عقل است بدرستی
فرقه عقلا است هر چیز چون بسیار شود ارزان میشود بغیر از عقل که هر چند بیشتر شود گرانتر است و بهای آن زیاده
میگردد آدمی بعقل آدمی است نه بصورت و ترکیب صفای نفس بعقل است و کدورت او بی عقلی مولوی در مثنوی گفته
ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه **و حکیم غزنوی** گفته عقل همچو ... در حویت کار فرمانگیش
در حویت هر که او را عقل کرد گر چه باشد پیر برنا گردد و اقبال با خود زمانه عقل با وتشنه شود زمانه عقل

مذمت عقل گفته‌اند عقل و غم از هم جدایی ندارند و حلاوت دنیا از برای جاهلانست و تلخی و
بلا بر کیش از جهت عاقلان حتی اینکه ابو الفتح جز گفته هیچ عاقلی هرگز خوشحال نبوده و نه باشند و یکی از اکابر فرموده که اگر
همه دنیا عاقلان میبودند البته دنیا خراب میشد دیگری گفته اگر همه اهل دنیا عقلا می‌بودند کار را هرگز نکردندی طلب و
نکردندی آب سرد کلبه فروزان شد چه هیچ عاقلی بر درخت خرما نبرود و هیچ عاقلی چاه نکند که آب سرد بر آید و در کتاب
مطول دو بیت شاعری در مذمت عقل و مدح جهل بتقریبی ذکر کرده است کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه
و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حائرة و صیر العالم النحریر
زندیقا یعنی بسا عاقل بسیار عقل که از هر طرف راه معاش بر او بسته شده است و بسا جاهل جاهل که می‌بینی
در کمال عیش و رفاهیت این که عقلهای مردم را در حیرت انداخته است و بسیاری از دانشمندان با فضل و کمال را
کافر و ملحد کرده حکیم سنائی گفته عقل و غم هست آفت خوش بر و بال است فرشته طاووس یکی گفته است راحت دارد
کسی که عقل ندارد دیگری گفته عاقل در بند عقل است او را باز میدارد از لذتها و محرومش میدارد از آرزوها حکیم
بی اکثم گفته هر جا که عقل را دیدم خدمتگار جهل یافتم دیگری گفته بسا عاقلی که در لیتیها مانده و بسا جاهلی که بصدر
عزت و حکومت رسیده حکیم گفته چون بسی از عاقلان را محروم دیدم و جاهلان را با وسعت رزق یافتم دانستم که تدبیر بدست
بنده نیست شاعر گفته کم فتی عاقل ادیب بقتله الجوع والهزال و جاهل احمق بطین بخدمه
الدهر والرجال یعنی بسا عاقلی دانا که از گرسنگی لاغر و زبون بود و بسا نادانی که فربه و توانا است و دهر و
زمان خدمت او میکنند بزرگی گفته اگر روزی بدانش بر فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی فصل در مدح
علم و دانش حق تعالی میفرماید یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
یعنی خدا تعالی بلند گردانیده است درجات آنهایی که ایمان آورده‌اند و آنانی را که صاحب علم و دانش‌اند و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید العلماء ورثة الانبیاء یعنی علمای دین محمدی که اولاد و مسنده
ملت احمدی و مجتهدان مذهب ائمه اثنا عشرند وارثان پیغمبرانند که بندگان خدا را از بادیه ضلالت و گمراهی بشهرستان
هدایت و آگاهی میرسانند و هم آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرموده که العلم خیر من المال لان العلم یحرسک
وانت تحرس المال یعنی علم و دانش بهتر از مال و منال دنیاست چه علم ترا از هر بدی نگاه میدارد و پاسبانی
تو میکند و ترا پاسبانی مال باید کرد و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که العلماء فی الارض
کالنجوم فی السماء یعنی علما در روی زمین مانند ستاره‌ها اند در آسمانها منور از نیز که ستاره‌ها در زمین دیده میشود

علما و آسمان هر چیز میکردند و هم آنحضرت فرموده که لولا العلم لکان الناس کالبهایم یعنی اگر علم و
علما نبودند مردمان از بابت چهارپایان و زبان بستگان می‌بودند بعضی از حکما گفته‌اند که دانش شمع دلها
و چراغ جسمها علم وسیله فضیلتست و سبب هر نیکی تحصیلش بر همه کس لازم است و عزتش بر همه واجب
عزت است که پنهان نمی‌ماند و جوهریست که هیچکس را انکار آن نمی‌رسد در وحدت انیس است و در کثرت جلیس
گنجیست که بغورش هیچ کس نرسید و معدنیست که آخر شدن ندارد چراغیست که نورش کم شدن ندارد ستاره‌ایست
همه درخشنده [illegible] یکی از شعرا عرب گوید فما هب الله لامرء هبة افضل من علمه و ادبه
هما جمال الفتی فان فقدا ففقده للحیوة اجمل به یعنی حق سبحانه عطا نکرده است چیزی که بهتر از علم و
ادب باشد و این دو چیز زینت مرد است مردی که این دو چیز را نداشته باشد نبودنش بهتر از بودنست گفته‌اند
کسی که اولاد خود را علم و ادب آموخت پیغمبر چون از ابر خاک بلند حکیم الهی سنائی میفرماید مرد را علم ره دهد بنعیم
مرد را جهل در کشد بجحیم علم باشد دلیل نعمت و ناز خنک آن را که علم شد دمساز علم دان کو خدای را دوست است
و اگر نادان فقیر و حیرانست کار یکسال را بساده و درم علم یک لحظه را بسا عالم مذمت علم
در سند آمده که جهل یعولنی خیر من علم اعول به یعنی نادانی که من عیال او باشم بهتر از دانایی است که
او عیال من باشد و ایضا در امثال آمده فما اصنع بالعلم اذا اعطیت بالجهل یعنی هر گاه نباشد
هر چه بخواهم مهیا باشد را علم و دانایی چه در می یابد و نیز از اشعار عرب است که کف بخت خیر من کثیر علم
یعنی مشتی از بخت و کفی از طالع به از خروارها از علم و گنجها از دانش که گفته‌اند جوی طالع ز خرواری هنر به
و گفته‌اند اکثر جاهلان بمطالب خود میرسند و بر آرزوهای خود فیروز میشوند و اهل علم و دانش را بعجز
محرومی نصیب میشود و هیچ ضرری بیش از آن علمی که از برای خدا باشد مستحق مذمت است حکیم سنائی فرموده است
علم کز بهر باغ و راغ بود همچو دزد را چراغ بود علم کز بهر حشمت آموزی حاصلش رنج دان و بدروزی
تو ز ابلیس به شد آخر زانکه تو دین فروشی او دین خر علم دان خاصه خدای بود علم خوان نوع بر کدام بود
فصل در مدح قلم و خط گفته‌اند قلم زبان دوم است و صورت خط اگر چه در چشمها سیاه مینماید اما
در واقع سفیدی و نور است و گفته‌اند که خط اگر چه باکت جسمانی ظاهر شود لیکن مهندسی روحانی است ابن معتز
گفته قلم جمع کننده لشکر کلام است خدمت عزم و اراده میکند و هرگز ملالش نمیگیرد و گویی در باغ و بستانها
گشوده یا بساط سلاطین را بوسیده مامون خلیفه گفته است که خدا بتعلیم قلم را هر کتاره و [illegible]

ملکت را خوب بیارایند **ثمامه** که یکی از حکمای عرب گفته است هر چیز را که قلم اختیار کند روزگار او را کهنه
نتواند کرد دیگری گفته قلمها بار برداران خیالند **دیگری** گفته است الخط عقال العقل یعنی خط
چیزهائی را که عقل بهم می‌آرد ضبط میکند و در قید در می‌آرد دیگری گفته است قلم زرگری میکند هر نقره را که عقل
شمشیر میکند و بیرون میدهد هر اندخته را که دل جمع کند و کدام مدح ازین بیشتر باشد که حق تعالی قسم خورده بآن آنرا
یا آن کتابت مهیا گشود میفرماید ن والقلم وما یسطرون یعنی قسم بدوات و قلم و بچه نوشته میشود
شاعر گفته کفی قلم الکتاب فخرا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم یعنی کافیست قلم کاتبان را
این فخر و منزلت در روزگار که حق تعالی قسم بقلم خورده است **تحفه** از دانشمندی مشهور پرسید گفت اگر بخواهی
دوات و قلم است که بنویسی و ضبط کنی نیکو یاد الا میگویم و تو فراموش کنی هرگز نخواهم گفت **فاضلی** گفته
سایه و کلمات در معانی هوا و وحشیان صحرا اند و قید ناکردن آن میشود که در قفص کتابت و بند نوشتن در آید
در حکمت آمده که خذوا العلم من افواه الرجال یعنی علم را از دهنهای مردمان فرا گیرید حنفی گفت
دانا که دانش بسیار است و لیکن پراکنده با هر کسی است از هر کسی هر چه بشنوید فرا گیرید و بضبط و قید کتابت
در آرید تا از اهل علم و دانش شوید و در حدیث آمده که الخط نصف العلم یعنی خط نیمه علم است
و هم در حدیث آمده الخط مفتاح الرزق یعنی خط کلید در رزق است هر کرا این کلید در دست
باشد در رزق را بآسانی بکشاید **مذمت خط و کتابت** بعضی گفته اند خط صنعت است و ملوک را
مرتکب صنعت شدن نیکو نیست یکی از ظرفا گفته چه بلا است خط و کتابت از برای ما در دنیا و هم در آخرت اما در دنیا باید
با بیاموخت و حفظ و ضبطش نمود که بد نباشد و غلط نشود و اما در آخرت باید که هر چه در پیدا و نهان در دنیا
کرده ایم نوشته اند و بر ما حساب خواهد شد و انکار نتوانیم کرد و بآن معذب خواهیم شد دیگری گفته چه خوبست
در چیزی که بیک نقطه در و زیاد و یا کم شود یکی بده شود و ده بصد گردد و صد بهزار رسد و همچنین عکس
دیگری گفته چه اعتبار باشد چیزی را که خوبی و بدیش بیک گره انگشت بسته باشد که اگر نقص خورد بالله
آن گره انگشت را خللی رسد آن کمال نقصان پذیرد قاضی نور صفاهانی در تشبیه خط رباعی نیکو گفته
جنبان و خطش بهم که بر بستند بر خون گم دل شده محضر بستند قاضی تو در نبشته فتوی چه دهی خطی است
بر نشان و گواهان هستند **مدح شعر و شعرا** شعر زبان زبان و شعرا امرای کلام اند و در میان
شعرا حکما و فصحا و اکابر بوده اند که بیشتر کلام شان حکمت و موعظه بوده شیخ شیراز در گلشن راز میگوید

و از شاعری خود عار نباید که در صد قرن چون عطار ناید و شیخ نظام گنجه میفرماید پیش و پسی بست صف
اصفیا پس شعرا آمد و پیش انبیا و دیگری گفته در مدح حکیم فردوسی سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچکس از ملت فرس نشاند اول از کرسی بعید عرش سخن آمد بزیر او سخن را باز بالا برده بر کرسی نشاند
دیگری گفته در شعر سه تن پیمبرانند قولیست که جملگی برانند فردوسی و انوری و سعدی هر چند که لا نبی بعدی
بعضی از ظرفا در مدح شعر گفته شعر باعث گرمی هنگامه‌هاست و موجب رفع کدورتها تیزی ذهن و صفای خاطر
و زبان گویا و دل طبع موزون است شعر سحر حلال و آب زلال در مدح شعر همین بس که رسول خدا صلوات الله علیه و آله
فرموده ان من الشعر لحکمة یعنی بدرستیکه بعضی از گفتگوها آینه حکمت است **و هم** از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله روایت که فرموده که اصدق کلمة قالها شاعر قول لبید الا کل شیء ما خلا الله
باطل و کل نعیم لا محالة زائل میفرماید که راست ترین کلام که شاعران گفته‌اند قول لبید شاعر است که گفته
بدرستیکه هر چیزی که هست بغیر از حق تعالی همه هرزه و بیکار است و هر نعمت و زینتی که بوده و هست و خواهد بود همه در
معرض فنا و زوال است بغیر از جود وجود حضرت واجب الوجود که ازلی و ابدیست و فنا را باو راه نیست و عبل شاعر
در مدح شعر گفته شعر را همین فضیلت بس است که هر که دروغ گفت مردمان او را بد میگویند و عیبش میکنند بغیر از
شعر که هر دروغ که گفت مردمان بحق بر میدارند و عیبش نمیکنند و بعد احسنش میکنند و از هر طرف
احسنت احسنت میشنود و در عرب اطفال را بعد از خواندن قرآن تعلیم باشعار عرب میکنند و در مدح شعر
حکایت امرء القیس گواهی میگوید که از پدران و خویشان او تا سی نفس پادشاه و حکومت و بزرگی داشتند نام
هیچکس بر صفحه روزگار نمانده مگر امرء القیس ببرکت شعر تا سالها باقی است و خواهد بود **مذمت شعرا**
حق تعالی میفرماید والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم
یقولون ما لا یفعلون یعنی شعرا جماعتی اند که گمراهان تابع ایشان میشوند نمی‌بینی که در هر وادی
قدم میزنند و چیزی چند میگویند که بفعل نمی‌آرند **و در حدیث** آمده که اگر شکم پر از آتش باشد بهتر از آنست که
پر از شعر باشد و اگر کسی وضو داشته باشد چون چهار بیت از شعرهای باطل بخواند سنت است که وضو بسازد
و از صحیح بن خالد پرسیدند که چرا شعر نمیگوئی گفت شیطان در بنجا بمن دست ندارد و بر عقل تسلط نتوانند
چه خیر باشد در چیزی که هر چند دروغش بیشتر باشد بهتر باشد ملاجامی در نصیحت پسر خود گوید در شعر مپیچ و در فن او
چون اکذب اوست احسن او و ابو مسلم گفته که از شعر و شاعری دور باشید که شاعر همچنین نور را با نکو باید که بگوید

چشم تحسین دارد اگر از تو راضی است بر تو دروغ می بندد و اگر از تو راضی نباشد هجوت میکند گویند شاعری بزرگی را مدح
کرده بود و در مجلس حاجت که بر وی خواند گفت اگر تو از برای من گفته با عجبها و درشتیهای را نظم کرده بگذار که
مرا بر سر انجمن رسوا کنی یا فضایل و نیکیها بخواهی که از شاعری از کرداری خدا آگه نیم که یقین که تو را خوب می شناسم که
ازین باز کرد و از تحسیم گوش کردن این شعرها را **ازطریفی** پرسیدند که فلان شاعر را اعتنائی گفته
راضی باشند تحقیر را که در عمر خود کنجکی نکشته باشند و بدی کرم نکرده با رستم و حاتمش تشبیه کنند و اگر با من
رستم و حاتم را بدترین مردمان و خسیس ترین آدمیان وانمایند **تحفه** ازکسی پرسیدند که فلان کلام
تغییر داده گفت بجهت ضرورت شعر گفت شعر چه ضرورت است حکیم سنائی در مذمت اینقسم شعر اسکوید
قال و قیل شان سلیم ولیکن خاطر و نظم شان عقیم و سقیم فعل شان زشت چون عبارتشان جان گران
همچو استعارت شان روی چون نامش فتد چون ناسپاس همچو محتاج جامه در کرباس بردو نان نیز بکشیده
شعر برده به پیش خربنده در بدر روز و شب دوان و توان نام بکو بداده از بد نان همچو گربه بلقمه محتاج
کرده چون موش سفرها تاراج **مدح کتاب** گفته اند کتاب انیس روز تنهائی است بهترین قرین است
و خوبترین رفیق در سفر و حضر همراه و از همه چیز و همه چیز آگاه سهو و غلط در کلامش نیست و از صحبت ملالش
نیگیرد و آزرده نمیشود نفاق نفهمیده و در بخشش بیدا انداز و کیفیت آنقدر نفع تواند یافت که در سالها از استاد
خوب نتواند با فصاحت و بلاغت خاموش است و با خاموشی سخندان و سخن گو و عبدان عجز زبان از گذشته
و آینده خبردار دوست خیر اندیش نیکو کردار است طهماسب قلیخ در تعریف کتاب گفته حریفی که از در نیاز زده کس
تفاول نمودم کتابست و بس توان خواند از لوح بیش غیبش خط سرنوشت سخن دانیش سطورش
بجلوه گه انجمن همدمی که با تو گوید سخن نگیرد و نکس سبقت از هیچ باب از و تا نپرسی نگوید جواب ز جدول معاش
در و گو چه بند که از خیر بی بدینه نیابد گزند چو اطفال مکتب چه پیر کهن از و کرده روشن سواد سخن چو
ابدال در پوست پوشش خویش خوش بود شیوه پوست پوش گلد خند و در دست آموزگار شکنجه کش
محنت روزگار **ابو الحسن لولوی** در کتاب گفته کتاب قلعه عقلاست و بیاده گاه علما بستان اهل علم است
و تماشا گاه اهل فهم **ملا جامی** نیز در تعریف کتاب در کتاب یوسف زلیخا چند بیتی لطیفی دارد میگوید
انیس کنج تنهائی کتابست فروغ صبح دانائی کتابست بود بی مزد و منت اوستادی ز دانش بخشدت هر دم
گشادی ز رنگ برمغز روبیه بو که بیر کار دانائی خوش همه دانش بچو غنچه از ورق بر بلعبت هر یکی چون مطلق د

مذمت کتاب کسی که علم و ادب را از کتاب آموزد همیشه تصحیف خوان خواهد بود و هر که علم فقه را از کتاب
یاد گیرد احکام الهی را تغییر خواهد کرد و شاعر گفته ایاک لا تکن عالما لایکون معی اذا خلوت به فی
جوف حمامی یعنی از علم خط ندارم که هرگاه در درون حمامی شوم با من نباشد **حکیم** گفته بر شما است که
باید را حفظ کنید و بایکه در کتاب نوشته ام باور نشوید که کتاب را آفت بسیار است و دزد میبرد و کرم میخورد
و آتش میسوزاند و در آب غرق میشود دیگری گفته خیری نیست در علمی که مرا از رود در نتواند گذرانید و مجلس را
معمور نتواند داشتن **در مدح زبان** امیر المومنین علیه السلام فرموده المرء مخبوء
تحت لسانه یعنی مرد در زیر زبان پنهانست یکی از بلغا گفته زبان از افضلتر خدمت که در دیگر عضوها
نیست چه خدا تعالی زبان را مخصوص ساخته است بنطق و بیان و آنرا گویا ساز داده بتلاوت قرآن و ذکر حدیث و
صاحب زبان را از زبان می شناسند و شناخته اند و عظیم است که از بدیها منع میکند و به نیکیها امر مینماید شکر کننده است
باعث زیادتی نعمت میشود حمد گوی است که موجب بخشیدن و رحمت میگردد و مونسی است که وحشت تنهائی را رفع
میکند تیغی است که دفع شر اعدا مینماید آلتی است سوال را که از حق تعالی آنچه خواهد طلب کند تا بدهد **یکی** از حکما
عرب گفته المرء باصغریه بقلبه ولسانه یعنی مرد بدو چیز مرد است که از همه عضوها کوچکترند یکی دل
و دیگری زبان اگر خواهد تفکر و عزم و اراده و فهمیدن و شناختن کارش از عقل و دل محل آن است
و اگر خواهد بگوید و بشنواند و ثنا گوید زبان آلت آن است و اگر زبان نبودی آدمی با صورت دیوار برابر بودی
در مذمت زبان حکما گفته اند زبان چیزیست صغیر الجرم یعنی جثه اش حقیر است و گناهش بزرگ
ابن مسعود گفته بخدائی که جز او خدائی نیست که در روی زمین هیچ چیزی دیگر نیست که سزاوار تر باشد
از بیکه در بند زندان باشد بغیر از زبان **غزالی** در احیاء علوم نقل کرده که هر صبح زبان از دیگر عضوها
پرسد که چه حال دارید همه بیک زبان جواب دهند که احوال ما بخیر است اگر تو ما را بحال خود بگذاری
و این بیت را نسبت بامیر المومنین علیه صلوات الملک المنان میدهند جراحات السنان لها
التیام ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی جراحات تیر و نیزه و شمشیر را بهم آمدن و به شدن هست
و جراحات زبان را بهم آمدن و به شدن نیست و در حکم قرآن آمده آنچه تیغ زبان کند با مرد
زخم شمشیر جان ستان نکند **در مدح صمت** از حکمتهای لقمان حکیم است علیه السلام که صمت بهتر با
صفت است و لیکن صاحب این صفت بسیار کم است و هم گفته اند که صمت نه همین آدمیان را نفع میرساند مرغان هوا

نیز کردم نرسند ببلات میمانند **حکیم** گفته است پشیمان نابرنگفتن به که پشیمان باشی بر گفتن دیگری گفته
هر کار حرف زدن نرسد کو نباید بقلعه خاموشی برد و یکی از کلمات صد کلمه حضرت امیر علیه السلام که من صمت نجی
یعنی هر که خاموشی پیشه کرد نجات یافت **دوم** از کلمات موعظه آموز بحضرت علیه السلام اذا تم العقل
نقص الکلام یعنی هر گاه عقل بیشتر میشود حرف زدن کمتر گردد و گفته اند حکمت ده جزو است یکی کم گفتن نه
و نه خاموشی **در مذمت صمت** گفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود تکلموا تعرفوا
تکلم کنید و حرف زنید تا شناخته شوید و نفرموده اسکتوا تعرفوا یعنی ساکت شوید تا شناخته شوید پس
صمت بهتر نبود و آن امر نکرد و دیگر آنکه در حکایت حضرت یوسف علیه السلام فلما کلمه قال انک الیوم
لدینا مکین امین یعنی چون بحضرت حرف زد عزیز گفت تو امروز پیش ما امینی و حکومت مصر را با او داد
خدا تعالی فرمود فلما کلمه و نگفت فلما سکت عنده اگر سکوت بهتر میبود او را گفتن نمیشود **دیگری**
گفته دلیل بر نیکی گفتن باز خاموشی است اینکه تو گفتن خود را مدح میکنی و نمیتوانی که بخموشی گفت و گو را مدح نمائی
دیگری گفته اگرچه خاموشی کلید در سلامتی است لیکن قفل فضیلت است دیگری گفته حرف زدن دلیل حیات و زندگی است
و خاموشی نشان نیستی و بی نشانی **دیگری** گفته هر که حرف زند و نیکو گوید قدرت بران دارد خاموش شود
و خموشیش هم نیکو باشد لازم نیست که هر چه حرف زند که گفتگوش نیکو نباشد دیگری گفته زبان مانند طفل است
که بر کار رشتش بدار و ادبش دهی نیکو میشود و اگر رشتش واگذاری هرزه گو و بیکاره و دل مرده و بیزبان و مردم آزار
بار می آید و در بی شک نیست که گفتن نیک به از خموشی است چنانچه خموشی بهتر است از بد گفتن مرن بی تامل
بگفتار دم نکو گوی گر دیر گوئی چه غم **مدح حلم** در کلام حکما آمده که حلم حجاب آفتهاست و دفع کننده بلاها
و بعضی گفته اند حلم نیک باعث ... معاد آفت را **بعضی** حلم را بر عقل زیادتی نهاده اند بجهت آنکه حق تعالی را
بحلم وصف نموده نه بعقل **حکیم** گفته حلیم را اجر است که دیگری را نیست و آن آنست که همه مردمان یار و مددگار
او شوند حق تعالی جل ذکره خلیل خود ابراهیم را باین صفت ستوده بجائیکه میفرماید ان ابراهیم لحلیم اواه منیب که
ابراهیم بسیار حلیم بود و گفته اند که بر مردم سفیه هیچ جواب سخت تر از آن نیست که در پیش او حلیم کنند و او را جواب نگویند و
حلم ورزد حکیم سنائی فرموده حلم باید نخست پس علت بر حکیم خوانده جهت علم از حلم نیک بگرد
سنگ بی سنگ لعل ... نگیرد علم بی حلم خاک گور بود علم با حلم خال ... بود **مذمت حلم**
گفته اند کسی که بحلم بسیار معروف و مشهور شد مردمان را برو جرأت پیدا میشود حکیم گفته الحلم ذل کلمه نعم علم

ذلیل و خوار بار می آرد **دیگری** گفته آفت حلم ضعف است دیگری گفته اگر مردم را بعضی وقتها محتاج بحلم امداد
بعضی وقتها بجهل محتاجند **حکیم** گفته است چندان شیرین مباش که را فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهنت بیفکنند
در مدح صبر حق تعالی میفرماید وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا یعنی جزا دهد روز
صبری که امیر المؤمنین و اولاد او سلام الله علیهم کردند بهشت عنبر سرشت و ناز و نعیم بخشند **یکی** از اکابر
فرموده هیچ لغزی را حق تعالی از بندگان نگیرد که چون صبر نماید از آن بهتری و نیکوتری عوض دهد **دیگری** گفته
اجری که دست بو نابد و اجری معتبر دارد یعنی از صبر که اجر او را حساب و شمار نیست و صبر اگرچه بالفعل تلخ مینماید
اما عاقبت شیرینی دارد شاعر گفته ما احسن الصبر فی مواطنه والصبر فی کل موطن حسن
یعنی چه نیکوست صبر در بعضی محلها اگرچه صبر همیشه و در هر محلی نیکوست **مذمت صبر** صبر همه صبر
تلخست کم جرعة للصبر جرعتها امر فی الدون من الصبر یعنی جرعه از صبر که چون او را کشیدم
در کام من تلخ تر از صبر بود دیگری گفته صبر را بعضی جام جرعه غصه و غم کشیدن و انتظار فرج کشیدن **دیگری**
گفته صبر لغزیست اگر آخری داشته باشد ترسم که عمر آخر آید و درخت صبر را بار بر نیاید سعدی گفته صبر از همه کس توان
توان لیکن از تو نمیتوان ای دوست **در مدح وحدت** گفته اند الوحدة خیر من قرین
السوء یعنی تنها نشستن بهتر است از نشستن با همنشین بد و کسی که خلوت و تنهائی را اختیار نموده
فکر درست اختیار کرده او را مصیبتی است که او را لغزی که مانند ندارد **و گفته اند** تنهائی و عزلت از زر و مال محروم عوض اکسیر را
بحال میدارد و پریشانی و فقرش را پوشیده میدارد و از دیده و وادیه با خلائق بید و ... آزاد میشود
سعادت استرآبادی گوید با تنهائیم همنفس یاد کسی است چون همنفسم کسی نبود تنهائیم و چون بخلق مشغول نباشد
بخدا مشغول میشود سعدی در گلستان میگوید جوانی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی که تا باری غم از دل برگشائی بگفت آنجا پریرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند
و صالحی روا داده خدایش بیامرزد گفته است خوشا آنانکه ره تنها سپارد که تنهائی پس افتادن ندارد
و ملا محمد صوفی و از نیکوتر از مسیحا ابنای زمان و مدح تنهائی دو بیت بر زبان آمده دری از خلق خواهم بسته باشد
کشیده خندق بر اطراف او در پیش زآب دیده بستن حصار بستن و تنها نشستن درویش گفته است
اگر فضل در جماعت است ولیکن سلامت در عزلت است **در مذمت وحدت** وحدت وحشت می آرد
و در حدیث آمده که شیطان با تنها رفیق است و از دو کس دور و حکیم گفته زنهار که از تنهائی دور باشید که در صحبت دوم

عبرتها بگیرید و بندهای بشنوید تیزی ذهن و جلای بصر و زیادتی فکر بهم رسد دیگری گفته از خلوت دوری کم شود
عقل را فاسد میکند و دانش را کم و گفته‌اند تنهائی رای را زبید و غزالی در احیاء علوم گفته بعضی عزلت پسندیده
و بعضی صحبت فرموده‌اند و از طرفین دلیلها نقل کرده و آخر محاکمه فرموده‌اند که چنین هست که هر شخصی را عزلت نفع دهد
و هر فردی را صحبت زیان دارد صحبت و عزلت نظر باشخاص مختلف است شخصی باشد که او را صحبت خلق باید بود تا
کسب کمال کند با کاملین که به دیگران نفع رساند و کسی باشد که از اهل کمال باشد عزلت او را بهتر است او را صحبت
نقصان دارد و لیس هر عزلتی ممدوح است و هر صحبتی مذموم نه **در مدح قناعت** ابن عباس
حیوة طیبه را که در قرآن واقع شده است بقناعت تعبیر کرده و یکی از حکما در نصیحت فرزند خود میگوید که از آرزو قناعت
بنده است و بنده با قناعت آزاد دیگری گفته است هر که باشد که قانع نباشد بسیار الکفا نخواهد کرد یکی از
اکابر گفته شناسا از بجا ایتعالی است که بنعمت راضی تر باشد **و در حدیث** است که القناعة کنز لا یفنی یعنی
قناعت گنجی است که فنا شدن ندارد و حکیم در حدیقه میگوید تو بداد خدا راضی شو ورنه بجوی و بیش قانع شو
و مولوی رومی در قناعت و کم خوردن میگوید چون گلو تنگ آورد بر ما جهان خاک خور گاستی حلق و دهان
گر توان اینان ز نان خالی برزکوه پر اجلالا کنی چشم گر آب بادست جوی طعن چند کم خور آن تا ز آنکه
نان آب تو برد **مذمت قناعت** قناعت مینه بر روزنان و رفتن کیریست که گفته‌اند برکت در حرکت است
یکی فرزند خود را نصیحت میکرده که قناعت از زبونی نفس و همت کوتاه و ضعف طبیعت میخیزد باید از آن نفس خود
راضی نشوی و مرات بلند شیخ سعدی در بوستان میگوید بچنگ آر و با دیگران نوش کن نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن
برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل بگیر ای جوان دست درویش پیر نه خود را بیفکن که
دستم بگیر کسی معروف کرخی را گفت حرکت کنم در طلب رزق بهتر باشد یا قناعت را پیش گیرم گفت حرکت کن
اگر حرکت کردن بهتر نبود خدا تعالی مریم علیها السلام را امر نمیکرد که درخت را بجنبان تا خرما بیفتد و بکاتید
خرما از درخت فرا افتد **مدح فقر** گفته‌اند فقر شعار صالحانست و فقر لباس پیغمبران **و حضرت**
رسول صلی الله علیه و آله فرموده الفقر فخری و به افتخر یعنی فقر و بی چیزی فخر منست و از آن تفاخر میکنم
بزرگی گفته فقر سبکباریست و توانگری سنگینی است و سنگین بودن و [illegible] بودن فقرا از زبان ندارد و
غنی را هر عالم دشمن‌اند **در حدیث** واقعست که در روز قیامت فقرا گویند یا الفقر خود را فروختی که بودند
بیچاره [illegible] عطار دیده خواهند رفت **و در خبر** آمده که جبرئیل امین علیه السلام از جانب رب جلیل آمد

رسول را صلی الله علیه و آله خبر داد که حق تعالی سلام میرساند که اگر خواهی این دو کوه را که در مکه مشرفه است از
برای تو طلا و نقره کنم و چیزی کم نکند در قرب و منزلت تو خلل راه نیابد [illegible] علیه السلام فرمودند که مرا آن خوشتر می‌آید
که یکروز سیر باشم و یکروز گرسنه **و حضرت** امیر علیه السلام با آنحضرت فقر را دوست میداشت که بدنیا خطاب کرد
با یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیا غیر مرا فریب ده
بزن که من ترا سه طلاق گفته‌ام دیگر مرا بتو بازگشتی و رجوع نمانده **در مذمت فقر**
کو [illegible] فقر و بی چیزی مجمع عیبهاست و در حدیث واقع شده است که کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی نزدیک است
فقر بکفر رساند [illegible] ما را فقیر و فقر که بآن راضی نباشد **یکی** گفته است که خدا تعالی را هیچ تازیانه غیبی که در دنیا زیاده
از تازیانه فقر باشد دیگری گفته است نیدانم کدام بیک غیر باشند در دو توانگران بازند که فقیران **اکابر** گفته‌اند
فقر وفاقه شخص را بیحرمت و بزرگوار را وضیع و [illegible] میگرداند و آدمی را کم نام میکند بی نام و نشان میکنند و در نظر خوار
و ذلیل و بیقدر میسازد و ملا جلال الدین دوانی قصیده گفته مطلعش اینست که مرا تجربه معلوم شده در آخر حال
که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال **ملا رومی** در مثنوی حکایت تکلیف بنظم آورده میگوید عربی شتر داشت
و میرفت شتر از سنگینی بار سینه بر زمین مینهاد حکیم بعرب بر خورده پرسید که بار شتر چیست گفت یک جوال
گندم است و دیگری را از ریگ صحرا پر کرده‌ام که یک جوال را بار شتر توان کرد **حکیم** گفت این جوال را از ریگ خالی
کن و آن گندم را دو نیمه کن تا بار شتر سبک شود عرب چون شتر را سبک رو دید پرسید که اکنون با من بگو که ترا
با این علم و حکمت چه منصب است وزیر پادشاهی یا وکیل او گفت هیچکدام نه گفت مال ترا علم چند هزار شتر داری گفت
اگر شتر میداشتم باده نمیرفتم گفت **پس** از باغ و ملک بسیار داشته باشی گفت کار جامه میداشتم چرا برهنه میبودم
گفت پس زر یا در خاک داشته باشی گفت خدا گواهست که عاجز است ما لک قوت شب هستم عرب گفت پس از من دور
که از این حکمت شوم تو بیزارم **یک** جوال گندم و دیگری ریگ بهتر از این حیلهای تو در ریگ دو دران حکمت تو نحوست
[illegible] منطق تو شوم است بر اهل زمن یا تو آنسو رو و من آنسو روم ور ترا ره پیش من زو پس روم
در مدح جود در حدیث آمده که ان الله جواد یحب کل جواد یعنی حق تعالی بخشنده است
و هر بخشنده را دوست میدارد و در حدیث دیگر آمده که الجود من اخلاق اهل الجنة یعنی بخشش از صفات و
اخلاق اهل بهشت است **یکی** از حکما عرب گفته بخشش پاسبان عرض و ناموس آدمی است و هم او گفته که حق نعم
امتحان و آزمایش آدمی را بجود کرده تا به بیند که از وی یاد میکند یا نه پس جود را اجل خلایق دستور العمل خود سازد

دیگری گفته بخیلان را مال فایده نیرساند وکریمان مال را فایده میرسانند **یکی** از اکابر سلف گفته اگر بخیر
شباهت بجلال ربوبیت هم توان رسانید بجود وبخشش است ودر کلام حکمای عرب واقع شده که کن
بمالک متبرعا وعن مال غیرک متورعا یعنی تا توانی بمال خود بخشنده کن واز مال غیر خود پرهیز
و همچنین واقع شده است که من جاد ساد ومن بخل ذل یعنی هر که بخشش کرد بزرگ شد و هر که
بخل ورزید ذلیل وخوار شد حکیم در حدیقه میگوید از تن ونفس عقل وجان بگذر دره حق دلت
دره حق دلت آور ودر عوارف خیر در باب جزیه ولیکن دادن وبدست آوردن میگوید دل بدست آور
حج اکبر است از هزاران کعبه یکدل بهتر است **در علاقه** الدام حیدان حدیثی در مدح عطا وبخشش نقل نموده که
شرح نتوان کرد که یکی از انبیاء علیهم السلام را پرسیدند که اگر کافر بر ایشان باشند باو چیزی میتوان داد فرمود که
هم رسید فان لکل کبد حراء اجر یعنی هر جگر گرمی را اجر در درگاه الهی هست و در خبر دیگر نقل نموده که
پرسیدند که مخالف چیزی طلبد بدهیم فرمودند بدهید که دعای ایشان در حق شما مستجابست **در خبر است** که کسی
در صحرائی بر سر چاهی رسید سگی را دید که از تشنگی زبانش از دهانش بر آمده دستار خود را بچاه او بخیه کرد دستار را
تر کرده وآن سگ را آب داده وبسبب عمل از او کشف شد **در مذمت جد نعم مدح** گفته اند که مدد شش انجمن
در دست بیست بارانست که طلب کنی چیز را که در دست دیگر است وبخیل بودن بمال خود بهتر از سوال از بخیلان
عید ظریفی گفته قول لا یدفع البلایا وقول نعم یزیل النعم یعنی گفتن تو کلمه را دور نسازد از تو
بلاها را وگفتن تو بلی را نعمتها را تو آخر میکند واهل ریاضت منع شده که یکی نه بگو ونه آه شکم مکش ودر مذمت
بخل گفته اند که بخیل همیشه ذلیل است وحکیم گفته است که بخل وجبن در دو از بدترین صفات مردانست هر دو
از اخلاق زنانست **وحضرت** امیر المؤمنین صلوات الله علیه واله فرموده بشر مال البخیل بحادث
او وارث یعنی بشارت ده مال بخیل را که از دستش برود بحادثه یا میراث خواری که بماند که روزگار بخورد
وهم آنحضرت علیه السلام فرموده که هر که بمالش بخیلست بعرضش بخشنده است **وفرزدق** در مدح حضرت
امام زین العابدین علیه السلام گفته ما قال لا قط الا فی تشهده ولولا التشهد کانت لاءه نعم
یعنی آنقدر بخل بمال بدست که هرگز لا نگفته است مگر در وقت تشهد خواندن واگر تشهد نبود لا او نعم میبود یعنی
بجای نه بلی میگفت ودیگری شعر را الفرز برده ودر مدح یکی گفته زبان کرم اند زبان او لا نیست مگر در تشهد
ان لا اله الا الله وبدتر از بخیل آنست که بخشش دیگری خوش نیاید وبدتر از این که بخوش نیامدن اکتفا

نکند بلکه منع کند چنانچه شاعر گفته وغیظ البخیل علی من یجود لاعجب عندی من بخله یعنی خشم
گرفتن بخیل بر کسی که بخشش کند عجب تر است نزد من از بخل بخیل چه وبمال خود بخیل میکند واین در مال دیگران
نیز بخیل مینماید ولهذا حق تعالی در قرآن مجید اینجماعت را سرزنش مینماید ومیگوید الذین یبخلون ویامرون
الناس بالبخل یعنی آنها که بخل میکنند ومردم را نیز امر مینمایند به بخل کردن حق تعالی آنها را دوست نمیدارد
در مدح اخوان در خبر است که مرد ببرادر عزیز وبزرگ میباشند وگفته اند مردی برادر بجود دست
رابیست که دست چپ نه هشته باشند وحکیم گفته است هر که یار وبرادرش بیشتر دوست ومدد کارش بیشتر
دیگری گفته همنشینی دوستان وبرادران حزن واندوه را از دل میبرد یکی از شعرا عرب فرموده لعمرک ما
مال الفتی بذخیرة ولکن اخوان الثقات الذخایر یعنی بعمر تو قسم که مال مرد ذخیره مرد نیست بلکه
ذخیره که نام توان برد برادران یکدل ویکجهت اند بزرگی گفته دیدار دوستان موجب شفای بیمار است **دیگری**
گفته که نسبت برادران بیکدیگر نسبت چشم ودست است یعنی در وقتی که کار افتاد دست بسر چشم میرود که آفت باو
نرسد دیگری گفته که تمنی که بدل رسد جز بشیرینی دیدار دوست بر طرف نمیشود **در مذمت برادر ودوست**
گفته اند که چون برادر بسیار شد از عهده حقوق برادران بر آمدن مشکل است قریبکه گفته اند که نه یکی برادر است
ربنده بودن ونیز گفته اند مثل الاخوان مثل النار قلیلها متاع وکثیرها بوار یعنی حال
برادران حال آتش است که کم او ضرریست وبسیار او باعث نقصان وهلاک واین معنی را در بعضی
دو بیت بطرز زبان آمده گفته است عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب یعنی دشمن تو از دوست تو بهم میرسد زنهار که دوست
بسیار بهم نرسانی بدرستی که بیشتر بیماریها ودردها از طعام خوردن وآشامیدن این هر دو بهم میرسد
مدح زیارت وعیادت یاران ودوستان در حدیث آمده که کسی که بزیارت دوستی یا بعیادت بیماری رود از برای خدا ملکی
از آسمان ندا کند طبت وطاب ممشاک لک الجنة خوشا حال تو وخوشا حرکت تو بهشت از برای تست
ودر خبر است که یک فرسنگ برو وعیادت بیمار بکنید ودو فرسخ برو تا صلح میان دو دوست بکنید وسه فرسنگ
برو به صحبت زیارت برادر مؤمن ودوست **بزرگی** گفته زیارت دوستان عمارت دوستی است وصحبت را تعمیر
کردنست وجامه یار وبرادر را تازه کردنست دیگری گفته زیادة الاخوان روح الجنان وراحة
الجنان یعنی دیدن برادران ودوستان نسیمیست که گویا از بهشت میآید وراحتیست که بدلها میرساند

وهجران پیدا حکیم سنائی میگوید دوستان گنج خانهٔ رازند رنج بردارند و گنج بردارند دوست گر یکدو صد
دو بار بود دشمن از چه یکی هزار بود در مذمت زیارت گفته اند که کم دیدن دوست ملال کمتر است
چه ملال دوست موجب ملال میشود و در حدیث آمده است که زر غبّا تزدد حبّا اگرچه بعضی این حدیث را
موضوع میدانند بعضی زیارت و دیدن یاران از آنکه یک هفته در میان میکرده باش تا محبت زیاده شود و دوست
ملال نگردد و چنانچه شیخ نظامی گفته است شکر گرچه بحرآموز باشد طبیعت را ملالانگیز باشد
و در اشعار عرب دو بیت واقع شده که مفهومش این است که زیارت را کمتر کن تا دوست بدیدن تو مشتاق تر
گردد و نمی بینی که از باران چیزی عزیزتر نیست چون کمتر آید بدعا و زاری از خدا تعالی میطلبند و چون بسیار میشود
از وی دلگیر و ملال می آیند مدح شباب و جوانی علمای خراسان گفته است حاجت خود را بجوانان برید
و از ایشان بخواهید که آسان بر می آید دلیل بر آنکه چون برادران یوسف علیه السلام اعتراف تقصیر کردند
طلب عفو نمودند یوسف علیه السلام گفت امروز بر شما جرمی نیست خدا تعالی شما را بیامرزد و چون از یعقوب علیه السلام
التماس عفو نمودند فرمود از برای شما طلب آمرزش خواهم کرد از ابن عباس روایت است که فرمود که حق تعالی
هیچ پیغمبر را نخلق نفرستاد که جوان نباشد و بعضی گفته اند جوانان میوه زندگانی اند و بهترین عیشها
بهرحال عمر جوانی را غنیمت باید شمرد چنانچه یکی در سوز و گداز گفته است جوانی چون نسیم نوبهار است
دل بر رنگ و بوی گل سوار است گرش دریافتی برداشت بوس وگر فائت شدی افسوس افسوس در ذم
شباب و جوانی گفته اند بار بردار نادانی و گناه است و مستی جوانی بیش از مستی شراب است و بعضی جوانی را
نوعی از خواب گفته اند و اکثر عمر جوانان صرف شاهد و شراب میشود و در وصف شاهدان حکیم گفته است
شاهدان زمانه خورد و بزرگ دیده را یوسفند و دل را گرگ شاهد هیچ هیچ را مگزین ای که از هیچ هیچ هیچ مگزین
در وصف شراب خوردن همان یک حدیث کافی است که بیک خوردن آن ام الفساد تا مدت
چهل روز هیچ عمل از آن شخص در درگاه الهی شرف قبول نمی یابد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا که درخت
انگور را بجهت شراب بکارد و آنکه بچیند و آنکه بفشارد و آنکه بردارد و آنکه ساقی شود و آنکه بخورد همه را لعنت کرده
و گفته همه از رحمت الهی دورند و حکیم الهی سنائی میگوید چیست حاصل ز شراب شدن اولش شر و آخرش آتش شدن
در دل از سود او سرور نه هرچه او داد جز غرور نه مدح شیب و پیری گفته اند در خبر است که
حق تعالی جل ذکره در حدیث قدسی بپیغمبر فرمود الشیب نوری انا استحیی ان اعذب نوری بناری

در مذمت زیارت
مدح جوانی
ذم جوانی
در وصف شراب خوردن
مدح پیری

بعض

بعض پیری و موی سفید نور منست و من شرم میدارم که عذاب کنم نور خود را بآتش و گفته اند که پیری زینت عقلست
و نشانه وقار و تمکین حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده تدبیری که پیری بکند بهتر است از کاری که
از جوانان سر زند یکی از اکابر گفته پیران را عزت دارید و تعظیم کنید که پیش از شما خدا را شناخته اند و
پیش از شما عبادت حق کرده اند دیگری گفته پیران دیده میگویند و جوانان شنیده شنیده کی بود مانند دیده
دیگری گوید جوانان لباس لهو و طرب در بردارند و پیران ردای عقل و ادب بر دوش مشهور است که چون ابراهیم علیه السلام
موی مبارک خود سفید دید از جبرئیل پرسید که این چیست جبرئیل فرمود که این وقار است دست مبارک
بر عارض داشت گفت اللّهم زدنی وقارا یعنی وقار مرا زیادت کن و خان احمد رباعی در وصف پیری
شنیده ام گفته است ایام شباب رفت و خیل و حشمش تحت می پیری و خوش می حشمش خم گشته قدم
ز پیری و گوش ز عصا زه کرده ام آن کمان و خوش میکشمش در مذمت پیری پیری عنوان دفتر نامه موت
و محل جمعیت مرضهاست و معدن عیبهاست پیری رسول بلاست و برادر فناست پیری ساحل حیات و مقدمه ممات
ابری که بارانش غم است و غمی است که عمها در وعده غم است حکیم در وصف پیری میگوید راکعم کرد روزگار حسود
از بدایت رکوع جست سجود شب برنایم به نیمه رسید صبح پیریم در زمان بدمید و شیخ سعدی در گلستان میگوید
پیر را گفت پیر را چه تدبیر که بار از پی گریزد چون شوم پیر جواب شنید پیر نغز گفتار که در پیری تو خود نگرانی از یار
و آخوند مولانا حسین بدر رحمة الله علیه فرموده قد خم گشته وجه وزن پیری در هم شکند صولت پیری پیری
گفتم چه بدتر است پیری یا مرگ پیر خرد گفته که پیری پیری مدح مرض و بیماری در حدیث آمده که بیمار را
گناهان چنان میریزد که در خزان برگ از درخت بریزد و در حدیث دیگر وارد است که هر یک روز کفارت یکساله
گناه است و ایضا در خبر است که هیچ درد و رنج نیست که آن را اجر نباشد حتی خاری که در پای کسی رود و گفته اند
عاقل را نباید که منکر کوفت و بیماری باشد چه کوفت عبارت از کفارت گناه است و موجب یادی ثواب و بیدار از
خواب غفلت و شکر الهی در حال صحت و بیاد آوردن توبه و پشیمانی و دادن صدقه و زکوة و قربانی و راضی شدن
بقضا و قدر الهی و عازم بودن بر عبادت و بی گناهی و هر که تلخی مرض را نچشید حلاوت صحت را نمی یابد و لیکن
کوفتی که موجب پاک شدن از گناه نه موجب کدورت و باعث ترک و یاد آوری حق تعالی باشد زهی دلگیری و
هلاک آنکه شخصی باشد زهار و عقل او در ذم مرض گفته اند که سلامتی که سلامت نباشد بیماری به پیری حکیم گوید
هیچ دوستی بهتر از صحت نیست و هیچ دشمن بدتر از مرض نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده دو چیز را

مذمت پیری
در مدح مرض
ذم مرض

قدرش ندانند هیچکس مگر بعد از آنکه برود یکی جوانی و یکی سلامتی بدن **دیگری** از اکابر گفته اگر چیزی بالاتر از مرگ
مرض خواهد بود و اگر چیزی مثل آن باشد فقر خواهد بود و اگر چیزی را توان گفت که به از جانست صحت است
و اگر چیزی را مثل آن توان گفت توانگری است عبید شاعر گفته است الا العیش لذة و شباب فاذا ولیا
عن المرء ولی یعنی آگاه باش عیش دو چیز است یکی لذت و یکی جوانی هرگاه این دو چیز نباشد عیش نیست و

در مدح سفر خدای تعالی در مدح مسافران فرموده وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ
مِنْ فَضْلِ اللَّهِ یعنی جمعی که سفر کنند در زمین در پی یابند از فضل الهی **و در حدیث است** که سافروا تغنموا
یعنی مسافرت نمائید تا غنیمت یابید **و در توریت** مذکور است که یا ابن آدم جدد سفرا احدث لك رزقا
یعنی ای ابن آدم سفر را تازه کن تا روزی تازه بتو رسانم و حکما گفته اند که سفر یکی از سببهای معاش است بلکه قوام
نظام معاش است چه حق تعالی منافع دنیا را در زمینی جمع نکرده اند بلکه هر زمینی را بخشی از رزق و روزی
نفع و فایده داده و بعضی را ببعضی محتاج گردانیده و از خوبیهای سفر آنکه مسافر عجایب شهرها و غرایب چیزها و
آثار نیک می بیند و علمش بقدرت و حکمت و عنایات خدای تعالی زیاده میشود و دانشمند میگردد و کاهلی از طبیعتش
دور میشود و کدورت هر طرف میکند و اشتهای طعام هم میرسد و کبر و نخوت از نفس دور میکند و بدن را قوی و فربه میگرداند
و نشاط و خوشحالی بهم میرساند و در تنهائیها و شبها بذکر حق تعالی مشغول می باشد و گفته اند که سفر را بر حضر اختیار
کنید عاقبتش آنست که سرسبز و خوشوقت بوطن بر گردد و اوراق طغرا رود بهر و نفعی بهار سد و در وطن بکلک
قنقار حاضر نتوان گرد و انوری گفته سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مالست و اوستاد هنر
و شیخ سعدی در قصیده میگوید همیشه بر سنگ ستم جفا خورده بود از آنکه چوب سنگ تا بر زبر و دلگار ولیکن
سفر را رفیق باید که گفته اند الرفیق ثم الطریق اول رفیق بهمرسان آنگاه فکر سفر کن حکیم میگوید
با رفیقان سفر سفر باشد بی رفیقان سقر سفر باشد و چون رفیق نیک بهمرسانی باید که خلاف و کینه
کج خلقی از او کناره مگیر **در مذمت سفر** گفته اند که اینکه مشهور است که سفر قطعه ایست از عذاب
غلط است بلکه عذاب قطعه ایست از سفر و مجاح گفته است که اگر خوشحالی برگشتن نمیبود مردم از عذاب میکردم
مردم را از سفر و اکابر گفته اند که سه چیز است که هم در سفر زیاده میکند زیبائی رو و سبک رفتن و گشته بیشتر
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بخدا نیابد هیچ مرد الا بهول بماند تا خوشبهای سفر و در کتاب
منهج گفته است که السفر کصحیفة یعنی سفر مثل صحیفه است ... خاقانی در قصیده میگوید

مدح سفر

مذمت سفر

نظم

انظر چون بنا از سفر دل را که سفر هم بخط سقر است یکی گفته است سفر دور و دراز موجب ملالت و طول امل
باعث ضلالت **در مدح تجارت** حق تعالی در قرآن مجید فرموده وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا
یعنی حلال کرده اند حق تعالی از برای شما خرید و فروخت را و حرام کرده سود گرفتن و سود خوردن را و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اطیب ما اکل الرجل من کسبه والکسب فی کتاب الله التجارة یعنی بهترین
و پاکیزه ترین چیزیکه کسی بخورد در دنیا زریست که از تجارت بهمرسد چه حق تعالی در قرآن تجارت را کسب
خوانده است **و هم** آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرموده که حشر تاجران در محشر با پیغمبران و صدیقان و
شهیدان و صالحان خواهد بود **و در خبر است** که هیچ پیغمبری نبوده که او را با تجارت یا کسبی نبوده که قوت عیال او
از آن باشد و یکی از اکابر گفته که بعد از کشته شدن در جهاد هیچ مرده بهتر از آن نیست که کسی در طلب روزی حلال
بجهت فرزند و معاش خود و عیال از دنیا برود چه حق تعالی جهاد کننده و تاجر را با هم نام برده و هر دو را
از اهل جنت شمرده و پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از پیغمبری مدتی بتجارت مشغول بوده و چنانچه تجارت
ممدوحست کسب نیز ممدوحست **و در حدیث است** که کسب کار حبیب حق است بعضی از انبیا صلوات الله علیهم از کسب
دست خویش روزی خورده اند سلیمان علیه السلام از زنبیل بافی و داود علیه السلام از زره سازی شیخ سعدی
در گلستان میگوید هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد و گفته اند خوشا حال بنده ای که
بسعی بازو کفاف حاصل کند تا ابرو از بهر نان نزند سعدی میگوید که یعنی بیرو دار خند خویش محنت
بحرمت نبرد بیت دوز ورنج اید فقد از مملکت کرسنه جمشید ملک نیرو **در مذمت تجارت**
در حدیث آمده که تاجر فاجر است یعنی تاجرانیکه خیانت کنند و دروغ گویند و لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده التَّفَقُّه ثُمَّ المَتْجَر فَإِنَّ التَّاجِرَ مَا لَمْ يَتَفَقَّهْ فَاجِرٌ یعنی اول علم تجارت حاصل کن و حلال و
حرام بدان و بعد از آن شروع بتجارت کن که تاجر مادام که این علم نداند فاجر است **قتاده** گفته است که
عجب دارم که تاجر را چگونه مسلمان بر حال باشد که در روز قسم میخورد و در شب حساب و الیس ... **و در خبر است**
که چون شیطان لعنه الله از بهشت طلبید و مهلت یافت گفت آخر چون مرا مهلت داده اسباب مرا مهیا کن خانه من کجاست
ندا آمد که حمام گفت مجلس من کدام است فرمودند که بازار گفت آلت فریب که مردم را بآن فریب میدهم چیست
گفتند زنان و ابو درداء گفته است دور شوید از بازار که در لهو و لعب و لغو بسیار است **و یکی** از اشراف
پسر خود را نصیحت میداد که بتجارت عادت مکن که هیچ چیز از آن بهم نمیرسد طبع لئیم و قساوت قلب و کوتاه همتی و

نقصان دارد و زبان دروغ گو **در مذمت حرص و جمع کردن مال** حکیم سنائی میگوید اند کر انکه
جو جمع گشت ربا برد و جملگی کجون ورثا حریص دنیا را جان کرده است که خدا را دلت بیازرده است سیم داری
ترا حجاب مشغول که نترسی تو از خدا و رسول رخ بدین آر و بگذر از دنیا زانکه دنیا زحمت فردا
مور حرص از درون سینه برآر زانکه این مور زود گردد مار **در مدح زراعت** رسول صلی الله علیه و آله
فرموده التمسوا الرزق فی خبایا الارض یعنی طلب کنید روزی را از نهفتهای زمین و در قرآن
مذکور است که انفقوا مما اخرجنا لکم من الارض یعنی نفقه کنید از آنچه ما از برای شما از زمین
برون آریم و یکی از اکابر گفته ملک و زمین نگهدارید تا اگر چیزی دیگر از دست شما برود آن از برای شما و اولاد شما
باشد دیگری گفته زراعت را از دست مگذارید اگر چه بشنوید که دجال خروج کرده است و یکی گفته عاقل نیست
کسی که آب و ملک فروشد و کنیز و خواجه سرا خرد **گویند** ابلاد را جوزی را در خاک پنهان میکرد و بامید آنکه درخت
شود کسی گفت این درخت بعد از بیست سال بر میدهد و تو پیر شده گفت میخواهم که اجرش از من باشد و نفعش
از دیگران یکی از اکابر گفت فلاح یعنی رستگاری در فلاحت است یعنی زراعت و بعضی از سلف گفته اند که هر که
خواهد که روزی بر وی فراخ شود و اهل و عیال او در تنگی نباشند باید که فلاحت را پیشه خود سازد و تا تواند
درخت بنشاند که بار آن دهد و شب و روز از حق تعالی منت باید بود که این درخت و چند سرسبز باشد تا بندگان خدا
از بر و بار او نفع گیرند و فایده برند که رعیت چون بیخ است و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
بهشت درخت تو ای پادشاه که افکنده سایه بیکباره راه خدایا برحمت نظر کرده ای که این سایه بر خلق گسترده ای
دعا گوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار **در مدح زراعت** گفته اند
الضیعة ضایعة ما لم یکن بعقوة ساعد و جد ساعد یعنی زراعت و ملک تو ضایع است
ما دام که تدبیر او بقوت دست و ساعد تو نباشد و جد و سعی تو تمام در آن نباشد شیخ ابو محمد بلخی را اشتر لیست
عود بصعوبتش انکه باغ و ده را بعضی از آن آرزو مند بسیار بودند هر که داشت بر وجه خیر بخشد و امروز
ما را هم هست برانکه نخواهد چه دخلش بخرج وفا نمیکند کسی تخم در خاک از آن می نهد که روز فرو ماند که
بر دهد بود درخت بار در زمین ای عاقل تخم و نهو دانش بار ولیه **مدح خانه دنیا**
حق تعالی در قرآن مجید بهشت را با آنکه خانه ای نیکو دارد تعریف کرده ولهذا گفته اند بهشت مردم در دنیا خانه
آن نیست است گفته خانه خیر نیست که باید که اول خر... و آخر فروخته کرد و یحیی بن خالد بجعفر پسر خود

گفت

گفت ای پسر خانه بر مرد زنست و بر احمق باید که بلند و فراخ و نرم و نازک باشد تا بد خشت آن در راحت باشند
یکی از اکابر گفته خانه مرد ماوای نفس اوست و محل انس او و قرارگاه دل او و مکان جمعیت اهل و عیال و فرود آمدن مهمان
و جز آن که دو نجم رو سبد میبرد و دوست آن خوشحال میشوند بزرگی پسر آن گفته خانه تو از آن است که از تو میماند جهد کن
تا نیکو باشد متوکل خلیفه روزی ابو العینا را گفت خانه ما را چون می بینی گفت یا امیرالمؤمنین دیده ام که مردم
خانها را در دنیا میکنند و تو دنیا را در خانه خود بنا کرده **مذمت عمارت دنیا** گفته اند عمارت دنیا را
نیست منزلت بیش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده هرگاه خدای تعالی به بنده بدی خواهد مال او را صرف
آب و گل میگرداند یکی از اکابر گفته عمارت ساز روزگار است آنکه روز خرابه دارد و باغ و مزرعه است لا ارز که
در و شروع بنا نماید روز بروز زیاد شده و آباد در دارد و بر بدین عمارت باحاکم بهره گرد و کسی با او گفت بعض باشد تا
خانه از برای شما بسازد گفت گور خوب داخل بصره است تو با امیر یا اسیر اگر امیرم دار الاماره خانه من است و اگر
اسیرم زندان جای من خواهد بعد پس عمارت کردن هرزه کاریست و دیگری گفته خانه تنگ غم کوچک است
ملا روم در مثنوی نظم آورده که روزی مرده را بقبرستان میبرد و طفلی ازین کس میرفت و نوحه میکرد که
ای برادر ترا بجائی میبرند که نان ندارد و جامه ندارد و بخانه ندارد و در روز فرش ندارد و در شب چراغ ندارد
جحی با پدرش همراه بود و در تشییع میرفتند به پدر گفت ای پدر این مرده را بخانه ما میبرند عجب میدهد الله این با بخانه باید
مدح حمام گفته اند کثافت را میبرد و لطافت یعنی پاکیزگی می آرد و دفع ثقل میکند و حکیمی گفته
حمام آتش است لکن با روح و در جهت پیر را جوان میکند و جوان را انحلال میدارد و آدمی را از نجاست و
دود و مساجد و معروفی از ملازمت ... و از کراهت خوردن و آشامیدن و تمام پاکان بردن نجات میدهد
و اکثر مرضها از بدن دور میکند حتی اینکه شیخ ابو علی گفته است اگر بگویند که آب گرم و حمام یکی بوده در دنیا
مرده را زنده کرد باید عجب مدار به و باید که حمام سرد نباشد و لباس گرم نباشد و کهنه نباشد و سرد خانه و
گرم خانه داشته باشند و دیر در حمام نمانند و ناشتا بحمام نروند حمام بروند بعد از آن بیک ساعت
الحق حمامهای معموره حیدر آباد ... از آن معتبر است که بیان توان نمود **مذمت**
حمام گفته اند بدخانه است حمام کشف عورت میکند و حیا را میبرد و در خبر است که حمام
خانه شیطان است و یکی گفته حمام ... آدمی میبرد و وقار و تمکین را کم میکند مجمع آفت است و محل نجاسات
کسی حمام را هجو کرده گفته حمامنا الیوم ... مانیفع ... فیه

یعنی جامه‌ها را آب بغیت و سر و ریش کوتاه نداره و چیزی که علاج سرمای او نتواند کرد پوستینی است و در تابستان جامه‌ها
زمستانست زنهار کمان نبری که علاج درد بی‌ناو میشود او خود دردیست چون علاج درد کند مدح کد خدایی

و زن خواستن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که تزوجوا فانی اباهی بکم یوم القیمة
ولو بالسقط یعنی زن بخواهید که من بشما بسیار است فخر و مباهات میکنم در روز قیامت و در حدیث دیگر
واقعست که اشلمس تاکم العزب یعنی زن بخواهید که بدترین مردها شما است که عزب بمیرد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بمتجر گفت که زن داری گفت نه فرمود که لیس تو از برادران شیطانی اگر از رهبانان
النصاری باشی بانها ملحق شو و اگر از مایی زن بخواه و یکی از اصحاب بجایی شد گفت زنهار کسی جدا کنید که من او را
زن بکیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود طلاق ندهید در حالی که عزب باشید و من میترسم که
بمیرم و از ملاقات آنحضرت محروم باشم در خبر است که هیچ پیغمبری نبوده که او را از زنان نبوده و نکاح از سنت
پیغمبر است و چون کسی که خدا مند شدین او محفوظ شد کو نصف دیگر را پاس دار و از حسن بن علی بن ابیطالب
علیهما السلام پرسیدند که چرا شما بسیار زن میخواهید و طلاق میدهید فرمود که حق تعالی در قرآن مجید پیغمبر بامر که
نکاح کنید تا اگر فقیر باشید از فضل خود شما را غنی کرد ام و من غنی و تونگری را دوست میدارم از این جهت بسیار میکنم
از حکیم پرسیدند که کدام زن بهتر است گفت آنکه یکی در شکم داشته باشد و یکی از عقبش دود و یکی از زنوها طفلان
بازی مشغول باشد و هیچ جا در قرآن و دعا واقع نشده که زنان در دعا و استغفار با مردان شریک نباشند
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات منقولست که شخصی نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد
و از فقر و پریشانی شکوه نمود فرمود که برو زن بکیر بعد از چندی باز آمد که زن خواستم و فقیرم بر حالست
آنحضرت فرمود که زن دیگر بخواه بعد از مدتی آمد دیگر تونگر بود در حدیث آمده که هیچ نعمتی برابر نمیکند
با زنی موافق که چون شوهر در خانه باشد انیس و غمخوارش باشد و چون بجایی رود حفظ مال شوهر کند و بهترین
زنان آنست که ولود و ودود باشد یعنی زاینده و دلجو و مهربان آن غنچه بکام دل درین باغ شکفت
کو را بگذشت در دل اندیشه جفت خواهی که ز وی گل از بستر عیش در گلشن دهر غنچه میباید جفت
مذمت تزویج از حکیمی پرسیدند که تزویج چیست گفت فرح ... ماه و غم ... ... دهر و دو زن دهره و
حق ... ... سر در ماه و غم و اندوه ... ... و قرار ... ... بینی از محنت کدخدائی حکیم را گفتند
چرا زن نمیخواهی گفت ... صبر از ایشان آسانتر است که صبر ... مالک دینار را نیز این تکلیف کردند گفت اگر

عورت میدانستم نفس خود را نیز طلاق میدادم گویند که کرکسان را گرفتند در شهری و جمعی باهم در سیاستش مشوره کردند
یکی بریدن دست و یکی شکستن پا و یکی بر آوردن چشمان و دیگری بقطع لسان و یکی تیرباران کردن و دیگری
بکلوکشیدن فتوی میدادند از آن میان کسی گفت که خدایش کنید که از همه سیاستها بدتر است و شاعر این حکایت را
در عربیت بنظم آورده کان ذئبا اخذوه وتمادوا فی عقابه ثم قالوا زوجوه وذروه فی عذابه
و اگر بعوذ بالله زن بد باشد هیچ چاره آن برابر نمیکند سعدی میگوید زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار و قنا ربنا عذاب النار حکیم فردوسی گفت و بد قید نکرده و گفت زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به
در جامع جم گوید لیری با پدر بزرگ گفت که مرا یار شو تا بعد از جفت گفت با بازنان کن و زن منه نیز کرا از کسان ... از
و زن ناکریم که در عیسی سعدی گوید چو تو لیلی زن بخواهی ترا زار ها کنند و رتو بکذارش جا کند آنکوم
مان و همینان نامند را لیش با بابی که نیز نامند و ملا جامی میگوید زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی
هرگز ندیده در مدح کنیز گفته اند کسی که قلت مؤنت یعنی کم خرج بن را و خفت نفقه را یعنی کم خرج
آب و جهر او حسن صورت و ارتفاع حشمت یعنی آنکه زیاد نه در بر دکند فعلیه الاماء یعنی بروت که کنیزک
دارد و سلمة بن عبد الملک گفته است عجب دارم از کسی که تمتع بکنیزان یافته باشد و با زن دایر نشود با شد
و اصمعی نقل کرده که اهل مدینه از کنیز داشتن و کنیز فرزندی خطانه هستند و عار عیب دانستند که فرزندی از کنیز
بهم رسد و چون علی بن الحسین صلوات الله علیهما و قاسم بن محمد بن ابوبکر و سالم بن عبدالله بن عمر را دیدند که
با بزرگی و شرف و علم از کنیزند رغبت در کنیز داشتن بهم رسانیدند تا بجدی که از خلفای بنی عباس بغیر از سه کس
سفاح و منصور و مخلوع از زن و اما بهم رسیدند باقی همه از کنیز بودند از ائمه علیهم السلام چند کس از کنیز بودند
یکی از علما گفته است الجاریة الحسناء من النعم الجسیم یعنی کنیز نیکو از نعمتهای بزرگ است در مذمت
کنیز گفته اند که کنیزبان با زاری میباشد و زنان خانگی و در امثال عرب آمده که لا تمتع امة
ولا تبل علی اکمة یعنی با کنیزان مزاح و زبان بازی مکن و بر زمین بلند بول مکن و یکی از اکابر دیگری را
پند میداد که با کسی همخوابه مباش که از دست فروشنده بر آمده و نه وقت خود را در ترازو دیده دیگری گفته
ضرب ... ... در دختران کافران که ... دیده باشند و از دست فاسقان و بی شرمان بر آمده و در باره خواجه
سرایان گفته اند ایشان بیرون مرداند ... خانه زنان و از دیگری پرسیدند گفت من از دیدن کراهت دارم و ایشان
از ریش و غم رایش و صلاح رایش فارغند ... و صف ایشان گفته که اجابت صبر از ... دقایق بحذو ... ...

عزالی

شهوات حیوانی محروم هستند آنست که بعبادت رغبت میکنند و بگوشه گیری و عذاب بر ترک عادت بنمایند و از برای
صاحبان خود دعای خیر کثیر میکنند و بجواز ما با ایشان میرسد در تغیر ما جدو نبا بار خیر صرف ننمایند و در ملک
خمر گفته‌اند هیچ خمر از مومن نزائیده و هیچ مومن از خمر بهم نرسیده **در مدح ولد** در حدیث آمده که
ریح الولد من ریح الجنة یعنی بوی فرزند بوی بهشت است و بوئی از بهشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را ریحان بهشت میخوانده‌اند و همان حضرت سلام الله علیه و آله
فرموده‌اند که بهترین چیزی که آدمی بهم رساند ولد است و اکابر گفته‌اند که فرزند نور چشم و میوه دل است
و بعضی از سلف گفته‌اند که اولاد میوه دلند و قوت پشت اند و ما از برای ایشان بکار زمینیم که از ایشان
خواری میکشیم و ملک نمیخوریم و معهذا از امکان ایشان نیم اگر و کلیر خوشنود اند حاجت ایشان باید کرد و اگر چیزی طلبند
باید داد و در قرآن عزیز است که انما اموالکم و اولادکم عدو لکم یعنی بدرستی که اموال و اولاد شما
دشمنان شمااند لیکن در حدیث واقع است که استکثروا من اولادکم یعنی بسیار کنید اولاد را و در کلام
اکابر است که الکلب و من لا ولد له فی درجة واحدة یعنی سگ و آنکه او را فرزند نباشد یکدرجه وارند
مذمت عیال و اولاد کم فرزند و عیال یکی از دو توانگریهاست و اکابر گفته‌اند که صاحب عیال و اطفال را
کم هست که بر چیزی کاری بکمال باشد و از عجبت است که چون یکی از اهل ورع را ابر در خانه بحیری بکمک دیدند پرسیدند که
بودن تو درینجا عجب است گفت هرگز دیده که صاحب عیال را بی خواری خلاصی یافته است **در حدیث آمده** که در
آخر الزمان زمانی باید که زن خویش و فرزند بهر ساختن جایز نباشد چه در طلب وجه معیشت کارش بکار کم
برسد که آموزش از دست میرود و یکی از گوشه نشینان را گفتند که چرا نمیخواهی چیزی را که حق تعالی از برای تو
میخواهد یعنی کد خدائی و فرزند گفت حکم خدا برمنست لیکن اگر فرزند بماند مرا فتنه شود و اگر نماند مرا محزون
میسازد و دیگری گفته که یکی از اولیا گفته فرزند اگر بماند مرا از حب طلب و عزلت سوال کرفتار میباید و اگر نماند
خانه بدن را از غصه و غم خراب میکنند و حکیمی وصف فرزند کرده و گفته طفلان پادشاهان کوچکند
و دشمنان بزرگ از بزرگی پرسیدند که چرا فرزند فرزند دوستر میباشد گفت بجهت آنکه حق تعالی فرزند را
دشمن گفته و دشمن دشمن دوست است **گویند** در بصره کسی نذر داده که فرزند بهم رساند و چون بهم رسید
از خیرات و لوازم عطا جان چیزی فروگذاشت نکرده و فرزند بجای [illegible] بزرگ کرد چنانچه بجوانی رسید
روزی پدر نشسته بود و فرزند [illegible] خنجری [illegible] بپدر زد [illegible] طلبید جواب [illegible]

زنده بر زمین بود آه کشید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله استغفر الله صدق الله
و تسلیم شد بیدار دل این ماجرا شنید گفت آه کشیدن اشاره بود بحسرت بر عمری که در تربیت او صرف نموده بود
و کلمتین را در آخر وقت گفت که ایمان زوده استغفر الله اشاره بانکه چرا از دوست جز دوست را
نمیخواستم و عمر عزیز صرف او کردم و صدق الله اشاره بانکه حق تعالی راست فرموده که اولاد شما دشمنان شمااند
از ایشان بر حذر باشید حکیمی گفته است دفن دختران از نعمتهای بزرگست در حدیث واقع است که بهترین دامادها
قبر است حکیمی گفته هر که او دختر است زنده مباد بهتر از گور نبود کسش داماد **در مدح مشورت**
حق تعالی در قرآن مجید رسول خود را صلوات الله علیه و آله امر بمشورت فرموده وشاورهم فی الامر یعنی با اصحاب
خود مشورت کن در کارها و از زبان بلقیس حکایت میکند که با اصحاب خود گفت تا مشوره نمانباشند در کارها شروع نکنیم
و اکابر گفته‌اند که هر کار با عاقلان مشورت کرد در عقل او عقل تو میبود و گفته‌اند کسی که مشورت با عاقلان کند البته
راه صواب یابد و گفته‌اند هر که رای خود را در کارها صواب داند خطا بسیار کند **یکی** از اکابر گفته که اینکه حق تعالی
پیغمبر خود را امر نمود بمشورت نه از آن بود که آنحضرت را احتیاج بود برای تدبیر ایشان بلکه میخواست فضیلت مشورت را
تعلیم بندگان نماید دیگری گفته مشورت محک عقلهاست و دلیل صواب و مشورت کننده در راه رستگاریست
در مذمت مشوره گفته‌اند با کسی که مشورت کردی و تدبیر میکنند بر تو و خود را برتر میداند و ترا کوچک و خود را عزیز
میگیرد و ترا خوار عبد الملک بن صالح هاشمی گفته است که اگر در هزار تدبیر و فکر خطا کنم بر من آسانتر است که با کسی
مشورت نمایم و بچشم عقل و احتیاج بمن نگاه کند و هم او گفته است که مناجات طبعی مثل ظفر یافتن بعیر
است مرا هیچکس نمیخواهم و نمی نگارد **در مدح تامل** یعنی کارها را آهسته و با تامل کردن حق تعالی در قرآن مجید
خبر میدهد از حضرت سلیمان علیه السلام که چون هدهد خبر داد از شهر سبا و بلقیس فرمود که سننظر اصدقت
ام کنت من الکاذبین یعنی زود باشد که تامل کنیم و ببینیم که تو راست گفته یا از جمله دروغ گویان بوده
و فی امثال العرب و گفته تامل نمود و در حدیث آمده که التانی من الرحمن و العجلة من الشیطان
یعنی تامل و تانی در کارها از جانب حق تعالی است جل جلاله و تندی و شتابزدگی در کارها از جانب شیطانست و گفته‌اند
اینکه حق تعالی حجه بود که اراده خلق آسمان و زمین کرد و یکشنبه شروع و جمعه تمام گشت با آنکه در یک روز ممکن بود بلکه
در یکساعت بلکه بمحض گفتن کن فیکون میشود و نکرد و حکمتش این بود که بندگان را [illegible] تعجیل در کارها ننمایند
بلکه تامل نمود و تانی باید کرد و نیز گفته‌اند تانی [illegible] دور اندیش است و تندی از حمق [illegible] در امثال آمده که

بسا باشد که اگر با آهستگی چاره بکند کارش ساخته شود و اگر تعجیل بکند محروم ماند چنانچه شاعر گفته بیت

باد پا از تک فرو ماند شتر با تک خویش جمال آهسته میراند مذمت تعلل ایاکم والتانی فان العرصة

تمر مر السحاب یعنی کاری که در پیش داری زود با تمام رسان که وقت به تندی میگذرد که شدن ابر میگذرد و در ضمن دست

برده و در مثل آمده که فی التاخیر آفات یعنی در تاخیر کارها آفت بسیار است و گفته‌اند خیر الخیر اعجله

یعنی بهترین کارها خیر آن است که زودترش بعمل آید خواجه شیراز میگوید بغزاک ای هر چند خدا را مهلتی کن که آفتهاست

در تاخیر و سالک را زیان دارد و مولوی در مثنوی در باب آنکه کار امروز بفردا نباید انداخت میگوید معلم

هین و هین ای راه رو بیگاه شد آفتاب عمر سوی چاه شد این قدر تخم بدت خود بکار تا در آخر ... برگ و بار

هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت در مدح سماع بعض شنیدن صدای خوش

اکابر حکما گفته‌اند هر لذتهای دنیا چهار است طعام و شراب و لذت نکاح و لذت سماع و هیچ یک از آن

سه لذت نمیتوان رسید مگر بحرکت و غیر و هر یکی را مضرت هم بسیار است و فرقی که از حد ضرورت بشنیدن بگذرد اما

ان لذت سماع کم و بسیارش ضرر ندارد و یکی از خواص آن لذت آنکه چیزی مانع او نشود و جمع میان آن و

علمای دیگر میتوان کرد و خلاف لذات دیگر که هر کدام مشغول شدی بکار دیگر مشغول نمیتوان شد و یکی دیگر از

خواص آنکه شتر و اسب و چرنده و پرنده حتی طفلان شیرخوار از این لذت محظوظ‌اند و مشهور است که داود علیه السلام

شروع بخواندن زبور میکرد جانوران جمع میشدند و بعضی از لذت تمام که می یافتند بیهوش میشدند

و از کسی شنیدم که در بنگاله اشارت به بو راضی کرد و گفت فلان را خدا بیامرزد مکرر دیده‌ام که چون شروع میکرد

بخواندن مار سر از سوراخ بیرون میکرد و گوش بر آواز مینهاد و چون تمام میکرد میرفت وایضا

که ملا محمد نامی از مردم کره که قرآن را بسیار خوب میخواند و عبادت بسیار میکرد و بعضی از زمان چون که از زراعت و

دست رنج خود معاش بود نمیخورد و در عبادت او شکی نبود میگفت در بین صحرا اسبان بسیار بوده که در کنار زراعت بوده‌ام

و بغیر از من کسی نبوده و چون بتلاوت مشغول میشدم هر که چند گاه دو عدد و گاه کمتر می‌آمدند و در برابر من

سرها بروی دستها نهاده گوش میکردند و چون تلاوت را تمام میکردم میرفتند وایضا از دیگر شنیده

که میگفت فلانی خوش آواز بود چون شروع میکرد کلنگی در این باغ نشسته بود می‌آمد و در برابر او بر شاخ

می‌نشست و تا او فارغ نشده نمیرفت یکی از حکما گفته است که طعام و شراب غذای بدن است و آواز خوش

غذای روح است ... در گلستان میگوید چه خوش باشد آواز نرم و حزین بگوش حریفان مست صبوح

باز دور خواب آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت روح یکی از شعرا گفته است غنت فلم

یبق فی جارحة الا تمنت انها اذن غنا خوانند که کرد فلان در حضور من هیچ عضوی از من نماند که

آرزو نکردم که آنهم گوش باشد و موصلی که یکی از خوش آوازان مشهور زمان خلفاست حبیب مجلس خلیفه حاضر

میشد او میگفت الطعم اذا انتابعین غذا ارکوش ما را احیا میکند که رسنده است یحیی بن خالد میگفت بهترین غناها

آن است که ترا محزون نماید و بوجد آرد و بگریاند چنانچه شیخ در ... میگوید نگویم سماع ای

برادر که چیست مگر مستمع را بدانم که کیست پریشان شود گل بباد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر شتر را که

شور طرب در سر است اگر آدمی را نباشد خر است نه مطرب که آواز پای ستور سماع است اگر عشق داری و شور

مگس پیش شوریده دل پر نزد که او چون مگس دست بر سر نزد چو شوریدگان حق پرستی کنند باواز دولاب مستی کنند

بچرخ اندر آیند دولاب وار چو دولاب بر خود بگریند زار جهان در سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آیینه کور

و فقهای امت اکثر سماع را حلال میدانند بهر نحو که میباشد و در دوامایه ... که بتکرار باشد خواندن

و شنیدنش حرام است حتی قرآن را اگر بتکرار آواز که حظ نفس بالو باشد خوانده شود حرام خواهد بود خواندن و شنیدنش

و در مذمت سماع گفته که این قسم صوتها بی رونق است چنانچه از ابوبکر خود شنیده‌ام که میداد که برای ... که از غنا

دور باش که مرد چون آواز خوب شنید بطرب می‌آید و چون بطرب بهم رسید نفس جنبنده میشود و چنین آن صفت بهم رسید

هر چه دارد میدهد و چون داد فقیر میشود و چون فقیر شد بیتها که فاقه میشود و چون متهم شد از غم و غصه بیمار

میشود و چون بیمار شد میمیرد دلیل آنکه من ترا از غنا منع میکنم از مردن حکایت دادم ذکر تو دانی و لطیفه اینجا

مناسب آن است که روستایی با فقیری راهی میرفت رفیق را دید که همش میجنبد با او گفت چه میخوری گفت آیا بر سید که

این چه قسم جواب بود گفت جواب مطابق سوال بعد پرسید که چون گفت ای ... اگر میگفتی میوه خوری گفته که بلی

بده من هم خورم گفت که ... و تو چه خوری گفته که چرا من هم خورم گفت که آن را از اول گفتم و از تنبیه گفتگو خود او ترا

فارغ ساختم مدح گل نرگس از جالینوس مشهور است که گفته هر که را دو نان باشد باید که یکی را بها

نرگس دهد که نان غذای تن است و نرگس غذای جان گویند انوشیروان نرگس را بسیار دوست داشته و میگفته است که ...

از بسکه در خانه صحبت زنان مشغول ... در آن خانه نرگس باشد حریا سعدی گفته است هر که در زمستان بعادت

بو شدن نرگس کند در تابستان از زکام ... ایمن است ... و ... را از بر دستنبیه

کرده‌اند و بعضی این شعر که در وصف نرگس ... بیت ... که ابو نواس گفته تامل فی نبات الارض

وانظر الی آثار ما صنع الملیک جفون من لجین ناظرات کان عیونها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک یعنی اندیشه کن در گیاهی که
از زمین میرویند و آثار قدرت حق را ببین که پلکهای نقره بر چشمهای طلا بر شاخهای زبرجد چه گواهی میدهند
بر آنکه خدا یکی است آفریننده همه اوست و او را شریکی نیست خاقانی گفته است ده هر ذره از مه تا بماهی
بر اثبات وجود او گواهی حکیم میگوید کفر و دین هر دو در رهش پویان وحده لا شریک له گویان
لا و هو هر دو در سرای تو ای بار گشته جیب و گریبان تو دیگر گفته اذا ورد الورد صلا البرد یعنی گل بیا
سرما دشمن است چون گل پیدا شود سرما روگردان شود و بهار در تعریف گل آورده و ظهوری در تعریف بهار گفته است
بهار است کو ساقی جانفزا که آمد لطافت بسر هوا کند کودک غنچه تا خواب ناز صبا مهد جنبانده بسته نیاز
کسی مدد کرده نخچیر سبد که چون سایه افتاد در بار بید سراپای طوطی نگار زلبش که سیماب از سبزه بر بار [illegible]
و در مذمت گل یعنی ازانکه زکام می آرد و بی وفایی و خار همراه دارد حرف قابل نوشتن نیست

در مدح شجاعت

در حدیث وارد است که حق تعالی شجاعت را دوست دارد اگرچه بر کشتن
ماری یا عقربی باشند و حکما گفته اند که قوت نفس بهتر است از قوت جسد و انوشیروان یکی از سرداران
نوشته که بدرستیکه مردم شجاع را نیکو دار و پیش تو از همه عزیزتر باشند که ایشان را بخدا ایشان اعتماد و
اعتقاد بیش از همه کس است و مرد شجاع حرمت دشمن خود را دوست میدارد و مرد ترسنده حرمت خود را دشمن
میدارد گاه باشد که مرد ترسنده از پدر و مادر خود هم ترس داشته و شجاع حمایت و نگهبانی قومی میکند
اگرچه با وی خویشی و آشنایی هم نداشته باشد متنبی شاعر گفته تری الجبناء ان الجبن عقل
وتلک خدیعة الطبع اللئیم وکل شجاعة فی المرء یغنی ولا مثل الشجاعة فی الحکیم
یعنی ترسندگان گمان میکنند که جبن و بددلی از عقل میخیزد و لیکن غلط کرده اند این فریبی است که از طبع
لئیم میزند و شجاعت معتبر است که اگر در شخصی باشد او را از دیگر صفات نیک مستغنی میگرداند و در حکیم چیزی
به از شجاعت نیست گویند شخصی چون این شعر را از متنبی شنید گفت شجاعت و حکمت دو صفت
نقیض اند که در یک کس جمع نمیشوند جواب گفت که کدام کس در دنیا غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام بعد
و کدام حکیم را حکمت بیش از صلوات الله علیه و آله و چون بتقریب شجاعت نام مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بر زبان قلم جاری شد بجهت تیمن شمه ازانها که از بسیار اندک است از شجاعت آنحضرت علیه السلام ان شاء الله تعالی مذکور میسازد

از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت کان لعلی علیه السلام ضربتان اذا تطاول قد و اذا تقاصر قط
یعنی مرتضی علی علیه السلام را دو قسم ضرب بود یا بدرازی بر سر دشمن میزد که تیغش از پا بیرون میرفت یا به پهنا میزد چنانکه
قلم را قط میزنند به دو نیم میکرد **در خبر است** که آنحضرت علیه السلام گاهی در جنگها بر استر سوار میشد کسی پرسید که
یا علی چرا بر اسب سوار نمیشوی فرمود که اسب از برای کسی است که خواهد از پی دشمن برود یا از دشمن بگریزد من هرگز از پی گریخته
نرفته و نیز دم و هرگز گریختن ندانسته ام و منقول است که روزی آنحضرت را شمشیری [illegible] قدر در دست مبارک بود
شخصی گفت یا علی این شمشیر کوتاه است فرمود که اطولها بخطوتی یعنی شمشیر کوتاه را بیک قدم که
پیش گذارم دراز میکنم **روزی** آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که اگر زمین را حلقه می بود از جا برمیکندم و
بطرف آسمان میفرستادم و اگر کسی در کندن در از قلعه خیبر تامل کند میداند که از آن جناب دور نیست چه
بروایتی هفتاد و بروایتی چهل کس از یهود آن قدر چوبها را در موضع خود [illegible] میکنند با این همه در وقت بستن با
گشادن مدد میکردند خیبر گشا آن جناب در را حرکت داد که زمین قلعه لرزید آنکه دختر اخطب یعنی صفیه که
آخر از ازواج طاهرات شد در جلوی مدینه بر تخت نشسته بود افتاده و پیشانیش مجروح شد و آن در را پل ساخت
و بعد ازانکه جمیع لشکر گذشتند چهل کس از راه بدر انداختند و این بعد از آن بود که مرحب خیبری را که از کرده بهستان
روزگار بود کشته بود **و ازجمله** جنگهای آنحضرت جنگ احد است که جمیع لشکر فرار بر قرار اختیار کرده بغیر آنحضرت
کسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماند و آنحضرت را نود و دو زخم رسید و شمشیرش بکار پاره شد و رسول خدا
ذوالفقار را در آن روز بآنحضرت داد از صبح تا ظهر جنگ کرده بیشتر از سرداران بجهنم فرستاد تا آنکه جبرئیل
از آسمان نزول کرده گفت عجب مردانگی از علی علیه السلام بظهور آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که علی
منی و انا منه یعنی علی از من است و من از ویم و جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دو ام و در آن روز
ملکی در میان زمین و آسمان ندا میکرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار یعنی هیچ جوانمردی
غیر از علی نیست و هیچ شمشیر بجز ذوالفقار نیست **و ازجمله** جنگهای آنحضرت جنگی است که در واقعه احزاب که
حرب خندق نیز میگویند از آنحضرت بظهور آمده و عمرو عبدود را که در تمام عرب بشجاعت مشهور بود و در معرکها
او را با هزار سوار برابر میگرفتند بجهنم فرستاد و لشکر کفار که سردارشان ابوسفیان بود بروایتی سی هزار سوار
و بروایتی هیجده هزار بودند و لشکر حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله سه هزار کس بودند و جمعی [illegible] بیمار بودند
بتدبیر سلمان فارسی بدور خود خندق کندند و اهل اسلام در واهمه عجیب بودند روزی عمرو [illegible] آمده مبارز طلبید

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و باصحاب کرده فرمودند که من له یعنی کیست که بجنگ او رود هیچکس جواب نداد
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قد راست کرد که یا رسول الله انا له یعنی یا رسول الله من بجنگ او میروم رسول خدا
فرمود که هذا عمرو بن عبد ود یعنی ای علی این مرد عمرو بن عبد ود است امیر ساکت شد آن ملعون باز ندا
کرد و مبارز طلبید و همان گفتگوی اول از رسول و مرتضی علی علیه السلام بظهور رسید بار سیوم که آن لعین تندی نمود
و رسول هم گفت که من له هیچکس جواب نداد مرتضی علی علیه السلام گفت انا له و همان جواب شنید گفت و ان کان هو
یعنی یا رسول الله من میروم و اگر چه عمرو باشد حضرت رسول عمامه مبارک بر سرش بست و ذوالفقار حمایل نمود
و چون روان شد دست بدعا برداشت که خدایا حمزه را از من گرفتی و جعفر هم از من رفت و این علی است و غیر از او
کسی ندارم و چون آنحضرت بامکان الله اکبر شنید شکر الهی بتقدیم رسانیده فرمود لضربة علی خیر من عبادة
الثقلین یعنی یکضرب علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت چه در وقتی که حضرت امیر متوجه او
شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود خرج الاسلام کله الی الشرک کله یعنی بیرون رفت تمام اسلام
که با تمام کفر محاربه نماید و چنانچه باین یکضربت پشت کفر شکست اگر نعوذ بالله قضیه بعکس می بود که در بار عمرو
توانا آمده و اسلام بالکلیه از میان میرفت و لهذا از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله منقول است که میگفتند که
در آن وقت که عمرو عبد ود در میان مبارز طلبید و رسول خدا میگفت که کیست که بجنگ او رود و کان علی
رؤوسنا الطیر گویا مرغ بر سر ما نشسته بود و این مثلی است که عرب در وقتی که تحیر در قضیه در مانده است
و حیرت دارد و نمیداند که چه باید کرد میگویند و این کنایه است از آنکه چون شتر را در سر جانوران شده کرد و
غره سر رسد و آزار دارد و کلاغ نشستن می شنید که آن جانور را از ابر آرد و شتر را از آنکه خوش می آید سر را
در پیش انداخته نمی جنبد که مبادا کلاغ بپرد القصه چون عمرو کشته شد خواهرش بمیدان آمد که برو بگرید که
زرهش را نکنده برسید که او را که کشت گفتند علی بن ابیطالب علیه السلام گفت برادرت کفو کریم کشته شد او را
میسد که بر ... فخر کند تا روز قیامت و این دو بیت را خواند لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت
ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به و کان یدعی قدیما بیضة البلد
یعنی اگر کشنده عمرو غیر این کشنده کسی بود بایستی که من برو بگریم تا آخر دنیا اما کشنده او کسی است که از دست او
کشته شدن عیب نیست او و پدران او همیشه بزرگ بوده اند و پادشاه دنیا و آخرت اند واز جمله جنگهای آنحضرت
جنگ بنی المصطلق است که پدران مالک و پسرش را که سردار بودند کشت و این فتح بزیردست مبارک آنحضرت شد

و غنیمت بجهت برکت آنحضرت بدست مسلمانان افتاد واز جمله وقایع جنگ بدر است و آن اول جنگهاست با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سیصد و سیزده کس بودند بعدد لشکر حضرت داود علیه السلام در وقتی که با جالوت
جنگ میکرد واز جمله غزوات غزوه حنین که ده هزار کس با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و چون کفار
اطراف ایشانرا گرفتند پشت دادند و با رسول الله صلی الله علیه و آله بغیر از نه نفر نماندند عباس و پسرش و شش کس
دیگر و مرتضی علی علیه السلام با تیغ کشیده محافظت حضرت مینمود و از هر طرف که کفار هجوم میکردند بر ایشان
حمله میکرد و فوج فوج را شکست میداد تا آنکه فتح نمود و دیگر از جمله غزوات غزوه ذات السلاسل است که
اعرابی خبر آورد که جمعی کثیر از کفار در وادی رمل جمع شده اند و اراده دارند که بر مدینه شبیخون آرند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مردم را جمع نموده هر کدام از اصحاب را لوا داده بجنگ فرستاد و کفار در هر مرتبه مسلمانان را
گریختند و شکست خوردند آخر الامر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بغیر از کرار غیر فرار کسی علاج
این واقعه نمیکند حضرت امیر را طلبید و عمامه خود بر سرش بست و تا دروازه مدینه مشایعت نمود و آنحضرت را
با جمعی در فرمان او کرد حضرت امیر علیه السلام شب راه میرفت و روز استراحت مینمود وقت صبح بر سر کفار رسید
جمعی را اسیر کرد و بعضی را کشت و مظفر و منصور با غنیمت بسیار و اسیران بسیار بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را استقبال نموده در بر گرفت و روی او را بوسید و فرمود
اگر نه آن بودی که میترسیدم چنانچه مردم در حضرت عیسی علیه السلام گمراه شدند در تو گمراه شوند در شأن تو
چیزی میگفتم که بر هر که میگذشتی خاک پا از زیر قدم تو بر میداشتند و آنرا شفا میدانستند در حال
جبرئیل علیه السلام آمده سوره والعادیات آورده واز جمله غزوات غزوه بنی النضیر است
که چون آنحضرت آن قلعه را محاصره نمود خیمه آنحضرت را در نزدیکی قلعه زده بودند در شب تیری بآن خیمه رسید و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله امر نمود که خیمه را دورتر بزنند و در آن وقت مهاجر و انصار جمع بودند بغیر از حضرت امیر
که ناپیدا بود و یاران رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد ذکر علی ... حضرت فرمود البته بکاری که مشغول
در آن جنگ مشغول خواهد بود بعد از ساعتی نگذشته بود که امیر المؤمنین علیه السلام آمده سر یهودی را که نامش عزورا بود
آورده در پای حضرت رسول صلی الله علیه و آله انداخت پرسیدند حضرت امیر علیه السلام گفت این مرد بشجاعت مشهور بود بخاطرم رسید که
البته این جرأت را بغیر از او کسی نکرده باشد البته از قلعه بر آید که دست بردی نماید چنین یکمین گاه رسیدم
دیدم که با شمشیر کشیده می آید و نه نفر دیگر با او همراه اند سر او را بریدم و آن ... فقال

ازین گریزان شدند حضرت فرمود که ابودجانه و سهل بن حنیف با خود ببر اگر میدانی که داخل حصار شده
بار دیگر بحضرت در هم هزیمت روانه شده پیش ازانکه کفار خود را بقلعه رسانند خود را بایشان رسانیده جنگ
در پیوستند و اندک فرصتی همه را پهلوانان رسانیده و این جنگ نیز از آنحضرت بسبب فتح این قلعه شد دیگر
دیگر از فتحهای فتح قلعه بنی قریظه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت مرتضی علی علیه السلام را با
سی کس فرستاد و در آن قلعه هفتصد مرد و بقولی هشتصد کس می بودند و آن قلعه بود محکم و استوار و مال
بسیار داشتند و چون حضرت بحوالی قلعه ایشان رسید و علم خود را بر زمین زد و ندا برآورد که کشنده
عمرو بن عبدود آمده است و ترسی عظیم در دلهای ایشان افتاد اگر چه بیست و پنج روز قلعه را نگاه داشتند
اما بعد از ان ترس قلعه دادند و بشرف اسلام رسیدند مردان ایشانرا در مدینه بقتل رسانیدند و اهل و فرزندان اسیر شدند
واز جمله شجاعتی که در صفین از آنحضرت بظهور آمد یکی آنکه روزی از لشکر معویه مرواق نامی در کمال
شجاعت بمیدان آمده مبارز طلبید و دو کس از لشکر آنحضرت بجنگ او رفتند و هر دو را کشته و روی آنها را
بر خاک نهاد حضرت بنفس نفیس لباسی که نشناسند بمیدان رفت و او را بجهنم فرستاد و از عقب او شجاعان
بمیدان می آمدند و کشته میشدند و هر کدام را که میکشت روی شانرا بطرف آسمان میکرد و چهل کس کشته
شدند کسی آهنگ میدان نمیکرد حضرت امیر علیه السلام نقاب از رو کشادند معویه خلق خدا را کشتی خود بمیدان
ای تا خدا ببرکه خواهد بمیرد معویه فریاد کرد که امروز این جوانان که کشتی بس است مرا با جنگ تو کاری نیست
عروه نام آهنگ میدان کرد و گفت اگر معویه از جنگ تو متغیر بود مرا ترس نیست و ضربی حواله حضرت نمود
حضرت ضربش را رد نموده چنان بر سرش زد که هر نیم از طرفی بزیر افتاد حضرت فرمود که انطلق
الی النار و عمرو روانه دوزخ شد و چون عمرو عاص دید معویه را گفت شنیدی که علی چه گفت عمرو عاص
گفت اگر انصاف باشد حق گفته است ترا بمیدان باید رفت معویه گفت گمان دارم که طمع در پادشاهی
شام و مصر کرده اما آن بخواهی رسید و آن بتو نخواهد رسید گفت از جنگ علی مترسیده معویه گفت تو چرا نمیروی
عمرو عاص چون دید که معویه را رنجانیده است لاعلاج آهنگ میدان کرد و چون چشمش بحضرت امیر
افتاد دلیری کرد اید حضرت نیزه بطرفش انداخت سر نیزه برو زره شکسته شد نه از اسپش غلطانید و
بر سرش راند که عمرو چشمش فرستد چون دید که حضرت امیرالمؤمنین رسید و بکشتن اوست رانها زد
با پا بالا کرد بنا از پوشیده بود عورت خود را برهنه نمود حضرت ازو رو گردانید و عمرو بر ان و

ازین

لرزان بکمال بیکانی گریخت و چون چشم معویه بعمرو افتاد خندید و گفت چه نیکو حیله کردی عمرو گفت چه میخندی
اگر آن روز که من دیدم تو میدیدی هرگز سرت بدر نمی آمد و اطفالت یتیم میشدند و مالت بتاراج میرفت
معویه گفت تو از مزاح هرگز فراغت نداری و لیکن چنان حال بیاد خواهد آمد بی اختیار خواهم خندید عمرو عاص گفت
در انوقت که کسی را آن قسم حالی پیش آید از عار و ننگ اندیشه نکند معویه گفت بلی راست گفتی
و کدام عار از جبن و بد دلی بدتر است گمان دارم که اگر تو از اول بمیدان نرفتی که آن سوار علی است بمیدان
نیز نرفتی شاعری شعری چند در باب شجاعت و جبن گفته و بعضی ابیات از آن اینست بعضی بیت و در آنکه کسی منع
از ازار خود بکند مذلت و خواری بکند چنانچه عمرو عاص که دو بکشف عورت خود را از کشتن خلاص نمود و
در لشکر معویه کافری لعینی بدینی بیرحمی فاسقی لشکری بدطینتی بود بسر بن ارطاة نام و او نیز همچو معویه هر بار
عمرو را میدید میخندید تا آنکه روزی امیر علیه السلام بصورتی که نشناسند در میدان لعین بسر آهنگ جنگ نمود
و چون حضرت برو حمله کرد از اسپ افتاد و چون دید که کشته میشود او نیز تقلید عمرو نموده خود را برهنه کرد
حضرت رو گردانیده ازو درگذشت و بکمال ننگ گریزان شد و اصحاب علی علیه السلام از هر طرف فریاد
برآورده اند که یا علی یا امیرالمؤمنین هذا بسر بن ارطاة یا امیر بگذار که این ننگ از تو بدر رود که
این بسر بن ارطات است همچنین میخواست که از ره کشته شدن او بنمائید حضرت در جواب فرمود که دعوه
علیه اللعنه بعمرو بگذارید که رو و گر رو لعنت خدا باد و معویه که نظر به افتاده به بسر گفت که لاعلیك
قد نزل بعمرو مثلها یعنی بر تو عیبی نیست بهمین طور چیزی بعمرو عاص هم رسیده بود و جوانی از اهل
کوفه بمیدان آمده با آواز بلند بیتی چند خواند که مضمونش این بود که یا اهل شام چه بی شرم و بی حیا مردمید
که هر روز یکی از شما برهنه کردن عورت نیزه و شمشیر را از خود دور میکند و چه بی شرم است آن معویه که
ریش شمات که این بی عاریها از لشکر خود می بیند و میخندند و حالانکه این عمل قبیح را شعار خود کرده
و عادت ساخته کار بر شما آسان شده و اینکه اگر این دو کس ابا جان بکنند از نیزه او نجات بر نیافتند
و بعد از این چون عمرو عاص بسر را میدید میخندید میشد واز جمله وقایع لیلة الهریر است از عادت
آنحضرت این بود که چون ضربی میزد تکبیری میگفت و در آن شب تکبیر یا نیز ده بود و پانصد و بیست و
تکبیر گفته بود و چون روز شد کشتگان را دیدند بهمان عدد تکبیرات کشته یافتند واز جمله
وقایع حرب جمل است که طلحه و زبیر عایشه را از راه برده بصره رفتند و طلحه خضاب الشکر کرده در دو نه کردند

واز لشکر حضرت هزار و ده نفر کس بدرجه شهادت رسیدند واز لشکر ضلالت هژده هزار و هفتصد وسی
بدوزخ رفتند واز جمله های آنحضرت حربها ست که با جنیان کرده وبسیاری از انها کشته شدند و باقی
بدست آنحضرت بشرف اسلام رسیدند واین مشهور است که کسی انکار آن نتواند نمود منقولست
که در ایام خلافت ابی بکر روزی خالد ولید را با سه هزار کس متوجه بجانبی فرستاده جون از مدینه برآمد حضرت امیر المؤمنین
بر خورد که از دهی برگشته بر کنار آسیا نشسته ومشغول بجمع وتفقد بود عباس با دو کس دیگر در خدمتش بودند
خالد ولید خواست که … مت وزیرکی خود را اظهار سازد واسب را بطرف آنحضرت رانده گفت یا علی امروز
در بین جوانان واقع شده خود را درست کرده جون پای منبر حضرت فرمود که جون … تو هر روز سالها ترا
میشناسم وگرزی از فولاد که هشت من بود در دست میداشت جواله حضرت نمود حضرت امیر علیه السلام فی الحال برخیزد
دست خیبر کشا را دراز کرده گرز را از دستش برآورده اشاره بآهن نمود آن آهن جون خمیر نرم وجون ریسمان
کشیده شد بگردنش انداخت … داده وزود گذاشت وفرمود که احوال جون خود را شناسا ساز واز این کار جو
برو خالد هر جند بزور زد آهن ملتفت نشد التجا بر فقیان لشکر برده جاره نتوانستند کرد بحال سکان بمدینه برگشته
شکایت بنزد خلیفه برد وعمر وسعد بن معاذ وجمعی حاضر بودند جمیع یاران از جاره جوئی عاجز شدند بسعد گفتند که
تو اینرا واکن سعد گفت بر تقدیریکه توانم کرد لیکن جه جاره که میدانم که بجنبانم گردنش بعید از او کسی را
یارای جاره آن نیست ومیان او وعمر گفتگو بدراز کشید خلیفه آهنگران مدینه را طلبیده وسوهانها وتیغها
آوردند وبعد از رنج بسیار دیدند که سوهان کارگر نیست گفتند یک علاج دیگر مانده که آهن را در آتش نهند
شاید نرم شود اما تا آهن در آتش نرم شود معلوم نشد که خالد زنده بماند آن شب تا روز خالد در گریه واضطراب و
درد وناله بود جون صبح شد بدر خانه خلیفه رفته از درد بگریه آمد وخلیفه بدر خانه عباس رفته او را همراه گرفته
بشفاعت فرستند وعباس … آمد … ازگردن خالد دور کند حضرت فرمود که خالد مردیست
با کمال شجاعت آهن را از گردن خود دور نمیتواند کرد عباس گفت که او توبه کرده واز گفته خود پشیمانست
وابی بکر را بشفاعت آورده ومرا خواهم که شرمنده نکنی پس حضرت دست مبارک بجانب آهن دراز کرده
پاره پاره جون خمیر جدا نمود وبر سر خالد میزد خالد گفت یا علی اگر مرا خواهی کشت همجو دیگر کشتن عباس
بار دیگر التماس نمود که حضرت از ان هم درگذرد ولیکن خالد ولید … لشکر وبعد از مدتی باز بقول
ابابکر فریب … قبول نمود که حین ابابکر جواب سلام دهد علی را به تیغ زند واو در اثنا پشیمان شد فکانما …

مباد این کار از پیش برود وفتنه حادث شود لشکر را بعد دراز کشید وآواز داد که ای خالد بجه گفته بودم مکن
وجون حضرت جواب سلام داده فرمود که اگر ترا منع نکرده بودم دیگر گفت بعد حضرت حلقش را گرفته بر زمینش
زد ونزدیک بآن شد که نفس از قفس مفارقت کند که باز مردم هجوم نموده خالد را خلاص نمودند روزی
در معرکه کبری کبرای قوم هیکل را … تمام از ان اسب انداخته بر سینه اش نشسته که سرش را جدا کند که تف انداخت
حضرت دست از او برداشته برخاست که پرسید که مرا جرا الحال اینجنین فرمود از برای خدا میکشتم وجون تف
از غرض نفس را از آن کراهت آمد ترسیدم که نفسانیت در آن راه یافته باشد بار دیگر بمکیرم وبکشم گبر
گفت صیغه بگو تا مسلمان شوم از جرم وتقصیر من درگذر که دین دین تست وراه راه تو ومسلمان شد ودر شرح
شجاعت آنحضرت بسیار تجاهل بهمین قدر اکتفا نمود جه در مناقب خوارزمی از مجاهد از ابن عباس مرویست
از رسول صلی الله علیه وآله نقل نموده که اگر بیشه ها قلم شود ودریاها مرکب گردد وتمام جن وانس
نویسنده شوند فضایل وکمالات مرتضی علی را صلوات الله علیه وآله نتوانند نوشت واز خلیل بن احمد
پرسیدند که جه میگوئی در شان علی علیه السلام گفت جه توان گفت در شان کسی که دوستان مناقب او را اظهار
نکردند از روی ترس وتقیه ودشمنان نهان داشتند فضایل او را از جهت حسد ودشمنی بعد از خافقین یعنی
میان مغرب ومشرق از مناقب او پر شده وابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه مفصل نوشته که مجلس …
کمالات … نسبت یا حسب … هیچکس با او نمیرسد جه هیچکس با پدری همجو ابو طالب وجدی همجو
عبد المطلب ومادری جون فاطمه بنت اسد بن هاشم وزنی همجو فاطمه زهرا وبرادری همجو جعفر طیار وعمی جون عباس
وحمزه که سید شهداست وعمه جون صفیه بنت عبد المطلب وفرزندان جون حسن وحسین ومحمد …
جون رسول خدا صلی الله علیه وآله از آدم صفی تا حال نبوده حسب هیچکس با آنحضرت نمیرسد جه پیش از
اسلام وبعد از اسلام همیشه بزرگ وسید ومهتر وپادشاه ربیعه … واگر شجاعت است دوست ودشمن
همه باین معترفند واگر علم است … موالف ومخالف همه میدانند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله در فرزندان
آدم کسی را علم آنحضرت نبوده جه … که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله هزار در علم بر … کرده واز هر دری
هزار در دیگر مفتوح شد وهر بار که بر منبر شدی فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی تا بعد هرجه خواهید
از من بپرسید پیش از آنکه مرا خواهید ونیابید وبار دیگر فرمود که اگر از برای من … بکنند بر آن نشینم حکم کنم
میان اهل توریه بتوریه ومیان اهل انجیل بانجیل ومیان اهل زبور بزبور ومیان اهل قرآن بقرآن

[illegible]

و عبد الله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود حکمت را به ده جزو قسمت کردند و به علی علیه السلام
نه جزو دادند و جمیع مردمان را یک جزو دادند و در آن یک جزو هم با مردمان شریک است و بار دیگر فرمود که هر چه
احوال آسمان و آسمانیان خواهید از من پرسید که به راههای آسمان شناساترم تا به راههای زمین و اگر
بسخاوت و جود است حاتم و معن را خوشه چینی خرمن او میرسد و سوره هل اتی در این صفت گواه
آنحضرت بس است و اگر بزهد و تقوی است از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد **کفعمی** در کتاب جنه
میگوید که جمیع آنچه از فضایل و کمالات بشر را توان شمرد در آنحضرت موجود بود و هر چیزی که نقصان و خلل توان
داشت در آنحضرت نبود و مؤکد این معنیست آنکه بشر اسم جمیع اولاد آدم است و حق تعالی آنحضرت را در قرآن بشر
خوانده است آنجا که میفرماید و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا خطاب با رسول است
او را است می فرماید که خدا تعالی از برای تو خلق کرده است از آب بشری را که مرتضی علی است و او را خویش تو و داماد تو
گردانید و هر گاه او را نام جمیع اولاد آدم خواند فهمیده میشود که مراد از خلق آدم و آدمیان وجود
با جود آنحضرت است چنانچه ملا حسن کاشی در صفت حیدر میفرماید که نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد جوا
سترون بودی و آدم عزب و کسی که جمیع کثیر از مردم صاحب عقل بخدائی او رسیده باشند در وصف او توان گفت
شافعی مطلبی گفته است لو ان المرتضی ابدی محله لکان الخلق طرا سجدا له کفی فی فضل
مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله
یعنی اگر مرتضی علی علیه السلام ظاهر کردی محل و مرتبه خود را البته جمیع خلایق یکبار سجده او میکردند چنانچه رسول هم
نیز امیرالمؤمنین را با آنحضرت گفتند و از پیش گذشت و در فضیلت مولا و مقتدای ما علی علیه السلام بس است که در او
شک کرده اند که آیا او خداست یا غیر از او خدائی هست و شافعی از دنیا بیرون رفت و ندانست که
علی خدای اوست یا خدای او الله تعالی است و ابو نواس شاعر را گفتند که تو از شیعه مرتضی علی علیه السلم
باشی و مدح سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام نکردی با آنکه از آنحضرت مکرر بتو عطاها رسیده
باشد چه عذر میتوانی گفت در جواب بیتی چند گفته که یکی از آنها اینست انا لا استطیع مدح امام
کان جبرئیل خادما لابیه یعنی مرا استطاعت و قدرت نیست که آن امامی را مدح توانم گفت که
جبرئیل امین علیه السلام خادم پدر او بوده است و دیگری در مدح آنحضرت گفته است که روزی در کعبه به
بت شکنی مشغول در بار رسول خدا صلوات الله علیهما بار بر جا شد گذشته بود که در شب معراج در قدرت اکبر

را بجا بود ملا جبرئیل را زنگی با عمیر گفته است و فخر بت شکنی عیان از آن بود خبر را که کتف خود کتف بار پیغمبر ساید
و اگرچه بعضی ظاهر بینان بر این شعر اعتراض کردند اما محب خدا و رسول باین وجه در مرتبه هست که این بر نخیزند
و مخالف و موالف نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی علی حسنه است که با آن حسنه هیچ سیئه
مضرت نمیرساند و دشمنی علی سیئه است که با آن سیئه هیچ حسنه نفع ندارد و ابن بابویه در کتاب اعتقادات از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرمود ابوطالب مرتضی علی سلام الله علیه اولیا و ان
بشیر است که بفرزندی او و الحمد لله رب العالمین **منقولست** که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم
خطاب بابن عباس کرده فرمود که کیف انت اذا ملکت العیون العین یعنی چون خواهی بود چگونه میشوی هر گاه عین
عینها عین را در میان دارند و هر یک قصد آزار او نمایند ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام این کلام را
نفهمیدم فرمود که مراد از عین علیست و عینها عین عتیق یعنی ابوبکر و عین ع و عین ن و عین معویه و عین
عائشه و عین عبد الرحمن بن ملجم و عین عمر بن سعد که اینها قصد من دارند و عمر بن سعد حسین را شهید خواهد کرد و معویه
حسن را و چون ابن عباس از دوستان آنحضرت بود او را امر بصبر نمود چه او صابر بر این مرتضی است و در چه صبر کنند کان
بالاترین درجات است اگرچه صبر که آنحضرت در مدت بیست و چهار سال خلافت خلفا کرد و خوشنود که آنحضرت
نکار فرمود بیرون از طاقت بشریست و چون نکند که در آن روز که جبرئیل امین از جانشینی او از جانب
پروردگار آورد و بعد گفت که خدا تعالی سلام میرساند که این منصب را بشرط این صبر مسند و انجام از یک یکی چون
خواهند آمد بر تو شد گفت اگر صبر بر این امور داری قبول کن و رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی اینک جبرئیل
و دیگر ملائکه آمدند بر تو گواه شوند و چندی نست تو ظلمهای خواهد آمد که صبحگاه تا وقت صبر ایشان حضرت فرمود
چون رضای خدا و رسول او در این است قبول کردم و لهذا در روز جمعه که سلمان رضی الله عنه خطبه خواند و احادیث
در باب ولایت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام بیان کرد و حجت بر خلیفه اول تمام کرد حجه دیگر ثانی خالد ولید را
با صد شمشیر دار بمسجد آورد و گفت هر که امروز حرفی بگوید از عالم گفتگوئی که سلمان کرده بود او را پاره پاره کنید
حضرت امیر علیه السلام گفت ای عاما ابن شیرباز خود تهدید شما مرا اگر نه عهد که با خدا و رسول او بسته بودم
مرا مانع می آید تو و اصحاب تو میشودم جمعی شمشیر زدن حبیب و سر بار شما را همچو سر باز میدیدم اما
چه کنم که آن عهد و بیان مرا مانع می آید و از مسجد بیرون رفت و اگر تعداد صبر بار آنحضرت که در مدت کرده است
کسی خواهد که بکند کتابی علیحده باید نوشت

فصل در بیان موافقت کلمه طیبه و حروف آن با عدد حروف اسم مبارک حضرت رسالت پناه و ائمه

بیان موافقت اعداد حروف کلمه طیبه با اسم مبارک حضرت رسالت پناه و ائمه

و چون اسلام و ایمان از اسلام بنا بر دو جملت یکی لا اله الا الله و یکی محمد رسول الله و هر یک از این دو جمله مرکب از دوازده حرف و امامت فرع ایمانست باید که عدد حروف ائمه نیز که قایم باین امرند هم دوازده حرف باشد چنانچه النبی المصطفی و امیر المومنین علی وصی الرسول و فاطمة بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی بن الحسین و الامام الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و الامام الرضی و الامام الهادی و الحسن العسکری و الائمة اثنا عشر عددهم کالنور و شرف الله قدرهم و محبتهم فی الجنة و عدوهم فی النار هر یک دوازده حرفست چنانچه عدد ائمه هم دوازده است و حق تعالی در کتاب عزیز فرموده و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا یعنی برانگیختیم عدد ایشان که قیام بتفضیل نقابت دارند دوازده نقیب قرار داده که در مدینه بنواز کن... اسلام را و موسی علیه السلام نیز دوازده سبط داشت چنانچه در قرآن میگوید که وقطعناهم اثنی عشر اسباطا یعنی آنها که در بنی اسرائیل عمادان دین حق بودند دوازده قرار داده بودیم و چون مصالح عالم و تصرفات اهل عالم محتاج بزمانست که عبارت از شب و روز باشند ... شب و روز آنست که هر یک دوازده ساعت است تا مصالح ایام بکمال تمام مصالح انام نیز که محتاج باینهاست هم باید که مثل عدد ساعات بدوازده صورت اتمام بیابد و دیگر الکه چنین نور افتاب و ماه باعث رهنمائی مردم است و در دنیا نور امامت دلها و عقلها را باعث رهنمائی راه آخرت است و چون محل آن دو نور دوازده برج است که از جمله حرکات از هر محلی بمحلی منتقل میشوند نور امامت را نیز باید دوازده محل باشد که از هر یک بدیگری انتقال یابد تا مردان دین گمراه نشوند و از عجایب اسرار ائمه علیهم السلام آنکه شمار حروف ایشان هم بر دو ... حروف آن ع ل ی ح س ن م د ج ف و ر است و اگر کسی توفیق یابد که اسرار از اسماء ائمه را موافق این حروف استخراج نماید معتبر که آن اسرار اعظم خواهد بود چنانچه سر سورهای کلام الله اکثر از حروف مقطعات که در اینجا از ترکیب بهم رسیده ... صراط علی حق نمسکه یعنی راه حق است که بآن تمسک ... و از اهل باطل فراغت یافته ... ترکیب نیز عدد ... با چهارده معصوم برابر است و در ... صلی الله علیه و آله واقع شده که الائمة من قریش یعنی امامت و پیشوایی از قریش است و ... دیگر فرموده قدموا قریشا و لا تتقدموا یعنی قریش را مقدم دارید و از ایشان تقدم مکنید

و علما باتفاق کرده اند که قریش کسی است که بنضر رسد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمنزله مرکز است پس چنانچه از حضرت تا نضر که مرتبه عروج و بالا رفتن است باین عدد است باید که از او تا اخر مرتبه هبوط که بطرف پایان رفتن است هم بآن عدد باشند چه محالست که دو خط که محیط بیرون رود و تفاوت داشته باشند و رسول که منبع شرف و تقدم است از او تا نضر و از او تا علی علیه السلام هر مرتبه مشتمل بر تقدم است و اسامی سلسله صعود حضرت عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر و سلسله هبوط معلوم است و از ... هر حساب استخراج نموده اند ... عمر عزیز فاطمه صلوات الله علیها چنانچه بوده بیست و هشت سال باشند چه اصل او محمد است و خدیجه و فرع ... دو سبط الحسن و الحسین و میان اصل و فرع فاطمه است و علی علیه السلام و عدد مجموع بیست و هشت است موافق عمر او علیها السلام و چون ولادت فاطمه علیها السلام پنج سال پیش از نبوت بود با اسم مبارک مادرش خدیجه رضی الله عنها موافق بود و چون از وقت مهاجرتش از مکه تا وقت وفاتش یازده بعد با حروف ... الحسن الحسین بود موافق افتاد و چون از وقت بعثت پدرش صلی الله علیه و آله تا زمان مهاجرت بمدینه ده سال بود با حروف علی و فاطمه موافقت بطلبند بوده است و یکی از اکابر گفته است که هر چه حساب آن گواهی دهد عین صواب است از جمله که در قرآن واقع شده است در شان زوجه ابا لهب که و امرأته حمالة الحطب و این بحساب ... فی جیدها حبل من مسد چه هر یک از آن حساب معتقد و مفاد داشته است و چنانچه در رد مخالفین که ابی طالب را استغفر الله کافر میدانند عدد اسم حقیقی او که عبد مناف است با حروف و کان مسلما برابر یافتند و این را نیز یکی از دلایل ایمان او گرفته اند و مثل حدیث آنحضرت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده که الکعبة لب الدنیا و این ترکیب را که حساب کبیر با عدد حروف الکعبة موافق است چه عدد هر یک صد و بیست و هشت است و ایضا حدیثی که موالف و مخالف نقل کرده اند که فرموده انا مدینة العلم و علی بابها ... بقول حسابیت چه باب مدینة الحکمة را با هو علی بن ابی طالب که حساب کبیر هر یک از این دو فقره را بعدد حروف دویست و هفت ده است و همچنین عدد حروف المحمد بعد از اتیان اسمه با عدد ... علی بن ابی طالب بحساب کبیر موافق و برابر است و ایضا حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ... فرموده ان ... اهل الجنة ... عبد المطلب یعنی بزرگان اهل جنت فرزندان عبد المطلب اند و عدد ... اهل الجنة ... عبد المطلب برابر است و در سبع الابرار میگوید که لفظ قمر الحجاب چون که حساب کبیر بالفظ نقاع ... نفع ... برابر است چه هر یک

این دو لفظ را صاحب حکیم دولت و نکبت و نفع رسانی قلم بر کسی پوشیده نیست شنیدم که یکی از
خوش طبعان روزی در مجلس خان خانان خوب حرف خوش نویسی و خوش نویسان در میان بود گفت
جواب از ملا میر علی بهتر منسوب نمیدانید نواب فرمود که این چه قسم خوش آمده است گفت والله که اعتقاد من نیست گفت چون
قطعه از ملا میر علی هر چند خوب باشد بعد روپیه نخرند و نواب چنین که پاره کاغذ سند و ارش یک لک نویسید
یک لک میدهد سند آیا کدام بهتر باشد و این خوش طبعی مبلغی از نواب گرفت و جمع از ظرفا بعضی جزبا را در عدد
موافق یافته‌اند که بعضی از آن مرقوم نیست و چند از آن هست که نوشته میشود محمد امان محمد رسول الله
نجات رسول رهنما مجید مطهر ابراهیم رحیم الدعا مدد شاه عباس شاه نجف
علی عراقی الطاعت علی ولی الله حیدر امانت نبوت معقول معصوم فرزند ناصر
دوران مکار سلطان قوی دل عبد الله نوبهال سعید عزیز الوجه حدیقه
منزل لطیف کلکته حنفی ناصبی معاویه مجوسی ناسزا مثال حساب حرامزاده
بلد درون کفر مزوجه ادرنی کافر مار سگبان درک الاسفل یزید بحیا دشمن کذا او
ابوبکر نفاق محمود یان جهنمیان سگ لعین مریم رو سیاه فاسق ناقص مجوس
بی نماز لواطه بحیا … جهل ده نه یازده دوازده نار محبوب اسب پالکی مال
کیمیا دف عید کنیز مطلوب و فانیکو نزل نوال امان امامی حق میزان صبوحی
شه طهماسب جهان پناه لعل نگین عالم عامل علم عمل عالم علما قند سعید
مصطفی معجون سنیان عاصی افلاس نیازمندی عقل نفیس قلعه برج مغلس سقیم
حور روح قافله پرواز ناقوس بادری بحری طایر قلم عقرب کاشان لاد
دلاور بیمار دوخ اوزاد … ام امیدوار عیار بادزکان سوداگر نقصان
صاحب سوگوار نامراد داجن قزلباش دولت نبات نبات خباث هلاکت
عشق دوست نکبت احتساب ستوده سیادت عبادت عزت طاعت تسبیح
کلید سته پوستاد دو دوین کعبتین دستبوس محبت … مرزش کعبتین بهشتیم خواب راحت
و اگر کسی فکر کند از این قسم لفظها بسیار بهم میرسد و اکثر از حروف مطالب سبیل قدر اکتفا نمود و در خواص حروف
و شمار حروف و اعداد و ترکیب حروف رساله‌ها تصنیف شده اگر به حقیقه یکی از اعداد از انبیا و اولیا کسی نمیداند

از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول است که فرمود حق تعالی اسم اعظم خود را بر هفتاد و
سه حرف بنا نهاده از آنجمله آدم صفی علیه السلام بیست و پنج حرف عطا نموده بود و نوح نجی را پانزده حرف
رات کرده بود و حضرت خلیل خود را هشت حرف لطف نموده و کلیم الله را چهار حرف و روح الله را دو حرف
و بحضرت برکت دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و شل را بینا و توانا میداد و حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف ممتاز و سرافراز گردانیده و یکی را از همه مخزون و مستور داشت
بذات واجب الوجود مختص است کسی را بر آن اطلاع نباشد و از اینجا زیادتی حضرت بر دیگر انبیا و قرب و
نزدیکی بحضرت حق ظاهر میگردد و خواجه شیراز اشاره باین کرده در این بیت که گفته نگار من که بمکتب نرفت و خط
ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و از علم آنحضرت علم حضرت امیر علیه السلام که میفرماید هزار باب علم
بمن تعلیم کرد و از هر بابی هزار باب استخراج نمودم بوضوح میپیوندد و از جمله حرفها که بعلم حساب تعلق
دارد و قطعا از غرایب مسئله است که صاحب انوار جبروت و فاتح ابواب ملکوت یعنی شیخ سعد الله و نجم الملة و
الدین محمد بن مکی المشهور بشهید قدس سره در کتاب قواعد خود نقل کرده مسئله فقه است که صورت نظم
ادا شده و بحسب صورت یک مسئله است و لکن بحسب تقدیم و تاخیر اگر در و تامل کنند معقد و بیست مسئله بیرون
می آید و آن اینست ما تقول الفقیه اید الله ولا زال … فی خلق الطلاق
بشهر قبل ما قبل قبله رمضان یعنی چه میفرماید استاد و دانشمند که حق تعالی او را نیز بسیار است حق تعالی
او را مدد کار باد در شان جوازی که طلاق زن خود را موقوف داشته باشد با هر که پیش از ماهی است که ماه
پیش او رمضان و بنابر یا احد قسم ای قسم طلاق بر او لازم شده و بعد از آن گفته‌اند این بیت بعجب
نباید کرد اگر جهان تقدیم و تاخیر را در بیت که علی امام جلیل عظیم فرید شجاع کریم علیم
اعتبار کنند عدد بیت بجهل فراز و سیصد و بیست میرسد و جمعی … و کسی خود را بر این بیت آورده
و آن اینست لا حبیب ملیح ظریف بدیع جمیل رشیق لطیف و گفته‌اند که … نقطه ان دو
اول را در مجموع رضرب کنند … بود و شش را که در مجموع چهار ضرب کنند بیست و چهار میشود و چون این عدد را
در مجموع پنج ضرب کنند صد و بیست میرسد و صد و بیست را که در شش ضرب نمودند … بیست است و این عدد را
که هفت ضرب کنند پنج هزار و چهل میشود و در مجموع … بکنند بعدد مذکور میرسد و در بیت اول گفته‌اند
که ما بعد قبل اول کاه شد که دو قبل باشد و کاه دو بعد و کاه مختلف … چهار وجه را کاه باشد که قبل اول قبل

وگاه باشد که قبل او بعد باشد و این هشت را بقاعدهٔ ضرب که در آید بعد [illegible] ببرید وچون ابو حنیفه
و مالک ترتیب را در وضو مطلقا واجب نمیدانند و میگویند ابتدا بهر عضو که واقع شود جایز است پس صورتی که
نزد ایشان جایز است که وضو بران واقع شود هفتصد و بیست صورت خواهد بود و نزد علمای امامیه رضوان الله
علیهم جمیع آنها باطلست الا دو صورت بمذهب کسی که ترتیب در مسح پاها واجب نمیدانند و یک صورت بمذهب کسی که
تجویز آن نکرده و بیان وجه این صور مختلفه بعد مذکور آنکه عدد عضوهائی که باید شستن یا مسح کردن شش است
رو و هر دو دست و سر و هر دو پا و هرگاه ترتیب را رعایت نکنند ابتدا بهر کدام ازین اعضا که کنند وضو صحیح
خواهد بود و بر تقدیر عضو دوم پنج احتمال خواهد داشت که مجموع سی باشد و بر هر یکی ازین احتمال عضو سیم را
چهار احتمالست و ضرب چهار در سی صد و بیست میشود و عضو چهارم را بر هر یکی از وجوه مذکوره سه احتمال
و حاصل ضرب صد و بیست در سه سیصد و شصت و عضو پنجم را بر هر وجه ازان دو احتمال و حاصل ضرب سیصد و شصت
در دو هفتصد و بیست و عضو ششم را هیچ بغیر از یک صورت باقی نمیماند و حاصل ضرب عدد در واحد همان
عدد میباشد و باعث زیادتی نمیشود **واز جمله** لطایف و غرایب علم حساب کعابیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
واز عجایب این مسئله را کعابیه گویند که در وقتی که آنحضرت پای مبارک بر رکاب گذاشته بود که سوار شود این مسئله را
پرسیدند و آن جناب [illegible] رسیده که با جمله اقل عددی که جمیع کسور تسعه داشته باشد کدام است آنحضرت
فرمود که اضرب ایام اسبوعك فی ایام سنتك یعنی ضرب کن روزهای هفته خود را که هفت است در روزهای
سال خود که سیصد و شصت است و حاصل دو هزار و پانصد و بیست میشود و درین عدد مخارج کسور تسعه موجود است بدین تفصیل

نصف	ثلث	ربع	خمس	سدس	سبع	ثمن	تسع	عشر
١٢٦٠	٨٤٠	٦٣٠	٥٠٤	٤٢٠	٣٦٠	٣١٥	٢٨٠	٢٥٢

گویند چون فیلسوف هند از تصنیف شطرنج فارغ شده بر پادشاه عرض نمود و روش حرکات و رفتار هر یک را
فهمیده تحسین فیلسوف نموده امر کرد [illegible] ملک گفت یک دانه گندم بخانهٔ اول نهاده بر ترتیب مضاعف ساخته
بر عنایت شود پادشاه فرمود که نظر بر ادراک حق خود فایده این چه قدر دارد که ازین طلبیده فیلسوف خندیده گفت
اگر خزانهای همه پادشاهان [illegible] وفا کنند بدون هستم ملک [illegible] بازار اهل حساب کنند چون تحقیق شد
که حق با فیلسوفست ملک گفت نمیدانم ازین تصنیف بیشتر تعجب باید کرد یا از طلب جایزه و جایزه لایق فیلسوف عطا
نمود بعضی از خوش طبعان این مصرع را که مصراع جالب [illegible] داد مطلع ساخته معینها گفته اند چه بهر
تغیر معنی نهم رسیده شاید که بهر یک بر رسد

علم حساب کعابیه

وبیت م

فصل در بیان بعضی از علوم که پیش از زمان حضرت پیغمبر بوده و بسبب وجود شریف آنحضرت برطرف شده

از جمله علمها که پیش از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و بعد از آن ببرکت آنحضرت منسوخ شد علم قیافه است
و قیافه بر دو قسم بوده قیافهٔ بشر و قیافهٔ اثر قیافهٔ بشر آن بوده که استدلال میکرده اند بهیئت عضوها بر نسب
و این مخصوص قبیله از عرب که آنها را بنی مدلج میگفته اند بوده هر کس که حکم میکرده اند که این پسر فلانست یا مادرش
فلانه است البته تخلف نمیکرده اند از تاجری منقولست که از بندرش غلام سیاه بهر رسیده بود در بوقلمون بوده
غلام را ایشان کشید یکی از نجابت رسیده گفت این پسر این سیاه است مرا از دل و سوختم چون بخانه رسیدم
بمادر گفتم که مرا با تو سریست میخواهم که راست بگوئی و حکایت آن مرد را با او نقل کردم گفت راست گفته است پدرت
مال بسیار بوده و هیچ نمیدیدیم که چون فرزندش نمیشود و بعد از و مالها از دست بیرون رود خود را با این غلام عرض کردم
و اگر [illegible] آن نبودی که در آخرت جواب این عمل باید داد بتو نمیگفتم و اما قیافهٔ اثر آن بود که از اثر قدم و پای آدمی
و حیوانات راه صاحب قدم میبردند و این علم هم مخصوص بجمعی از عرب بود [illegible] معروفست اگر کسی از ایشان بیکی بیچه
پاید در آنها بر میگذرد از پی قدم میرفتند و بتعجب در مییافتند که از قدم پیر را از جوان امتیاز میکردند و مرد را از زن و
عرب را از بومی **دیگر** از جمله علومی که آن نیز ببرکت حضرت سید کاینات علیه الصلوة و السلام برطرف شده
علم کهانت است و کهنه بعضی چند بودند که با رو جانیان آشنائی بهم [illegible] میرسانیدند و سخنها میشنیدند و میگفتند
خبر آنکه بعد ازین حادث شود و خوابهائی که مردمان میدیدند و تعبیر آن موافق آن خیال خواهد شد خبر میدادند
گویند که ربیعه بن نصر پادشاه یمن خوابی هولناک دیده بود در زمان او دو کاهن بودند یکی سطیح و یکی شق که سر آمد کهنه
بودند هر دو را طلبید و از هر یکی جدا پرسید هم خوابش گفتند و هم تعبیر خوابش کردند و نشان ظهور سید کاینات هم
دادند و حکایت خواب نوشیروان و سطیح خود مشهور است و در تواریخ مذکور **دیگر** از جمله علومی که آنهم
در میان عرب مشهور بوده و هست علم عرافت است و آن [illegible] بعضی از حوادث با اشباهت چیزی
بچیزی حکم میکرده اند [illegible] داخل شد در کوه [illegible] چرا کجا میکرد چوب گشت را داد [illegible]
طولانی و عرض دنیا را صاحب خانه [illegible] از ساعت والا شهر رسیده [illegible] یک شخص از حکما [illegible] معزول شد این بخت [illegible]
رسیدن را از روی عرف طلبیده [illegible] حکما از روی [illegible] عرف میکرد که [illegible] مردمان از اعلا تنها و
[illegible] بنا کلیم نساید در وقتی که کند [illegible] داخل [illegible] از دو عرض [illegible] یافتم وجهش
داخل شد مرا از کار آن فارغ شده بودم و در فکر بریدن آن بودم و الحال دریافت و شنود بود که حکم عزل شد رسید

وسکندر چنانچه گفته بود طول و عرض دنیا را متصرف شد و تمام بر همه بود و از همین حکم بود که سیف بن ذی الیزن
با قلیلی که کسی همراه او کرده بود چون در برابر مسروق بن ابرهه که با صد هزار سوار و پیاده صف کشیده بود آمد
دید که مسروق یاقوت درخشنده بر تاج خود نصب کرده بشوکت تمام بر فیل عظیم سوار است سیف متفکر بود که چه شود
که ناگاه مسروق از فیل بزیر آمده بر شتر سوار شد و بعد از لحظه از شتر پایین آمده بر اسب سوار شد و دل بکندن شده
بود که حضرت الحکیم حاضر شده دید از اسب جدا شده بر خر سوار شد سیف خندان و خوشحال گشته گفت حالا گمان که
ملک بدست خود گذاشته خود را از بلندی به پستی نقل نمود و در حمله اول تیر سیف بر تاج مسروق خورده لشکر
جشن از پیش برداشتند **ونیز دلیل** بحمان علم است آنکه در زمان حضرت شاه ما و علما تنها فال میزدند
وسکون میگرفتند گویند چون بر حضرت امیر علیه السلام مردمان بیعت میکردند طلحه بن عبدالله دست بیعت دراز
کرد و چون یک انگشت او شل بود حضرت فرمود که این بیعت بقا نخواهد داشت و بعد از مدتی اندک طلحه بیعت
زبیر حضرت عایشه را از راه برده گرفته جنگ کردند و بعضی گفته اند اول کسی که بیعت کرد طلحه بود و حضرت فرمود
مدار این بیعتها بر کجی و شکست خواهد بود که بحضرت در مدت خلافت بغیر از کجی و شکست عهد از مردم ندیده و
حضرت امام حسین علیه السلام نیز چون بکربلا رسید پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند کربلا فرمود که ارض
کرب و بلا بغیر زمین حت [illegible] ساعد بن محمود نهاوندی نقل کرده که در بغداد درد [illegible] بود در پی فن
سر آمد مرا در حبس آورد بعد بحضرت او رفته گفتم مشغله دارم اگر درست گفتی فلان مبلغ بتو دهم ساعتی در فکر
بعد و نگاهی باطراف کرده خود گفت از تحیر که در حبس است سوال میکنی گفتم بلی ولیکن ندانم که خود خلاص
یابد باز نگاه کرد و گفت بیرون می آید و خلعت هم از حاکم می یابد گفتم اگر حرف بصورت صدق پیدا کند
من نیز بوعده وفا خواهم کرد بعد از دو سه روز چنانچه گفته بود مخلع برآمد بحضرت آن مرد رفتم گفتم
مرا خبر ده که از کجا دانستی که از محبوس سوال میکنم و از کجا گفتی باین کیفیت خلاص میشود گفت در آن وقت که
پرسید نظر کردم سقائی را دیدم که مشکی بر دوش دارد و از آنجا گفتم که محبوس خواهد بود بار دیگر که سوال نمودی
از خلاص و رفتار نظر کردم دیدم که آن را بجهت گفتم خلاص میشود چون دیدم که مشک را بر دوش انداخت
گفتم خلعت می یابد و در [illegible] از نام او بعد که از علم نجوم سود اند [illegible] و از قرآن مجید فال میگشود
و حکمهای عجیب و غریب از آنها مینمود چنانچه یکی [illegible] بیمار سوال کرد گفت این بیمار ابد دارد و مرد [illegible]
و بار دیگر در دان خانه راز ده بود گفت [illegible] و چهار روز دیگر بدست می آید و حکم میکرد که در حکم

بیرون است باد خیزد و ساغوا [illegible] جواب آمد از و پرسیدند که این حکمها را از کجا میکنی گفت در حالی که فال گرفتم
حکایت آسمان و ستاره آمده بود گفتم ستاره بسیار و در بدن آدمی نخواهد بود الا آنچه حق تعالی بسیار است خود
بر طرف میشود و حکم بر زود به شدن کردم و از برای دندان که مصحف وا کردم آیه اصحاب کهف آمده و قول مشهور در آن
هفت است در هر جانب حال باشد میشود **دیگر** از جمله علما علم فراست است و اصحاب
فراست بعضی چنین اند که از احوال ظاهر امرهای باطن را در می یابند و هم خدا و هم رسول خدا صلی الله علیه و آله
بحکم آن [illegible] کرده اند حق تعالی در قرآن میفرماید إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ بعضی
پرهیز کنید از فراست مومن که او بنور خدا نظر میکند ابو سعید خراز گوید در حرم فقیری را دیدم که بغیر از ستر
عورت چیزی در بر نداشت طبعم را ملال آمد نگاه کرده گفت آنچه در دل شماست میدانیم زنهار که چیزی که بر دل
دل شما بگذرانید من پشیمان شده در دل خود بتوبه و استغفار مشغول گفت خدا آن خداست که توبه را
قبول نموده گناه باز می آمرزد **گویند** دو کس از اصحاب فراست با هم صحبت مشغول بودند مردی را دیدند که
می آید یکی گفت این نجار است دیگری گفت حداد است چون نزدیک آمد از کسب و کارش پرسیدند گفت اول
آهنگر بودم حالا نجارم [illegible] ذوالنون مصری گفت مردی [illegible] در حرم دیدم
نفس را لکبری [illegible] باز بخاطرم رسید که شاید درین لباس و لحمه باشد از اولیاء خدا نگاه کرده شعر خواند که
معنیش این بعد لباس قناعت پوشیدن به که در بند که خلق کوشیدن **از پادشاه** غفران پناه
جنت مکان شاه عباس مشهور است که روزی چوگان بازی میکردند یکی از مردم تماشائی که غریب آنجا بوده بخاطرش
میرسد که این پادشاه خوب است حیف که اندکی بحسب جثه کوچک است پادشاه بفراست دریافت آن را از دیگری
میراند که [illegible] او کوچک است خدا او را بزرگ [illegible] هرون الرشید دا [illegible] یکی را گفته که روزی بخاطرم
رسید که [illegible] دروغ مکر [illegible] وسیر فی الحال [illegible] یا
امیر المومنین کردن بهتر است **بنا** مشهور است که شیخ [illegible] فی نظرش آورده خاتم [illegible] شیخ
بهاء الدین محمد علیه الرحمه حاضر بود [illegible] کرده [illegible] شیخ در فکر [illegible] کدام را بر دارد
دست میکند و یکی را بر میدارد شیخ میدید چون [illegible] که بهاء الدین محمد نقش
بوده **دیگر** از این پادشاه مشهور مغفور است که روزی [illegible] برادرش [illegible] بحکم او [illegible] نقش کرده بوده

بر در دولت خانه ایستاده بوده است که پادشاه بر می آید آن شخص نقل میکرده است که در خاطرم گذشت که امروز
تماشا واقع شده است چون بدر خود را خواهم و درین محل بیش از یک نیزه وار راه از من دور بوده بقوت پا رفته
گفته برات بفلانی داده بودیم که فرزین چون نام برات شنیدم از آن عزم برگشتم و راهی شدم چند قدم نرفته بودم که
پیاده فلان مرا گرفته بود چون مرا دید گفت فکر بد نکرده بودی اما چون فکرت را باطل کردم مرتبه افتادم
گفتم بدبیرم خود را گشت فلان کرد و فلان کرد و تقصیرات بود تا زمین ساخت و مرا انعام و اکرام کرده
از کشتن درگذشت **دیگر از جمله** علومی که حکمای هند آن را وضع نموده‌اند علم سایه است که از آن ایم بعضی
حکما درباره آن شخص حکم میکرده‌اند و آنچه هر کس را پیش آید از دولت و نکبت از آن استنباط مینمودند
علوم نفس و وهم است که از نفس کشیدن و تندی و آهستگی نفس حکمای هند حکم مینمودند و درین باب رساله
پیش یکی از یاران دیدم که درین دو علم تصنیف کرده بود قریب هزار بیت حکیم فردوسی میگوید **نظم**
چنین گفت دانا که دانش بسی است ولیکن پراکنده با هر کسی است **قیس** بن عباده انصاری نقل کرده که
چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه جنگ خوارج بود مردی از منجمان نصاری که شاهان اکاسره اعتقاد
تمام باو داشتند و او از دهقانان شهر مداین بود و شهرت تمام در علم نجوم داشت بر سر راه حضرت علی علیه السلام
آمده گفت امروز [illegible] وقت نیست ولو این لشکر را بجنگ ببری امکان هست که یک کس زنده
برنگردد حضرت امیر علیه السلام گفت که ای مرد دیشب فلان ستاره در کدام برج بود گفت نمیدانم گفت امروز
فلان ستاره که در برج سرطان است اثر او چیست گفت نمیدانم گفت فلان دایره که با فلان دایره بهم رسیده
حکمش کدام است گفت علم به آن ندارم و همچنین از افلاک و حرکات چیزها می پرسید و منجم نمیدانم میگفت
تا آنکه گفت بیا از زمین خبر ده چون از آسمان خبری نداری از آتش خانه چین خبر داری که امروز خراب
شده گفت نه گفت از فلان قلعه خبر داری [illegible] گفت از سراندیب خبر داری که امروز در او چه واقع
گشته گفت از ترکستان خبر داری که امروز [illegible] سردار با فلان جنگ کرده و چندین هزار کس کشته شدند
گفت نه گفت از فلان قلعه اندلس خبر داری که در آنجا چه واقع شده گفت نه گفت امروز خبر داری که
هزار هزار کس از دار دنیا بدار عقبی انتقال نموده‌اند و از جمله آنها امروز است که پیش تو ایستاده است
و اشاره بآن مرد کرد گفت همین ساعت این هم از جمله مردگان خواهد بود آن مرد چون این حرف را شنید طپید
لرزید و بر خاک افتاده جان تسلیم کرد و بعد از آن پرسید که این باغ که درین حویلی است از تو است گفت بلی

از منست

از منست گفت هیچ میدانی که درین باغ چند نخل است گفت نه گفت عدد نخلهای باغ تو [illegible] است و اگر خواهی تحقیق کن
فی الحال منجم یکی از خدام خود را فرمود که نخلها را بریده بشمارند و خبر بیارند بعد از لحظه خبر آوردند که شمردیم نه یکی
زیاده است از آنچه حضرت گفته و نه یکی کم پس حضرت گفت ای منجم لشکر من نه از اهل شرق‌اند و نه از اهل مغرب
و آنچه تو میدانی نیک و بد آن با اهل شرق و غرب است و آنچه تو از برای دیگران بد میدانی از برای لشکر من
نیک است فلان و فلان و این را نیز بدان که اول کسیکه در لشکر من کشته خواهد شد تو خواهی بود پس منجم گفت
نیزه‌ای که [illegible] شدن راضیم و دست دراز کرده با آنحضرت بیعت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وانک علی ولی الله و وصی رسوله وامینه فی ارضه وسمائه
و در خدمت آنحضرت راهی شده اول کسیکه آهنگ میدان نمود آن منجم بود و چندتن از خوارج را بجهنم فرستاده
بدرجه شهادت رسید **گویند** یکی از ملوک را دشمنی بوده چون بر دوست یافت خواست که برادرش را بجنگ آورده
حکم نمود که برادرش بنویس که ملک ترا انعام داد و اکرام نمود و از تقصیراتت گذشت و در آخر نامه انشاء الله تعالی
نوشته بود و تشدید بقلم غبار بر بالا نوشته چنانچه بدقت توان یافت و مهر ملک ساخته فرستاد و چون
برادر نامه را خواند و خاطر جمع نموده در تهیه اسباب روانه شدن شد بخاطرش آورد که بار دیگر نامه را نظر نماید
چشمش بر تشدید افتاد و گفت البته درین تشدید سری است درین فکر بود که آیت ان الملأ یأتمرون بک
لیقتلوک بخاطرش رسیده بهانه کار ساز از راه دیگر رفته از کشتن خلاص یافت و معنی آیه کریمه اینست که
قوم مشورت در کار تو میکنند که ترا بقتل رسانند برکت زیرکی او فراست از آن قسم مهلکه خلاص یافت و چنانچه
جنید برکت راستی شخصی را از کشته شدن خلاص کرد گویند جنید بر در صومعه خود ایستاده بود مردی
مضطرب رسیده گفت پناه میگیرم بخدا و بتو از شر ظالمی جنید گفت داخل صومعه شو چون مرد بدرون صومعه
رفت دیگری با شمشیر کشیده رسید گفت این شخص که از من گریخته است بکجا رفت جنید گفت درین صومعه آمد
رو گفت که ای شیخ میخواهم که او را بکشی [illegible] او را از دست من خلاص [illegible] آزرده شد و برگشت چون جنید در
صومعه رفت آن مرد که گریخته بود گفت او را با [illegible] دلالت کردی از تو عجب بود که [illegible] سعی میکردی جنید گفت ای ساکن
باش که خلاصی تو برکت آن راستی واقع گردید الکنفعة [illegible] و چنانچه عبدالله مبارک بجهت وفا کردن
بعهد کافری را مسلمان ساخت گفته است که مرا عادت بود که سالی بحج میرفتم و سالی بغزای کافران در غزا
کافری را بمیدان خواند چون در برابرش آمدم دیدم که وقت نماز داخل شده گفتم اگر مهلت دهی که من نماز کرده

بجنگ آید بنا شد گفت مهلت بده چون از نماز فارغ شده بجنگ آیم گفت برو بر او مهلت داده که نماز خود را
بگذارد چون مهلتش دادم دیدم که آفتاب را سجده میکند شمشیر کشیده قصد کشتنش کردم آواز شنیدم که
گوینده میگوید أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا یعنی وفا کنید بعهد که روز قیامت
از آن خواهند پرسید از و دور شدم چون فارغ شد بر او واقعه اظهار کردم و چه از فتح عزم نمودم از آنچه
شنیده بودم گفتم در حال کلمه گفت و مسلمان شد و گفت که آنکه ترا از کشتن من باز گردانید بهتر که مرا با اسلام نمود و بملاش نیکوئی کنند

فصل در بیان ذکر و تسبیح جانوران

حق تعالی میفرماید وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ یعنی
هیچ چیز نیست از حیوانات و نباتات و جمادات الا آنکه بذکر و تسبیح حضرت عزت مشغول اند ولیکن شما
نمی بینید و نمی فهمید و نمی شنوید در کتاب جراح از امام سیوم حضرت امام حسین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده
نقل کرده که هر جانوری را تسبیح و ذکر مخصوص است که بآن مشغول شده از خالق خود غافل نیست و در حدیث
دیگر آمده که هیچ حیوانی از بری و بحری تا آنکه از ذکر خدا غافل نشود در دام و قفس نیفتد و کسی او را دشمنت و
در همان کتاب ذکر بعضی از حیوانات را از حضرت امام حسین علیه الصلوه والسلام نقل نموده بدین تفصیل
ذکر باز یا عالم [illegible] السلیمانیات ذکر طاوس مولای ظلمت نفسی و اعترفت
بذنبی فاغفر لی ذکر نسر یا ابن آدم عش ما شئت فآخر الموت ذکر خروس من عرف الله
لم ینس ذکره بعضی گویند اذکروا الله یا غافلین ذکر بازه آمنت بالله والیوم الآخر
ذکر عقاب من اطاع الله لم یشق ذکر شاهین سبحان الله حقا حقا ذکر درشان
لدوا للموت وابنوا للخراب ذکر غراب یا رازق ابعث لنا بالرزق الحلال
ذکر بوم البعد من الناس [illegible] کلنگ اللهم احفظنی من عدوی ذکر لقلق من
من الناس نجی ذکر بط غفرانک یا الله ذکر هدهد الاشقی من اطاع الله
ذکر [illegible] یا عالم السر والنجوی [illegible] الله ذکر کنجشک استغفر الله ما سخط الله ذکر بلبل
لا اله الا الله حقا حقا ذکر زاغ خالق وحده [illegible] الرحمن علی العرش استوی ذکر کبک
قرب الحق قرب ذکر تیهو قدوس مجده ذکر فاخته یا واحد یا احد یا فرد یا صمد
ذکر خطاف اول سوره الحمد میخوانند و چون تمام شد میگوید یا قابل توبه التائبین یا الله لک الحمد

ذکر زر

ذکر زراف لا اله الا الله وحده ذکر حبیب توکل علی الله ترزق ذکر حداة کل شیء هالك
الا الله ذکر قطاة من سکت سلم ذکر قنبره اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد
ذکر شترمرغ لا معبود سوی الله ذکر [illegible] مولای تب علی کل مذنب من المؤمنین
ذکر طوطی ویل لمن کانت الدنیا [illegible] ذکر کبوتر سیاه ان لم تغفر لی ذنبی شقیت ذکر
کبوتر سفید انت لا اله سواك ذکر شقراق رغبت بجنتی یا مولای اعتقنی من النار ذکر عنق
[illegible] لا یخفی علیه خافیة ذکر سار یا ابن آدم ما اغفلك من الموت ذکر شتر
کفی بالموت واعظا ذکر فیل لا یغنی من الموت قوة ولا حیلة ذکر کرکدن اعتقنی و
اهلکت بالله ذکر اسب یا حفظ الله من شیء ان یضیع ابدا و در حدیث دیگر است
که اسب نگهدارید که تمام شب از حق تعالی روزی و فراغ از جهت صاحب خود میطلبد ذکر حمار سبحان
مذل الجبارین ذکر استر یا ابن آدم انت بین یدی من یراك ولا یری و هو الله
ذکر گوسفند عاجلوا الموت قبل ذنبی ذکر شیر امر الله مهم ذکر ببر سبحان
من تعزز بالقدرة ذکر پلنگ یا عزیز یا حکیم ذکر یوز یا جبار یا متکبر ذکر
شغال الویل للمذنب المصر ذکر خرگوش لا اتقوا [illegible] ذکر روباه الدنیا دار
غرور ذکر آهو یا الله نجنی من الاذی ذکر سگ کفی بالمعاصی ذلا ذکر مار ما اشقی
من عصاك یا رحمن ذکر خرچنگ استغفر الله یا مذنبون ذکر وزغ سبحان
ربی الاعلی و اگر کسی تتبع کند در کتابهای مبسوطه ذکر جمیع حیوانات را میتوان یافت و لیکن چون
ملال مانع آمده بهمین اکتفا نمود

فصل در ذکر مسوخات

در مسوخات خلاف کرده‌اند که چند اند و قول مشهور چنانچه در کتاب علل از امام بحق ناطق جعفر بن صادق علیهما السلام
نقل کرده سیزده است میمون خوک خفاش سوسمار خرگوش فیل عقرب خارپشت و جری که قسمی است
از ماهی و زهره و سهیل که این هر دو جانور اند از جانوران دریا و عنوس که آن نیز ماهی است و قول دیگر
از امام رضا علیه السلام منقولست که موش و پشه و ... و وزغ هم داخل مسوخات اند و در قول دیگر
خرگوش و وطواط و زنبور و تمساح را از جمله مسوخات شمرده‌اند و مار و طاوس هم از جمله خاصه
الملک بودند و مشهور هست که هر کدام از اینها که بشومی گناه مسخ شدند بیش از سه روز زنده نماندند
و حق تعالی بصورت آنها جانوری خلق کرده تا دیگران عبرت گیرند و بدانند که صورت ایشان بتبدیل این
صورت یافته بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که جماعتی از یهود بسبب گناه مسخ شده بصورت
موش شدند و پشه قومی بودند که پیغمبر را استهزا میکردند و وزغ جماعتی از بنی اسرائیل بودند که اولاد
انبیا را دشنام میدادند و همچنین زهره و فیل ملکی بود جبار بشومی لواطه بصورت فیل شد و خرس
اعرابی بود دیوث و میمون مردی بود که مردم را بزن خود میخواند و خرگوش زنی بود که خیانت
با شوهر خود میکرد و وطواط ... از درختها میوه میدزدید و مشهور هست که میمون
جمعی از بنی اسرائیل بودند که شنبه را که از شکار منع بود بشکار مشغول میشدند و خرگوش مخنثی
بود که مردم را بخود میخواند و خوک جماعتی بودند که از عیسی علیه السلام مائده آسمانی طلبیدند و چون آمد
تکذیب قول آن حضرت کردند و همچنین جری و سوسمار و چون مسخ شدند فرقه بدریا رفتند و گروهی در خشکی ماندند
و عقرب مردی بود که سخن چینی میکرد و هیچکس از دست او سالم نماند و زنبور گوشت میفروخت و در ترازو دزدی
میکرد و عنکبوت زنی بود که به شوهر خود جادوی میکرد و خارپشت دروغ بسیار میگفت و تمساح ساحری بود
که مال مردم را غارت مینمود و زهره ... و سهیل باجدار ... میکرد و مار و طاوس را
شیطان بمکر خود از بهشت محروم ساخت و بعضی در سبب مسخ شدن بعضی از اینها وجوه دیگر گفته اند
والعلم عند الله لیکن همه درین شریکند که بعصیان و نافرمانی حضرت عزت انبیا را باین بلا مبتلا ساخته
نعوذ بالله منها ٥

زنی بود که در حیض ... / ... کفتر دزد بود / ... عادت بوده / و عنوس ...

فصل در حکایت غریبه

از غرایب حکایات که در مجموعه کتب و کتاب حیوة الحیوان هر دو مذکور است آنکه ابوبکر صولی که یکی از علمای تاریخ است
گفته شنیده بودم که از اول اسلام تا آخر بنی عباس هر که در مرتبه ششم افتاده البته از حکومت معزول شده
و حکومت را که داشته یا بصلح یا بعنف ترک داد بر این حرف تامل کردم و در کتب تاریخ گشتم چنین بود اولا
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام
ابوبکر عمر و عثمان ششم که امام حسن است علیه السلام بصلح و منع خلافت لازم شده معاویه قرار گرفت
بعد از آن معاویه و یزید و مروان و عبدالملک و عبدالله زبیر که ششم است خلع شد از حکومت و کشته شد
بعد از آن ولید و سلیمان و عمر و یزید و هشام و یزید که ششم بود از حکومتش عزل نموده اند و کشته شد
بعد از آن دوران بنام بنی عباس بگردش آمد سفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید و امین که در مرتبه ششم افتاد خلع و
قتل نصیبش شد بعد از آن مامون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین ششمین شد بخلع و قتل
گرفتار آمد بعد از آن معتز و مهتدی و معتمد و معتضد و مکتفی و مقتدر خلعش کردند اگرچه بردش نمودند باز
کشته شد از عقب او قاهر و راضی و متقی و مستکفی و مطیع و طائع از حکومت عزل شد و کشته نشد بعد از آن
قادر و قائم و مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد که ششم بود ... آخر دولت عباسیان
و در حیوة الحیوان از صلاح الدین صفدی نقل میکند که عبیدیون که فاطمیون شان نیز میگویند خلفای
مصر شدند در ایشان نیز این قاعده مستمر شده و در اینجا بتفصیل نامهای آنها را ذکر کرده و هر ششم را که خلع
شده گفته است که کدام بوده بجهت طول ذکر نشده **باب اسامی ده کس چنانچه بوده اند که**
اول فریدون بن کیقباد بن جمشید که مالک همه زمین شده بعد از آنکه دنیا از ظلم و جور پر شده بود
بعدل و جهان آباد کرده و هر چه ضحاک بظلم و غصب از مردم گرفته بود بصاحب آن رد کرده و هر چه را صاحب
بهم نرسید بمساکین و فقرا بخشش نمود بعضی از علمای انساب گفته اند که فریدون ذوالقرنین است که حق تعالی
در قرآن مجید او را یاد کرده و دنیا را سه بخش کرده مغرب را بسلم داد و مشرق را بتور و عراق و فارس را
بایرج و ... او گفته فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت
آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی **دوم** سکندر که بتحصیل علوم و خواص چیزها و حکمت و عدل
داد و جهانگیری و رعیت پروری بمرتبه کمال رسید ... را در تحت تصرف خود آورد و تا بمشرق و مغرب را

هر کدام در وقتی سر آمد بودند
اول فریدون
...

حکم روا بود ذو القرنین خطاب یافت و بمجاورت ارسطو معلم و وزیر داشت و شمار [illegible] او بودند
و ابنیه را در عمارت کرد بعقل و تدبیر بسر رسانید و چون از دنیا برفت سی و دو سال و هفت ماه داشت سکندر که
بر عالم حکم داشت در اندک مدتی رفت نام نیکو گذاشت سیوم نوشیروان بن قباد در زمان او بهترین زمان
الاکاسره و از غایت لطف که با رعایا داشت کسری الاخیر میگفتند پادشاهی در عدالت باو نرسیده و او را
همین مدح بس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ولدت فی زمن الملک العادل یعنی
متولد شدم در زمان پادشاه عادل بعد از تولد حضرت نوشیروان دو سال زیست وا
یکی زنجیر است که هر کرا تظلم بود دست بران میزد تا بداد وی میرسیدند و همچنین حکایت جهت لمعه که در
قلمرو وی کشتند که خشت کهنه بسر رسانند بهانه انکه در کور بکار است و هم نرسید و چون خبر با فتنی شنید
بسجده شکر رفته شکر ما تقدیم رسانید و تا انقراض عالم بعدالت او شد خواهند زد و شیخ سعدی میفرماید
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت گویند جماعتی از زی
از دهقانان بزنجیر عدل نوشیروان از حرکت داده اند طلبیده پرسید که از کدام کس شما ظلم رفته گفتند ازو
فی الحال از تخت برخاست و از خانه بدر آمده بر در خانه بر روی خاک نشسته گفت بگویند که از من چه واقع شده
هر چند ابرام و مبالغه [illegible] گفت تا از عهده جواب این قوم بر نیایم بر فرش نخواهم نشست و از
ایشان تفتیش ظلم که رفته بود کرد [illegible] تو گفته اند که زراعت های آب بمانند حکم بخراب کردن
نمود التماس نمودند که چون سلطنها خرج آن نهر شده رضی بخراب آن نمیشم اگر حکم شود که نهر دیگر که از فلان طرف
کندن حکم نشست بکند که بزراعت ها آب نیز برسد رعیت بر وی خواهد نمود حکم نموده گفت تا قسم نخورید که از
گزارش شد بعد از ان خاک بخیر و مرمت تا کردند و دعاش کردند و او هم سجده شکر بجا آورده از ان خاک برداشت
که یکی از عمال [illegible] هزار دینار زیاده بر خراج مقرر فرستاده و او را طلبیده
تمام مبلغ بوده [illegible] هزار دینار [illegible] پس بوده گفت سلطانی که که از رعیت بگیرد و داخل
خزانه [illegible] که پای دیوار میکند و دیوار را با آن می اندازد شیخ سعدی این را نظم آورده
پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند و زر [illegible] در خزانه فزود پای دیوار کند و بام اندود
و چنین گویند که چون مامون خلیفه دخمه نوشیروان را شکافت بر دیوار دخمه نوشته یافت
و فرمود تا از زبان پهلوی بتازی کردند [illegible] مردم از کارهای شایسته بر بند که دیگر ازان کار

[illegible] آزرده باشند چون دشمن نخواهی کسی را اگر با دوست تو دشمن باشند با هر دو دوستی مکن که هر دو لایق
دوستی است نه سزاوار دشمنی بپرهیز از کسی که نادان باشند و خود را دانا داند اگرچه کلام حق تلخ است و در هر کاری
ستیزه جستن امادگی گفتن تقصیر جایز مدار اگر خواهی که دشمن ترا رنج نرساند زنهار که با دوست مکوی [illegible] خود را
بزرگ مدان تا بزرگت دانند زنهار بکردار سیاف تا [illegible] بپایه دوخت از گرسنگی مردن را بهتر دان که
نان فرو ایگان سیر شدن بر نام [illegible] اعتماد مکن و از معتمد اعتماد بر مدار فاسق با تواضع آن جهان خیر را
به از پارسای متکبر این جهان بدان زنهار که تا چیزی ندانی دعوی مکنی که در وقع کم نکردی بس فرومایه تر و غافل
بدان که محتاجی را حاجتش روا توانی کرد و مکند هر که روزگاری دانا نکند هیچ دانا را در تعلیم او رنج نباید
رنج مردمان ضایع مکن تا رنجت ضایع نشود نایافتنی مجو تا دیوانه ات نشمارند کار نا کرده را کرده مدان
نهاده بر عادت تا خجالت نبری خواهی [illegible] حق زور خود را و آینه دیگران مبین و نان خود را در سفره دیگران مخور
زنهار که قدر مردمان بشناس تا قدر تو بجای باشد از مردمان [illegible] خواهی فراخ نان و تنگ [illegible] باش آزاده که
خواهی طمع را در دل جای مده زیر دستان را بقدر وسع و طاقت نکو دار خواهی که بر دولت چیزی نرسد که هیچ
دارو به نشود با نادان مناظره مکن خواهی که زیادت نرسد کوتاه زبان باش و کوتاه دست آبرو خواهی
آزرم جنبه باش تا نیکو سیرت گویند عیب دیگران باز مگیر که عیبت [illegible] نقل روزی کسری بجایی رسید
دید که زنی شیر میکند و طفلش هردم قصد میکند که [illegible] میکند و میگوید که هنوز چه باید
[illegible] انداخته کسری پیش آمده گفت ای [illegible] طفلت نمی بخشید ملک با شما مضایقه خواهد کرد و مواخذه
خواهد فرمود گفت ای مرد راست گفتی ملک بخیانت رعیت با ملک موجب خیانت ملک است با رعیت و
فنا و هلاک انسان [illegible] کسری از کلام زن تعجب نموده امر کرد که خراج ایشان [illegible] بخشیدند

چهارم بهرام بن یزدجرد که بهرام گورش گفتندی در فن کمانداری بکمال رسیده بود که نقلست اگر آید گوئی
وقتی کنیزی را که بهترین کنیزانش بود و باو تعلق تمام داشت با خود بشکار برده بود کنیز باو گفت اگر سم و
شاخ آهو را بهم دوختی بتیر دیدنی بود [illegible] بر بنا گوش آهو زد و آهو خواست که بسم تیر را از خود
جدا کند تیر دیگر زده سم و شاخش را بیکدیگر دوخت پنجم [illegible] زال که شجاعت و مردانگی [illegible]
نیامده و تمام شاهنامه فردوسی مدح اوست گفته جهان آفرین [illegible] آفرید چو او جوانمردی [illegible]
ششم جاماسب منجم که وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و در علم احکام نجوم مثل او نیامده [illegible]
آینده خبرها داده و از خروج موسی و عیسی علیهما السلام و پیغمبر ما علیه السلام و زوال ملت مجوس و خروج ترک
و بسیاری از حوادث خبر داده و نقاری کتابی نوشته و احکام جاماسب مشهور است و قبرش در فارس بر
سر تلی است هنوز اگر حاکمی از آنجا سواره بگذرد البته عزل میشود هرکه در برابر آن قبر رسد پیاده میشود ه
هفتم بوزرجمهر وزیر اکاسره است صاحب عقل و رای و تدبیر بود و حکیم بزرگ بود حکمت خطابه را که
جمعی از حکما از و سوال کردند و جواب داده مشهور است گفتند که ما را تعلیم کن که از چه چیز احتراز کنیم که ما را
مضرت میرساند و کدام چیزهاست که ما را نفع میدهد گفت چهار چیز نور چشم را زیاده میکند سبزه و آب روان
و روی محبوب و نظر [illegible] چیز نور چشم را نقصان دارد خوردن طعام شور و ریختن
آب گرم بر سر و نظر در چشمه آفتاب و دیدن دشمنان و چهار چیز است که تن را فربه میکند بوی خوش و
پوشیدن لباس نیکو و خواب در جای خوش هوا و صحبت یار موافق و چهار چیز تن را بیکباره خوردن
گوشت قدید و جماع بسیار و در [illegible] بسیار ماندن و جامه خشن پوشیدن و چهار چیز است که دل را
زنده میدارد استاد دانشمند خوش [illegible] و ذکر خدا و تلاوت کلام او و زوجه موافق و دوست موافق
مساعد و چهار چیز دل را [illegible] خوردن [illegible] بسیار زود و دیر که از چیزی مرغوب بترسد و ترسی که از دشمن
دارد [illegible] و صحبت با کسی که موافق طبع نباشد و چهار چیز را حب [illegible] خوردن طعام لذیذ
بوقت [illegible] از علمائی که شعور داشته باشند و حفظ مقادیر اشیاء [illegible] چیز را بوقت خود و بجای خود
بکار داشتن و غم بیهوده نخوردن و چهار چیز تن را شکسته میدارد راه خوفناک رفتن و در آب [illegible]
سوار کردن و مجامعت عجوزان و غم بیجا و بیهوده بر دل نهادن گویند چون شطرنج را از هند بعجم آوردند که
تعلیمش کنند اوش آن فهمیده و در برابر آن [illegible] ده به هند فرستاد و تعجب کردند

هشتم خسرو پرویز که در عیش و کامروائی مثل است چنانچه چند [illegible] که راهی که گذرگاه او
گلاب میپاشیدند و معطر میکردند و هر روز بره را که بطریق خاص پرورش یافته با عود و صندل کباب بوده
بر خوان نقره و سیخ طلا و دیگر چیزها در خور آن بر سفره اش حاضر میکردند و چون لقمه چند از آن میخورد بیکی از غلامان
یا ملازمان یا لشکریان تکلیف مینمود نهم فرهاد کوهکن است که او نیز در فن خود سر روزگار است و چون
تیشه [illegible] بیستون هنوز بر روی کوه [illegible] دهم مانی نقاش که او نیز در فن
نقاشی [illegible] بیشنه و قبل از و بعد او کسی در آن فن نیامده و بعد از وهم نیامده ه

فصل در ذکر حیلها

در ذکر حیلها که از بعض مطلعین آمده از آنجمله گویند معاویه در وقت
حکومت هدیه چند از تحفهای لایق چون نافهای مشک و ظروف طلا و نقره بجا جر داده بجهت عبدالله بن عباس
فرستاد چون حاجب هدیها را بنظر آورد نگاه حسرت آمیز بآن هدیها کرده عبدالله با او گفت بنفسی ترا باین
خواهش هست آهی کشیده گفت آنقدر خواهش که بعقوبت یا بوسه بود عبدالله خندید گفت همه از تو باشد
گفت فدای تو گردم میترسم که این خبر بمعویه رسد و برانم عقوبت کند گفت همه عهد کرده بکار زنم بسیار بود و وقت
رفتن در اثنای راه از و بگیر تا کسی نفهمد حاجب گفت حیله از اهل کرم بزرگتر از کرم است

حیله دیگر

از محمد بن سیرین نقل کردند که در جوانی بزازی میکرد و بسیار وجیه و خوش ترکیب بوده یکی از زنان نکاحی
بسبب خریدن متاع تعلقی بهم رسیده در محل فرصت بهانه خریدن متاع او را بخانه خود طلبیده خانه را از اغیار
خالی کرده عرض حال خود کرده باو فهمانید که اگر رفتار را حاصل کنی غلامی میکنم هست محمد بن سیرین
بعد از انکه تعقلش میشود که هیچ عذری مسموع نیست و بوعده و وعید خلاصی ممکن نه به بهانه احتیاج بیت الخلا
رفته خود را بنجاست آلوده کرده بیرون آمد خاتون چون او را باینحال می بیند از و نفرتی بهم رسانیده
بجنونش حمل نموده از خانه اش دور میکند و از این حیله خلاص شده خود را از آتش دوزخ نجات میدهد

حیله دیگر

در خبر است که دو مرد عادل را با هم دوستی بود از گردش روزگار دوستی بدشمنی تبدیل یافته
در مقام آزار یکدیگر شدند اتفاقا یکی ازین دو مرد با عورت زنی بیگانه گرفتار شد و بزندان شد
آن دیگر خبر یافته بخانه او رفته زنش را گفت اگر خلاصی شوهر خواهی طعامی بساز و در بازار بجنس تسلیم نموده
رخصت رسانیدن طعام حاصل کن و چیزی نشان برای رخت خود را بآن زن داده لباس او را بپوش و
طعام را بآن زن داده او را [illegible] تا من در خلاصی شما سعی کنم و چون زن را تعلیم داده خود بخانه
قاضی رفته در خلاص او بجد [illegible] شد که آن مرد را حاضر نمایید چون برآوردند مرد عادل را با زن حقیقی
دیدند اظهار شرمندگی نمودند آنهایی که او را گرفته بودند تنبیه نمودند و او را عذر خواستند مرد زندان
دیده نزد آن دیگر آمده که اکنون مشکل را حل کن که در بیوقت که دشمنی تکال بعد این مهربانی چه بود
گفت مهربانی را از گردم چون من و تو هر دو بخوبی و عدالت مشهوریم ترسیدم که خلق گویند که اینجماعت همه اینحال
دارند و من نیز همچو تو رسوا گردم مرد عادل شرمنده شده هم از آن عمل و هم از دشمنی او توبه نمود

حیله دیگر

چون معویه از برای یزید بیعت از خلق گرفت [illegible] بود [illegible] که الا عمرو عاص که میگفت فاسق و شراب خواره است

با او بیعت نمیکنم و چون معویه مدرک اسفل [illegible] علیه یزید را تعلیم کرد که چون معویه را دفن خواهی کرد بگو
وصیت نموده است که چون عمرو عاص سالها امین و حلیفی بوده است او باین عمل قیام نماید و چون بدرون
قبر رفته از آن کار فارغ شود تو شمشیر کشیده بگو با [illegible] بیعت میکنی والا ترا نیز کشته در پهلوی او میخوابانم
که البته با تو بیعت خواهد کرد و چون [illegible] بینیم بدر بجان نمود عمرو عاص برگشته گفت حیله در کار معویه کرده
این را [illegible] مگر تعلیم تو ولا علا [illegible] یزید بیعت نمود و با جمله حیلها که در شرح حیله معویه بروز داده کرد

حیله دیگر

در خبر است که [illegible] چون قلعه سمرقند را محاصره نموده مدتی گذشت و فتح قلعه میسر نشد
روزی یکی از اهل قلعه را گرفته بپای او را حاضر نموده از و احوال پرسید آن مرد گفت صاحب قلعه مردیست
در کمال حماقت و لیکن دختری عاقله دارد که بتدبیر او کارش میرود پس نامه بدختر نوشت که من چون
آوازه حسن و جمال ترا شنیدم متوجه آن حدود شدم و الا مرا در ملک و مال کم نیست اکنون مرا سفری
پیش آمده بچین باید رفت و چهار صندوق از مال و زر و اسباب که سنگین است و درین راه دراز بردن
مشکل است میخواهم درین قلعه بگذارم اگر باز آمدم مال من بمن رسید و الا چون او زن من خواهد بود بر او
حلالست و اگر تا آمدن من چیزی احتیاج باشد رخصت خرج دادم و غرض من ازین که خلاف آنست که از
من و او فرزندی بهم رسد که صاحب عجم شود چون نامه بدختر رسید [illegible] صندوقها داده در محتاج
در هر صندوق دو مرد جنگی [illegible] جای داده مقرر ساخت که چون آواز بوق حرب برآید برآیند نیم شبی
بود که مردان جنگی از صندوقها برآمده هر چه آمده کشتند و قلعه را بآسانی گرفتند و دختر انگیزی هم
قبول نکردند و باین حیله فتح خیان قلعه نمودند

از لقمان

حکیم مشهور است که پیش از فرط سعادت علم و
حکمت در تحت فرمان خواجه بود روزی او را با چند غلامی بباغ فرستادند که انگور بیارند چون برگشته
[illegible] برآمدن و انگور خوردن بر لقمان نهادند چون خواجه در مقام آزار [illegible] لقمان گفت همه را آب گرم
بخوران [illegible] که انگور برآید سیاست نما و باقی صدق و کذب را بران قیاس کن ج
چون چنین کرد دیگران [illegible] ظاهر شد معتمد علیه و منظور الیه گشت

کو [illegible]

مریضی
در قبرستان میگذشت آوازی شنید و واهمه کرد که مبادا آواز مردگان باشند و مدتی بیمار بود حکیم را احوال
او گفتند چون بپرسش آمد گفت میخواهم ترا علاج میکنم گفت چرا گفت از بهر آنکه تو بیر چه گفت چون گفت فلان
در فلان قبرستان میگذشتم و در آن جا [illegible] هر چند فریاد کردم جواب نیامد مرده گمان شد که

آن آواز ای حکیم بوده و از آن کوفت خلاص شد **حیله دیگر** مسیلمه کذاب لعنه الله دعوی پیغمبری میکرد و معجزه اش
این بود که چیزی چند درهم کرده دست با آن آلوده میکرد و بر سر کدو کشته میمالید و کدو با میریخته و بر عکس
چیزی داشته که چون دست بآن الوده بر سر کل میکشید موی بر می آمده و کام و دهن را پر نمک کرده و در آب شیرین
میریخته و آب شور میشده و باین حیلها جمعی کثیر از خران و احمقان بر سرش جمع شده و لشکرها بر سرش
فرستادند تا بجهنم رفت نعوذ و دیگری پسر سعید ابو جعفر نام داشت ملعون روغن ساده بود که چند
و جامه خود میمالید و چون بر آتش میگذاشت با جامه را در آتش می انداخت نمی سوخت و باین حیله بسیاری را
با آتش برد تا آنکه ملعون گرفتار شد حنظله نام تخم مرغ را در سرکه و نوشادر می انداخته و چون نرم میشده در
شیشه سر تنگ میکرده و آب بر و میریخته تا بحال خود می شده و تاریخ و نام را در حال شکوفه در شیشه میکند است تا در انجا
میرسید و احمقان این را نیز قیاس تخم مرغ میکرده اند و باین حیله پیغمبران قرار شده با تابعان بدوزخ رفت
حیله که ابو البرکات بغدادی بوده گویند ملکی از ملوک بغداد را از زیاد شده ملعون کار بسلات انجامید و چون کوشت
علاج با بن البرکات رسید سامی فکر کرده گفت تا من در تاریخ تولد ملک نظر نکنم شروع بعلاج نکنم و چون در
زایچه طالع و تاریخ تولدش تامل نموده آهی حسرت آمیز کشیده سر جنبانید و گفت خاطر با می بینم که از عمر او بیش از
چهل روز باقی نمانده است و ابتدت را چه کار با مداوا و علاج میکند و بهانه و عذر غایب شد مدت چهل روز نهان
بود روز چهلم که چشم ملک بر او افتاد و گفت چه چیز ترا بر این داشت که در مدت عیش مرا بزبان آوردی و جسم و جان
غم و غصه بکند چنین گفت عمر ملک را دراز باد از دیدن آن تاریخ علم رصد که غیر از خدا تعالی کسی علم آن ندارد
چون بزا نتوانسته شد لیکن چون با علاج کوفت مختصر دران دیدم این جرات نمودم ملک را خوش آمده خلعت
در خورش داده مرتبه اش بیفزود **گویند** عقاد یکی از خویشان مامون را فصد نموده هر چند جاره کرد
خون بند نشد و کار آن مرد بهلاکت رسید و عقاد هم از واهمه و شرمندگی در کار رفتن بود گفتند نوع حکم
حاکم دهشتی بر سرش زد که این مرد آن بیشتر که فلان روز فلان عمل قبیحه کرده و بعد آمده در میان مردم
شرمنده شد بجنینوع دست البته کریخت و بعد از مدتی عذر خواست که علاج دران دیدم از تقصیر درگذشته
خلعتش داده عذر پذیرفتند **حیله دیگر** گویند روباه چون صید نیابد بکرسنگی رو بیرون آرد
بر پشت میخوابد و باد بر و شکم را در آز کرده نفس را میکند و خود را مرده می اندازد کلاغ بر سرش جمع
مرده است یکبار بر جسته دو تا سه کلاغ را بچنگ آورده و باز حیلها را و امکن در تابستان کبک را

در پوستین می افتد و آوازش میکند پارچه پوستی در دهن گرفته تا آب در می آید و آهسته آهسته کیکها از بیم شدن
بالا تر میگریزند تا چون عضو دیگرش خشک نماند همه در آن پارچه پوست کرد می آیند آهسته آن پارچه پوست را
بآب میدهد و خود را از شر ولایات از سر وا کرده خود را یکبار میرهاند **گویند** مارها چون شکم میدرد می آید درخت
است که جگر او درد ماری است او را ابدا میکند و جگرش را خورده و از آن کوفت خلاص میشود چون
مار را چشم نابینا میشود خود را بدرخت بادیان میرساند و چشم در بادیان میمالد تا روشن میشود و از آنجا
اطبا نیز بادیان را از برای تاریکی چشم استعمال نمایند **گویند** چون خرس را درد شکم بهم رسد خود را بسوراخ
مورچگان میرساند و مورچه چند را خورده آب بران بالا میخورد و این از برای او حلابیت دفع اخلاط میکند
و از درد شکم خلاص میشود چنانچه از بقراط مشهور است که بر کنار دریا مرغی را دید که از بدن عاجز است
و خود را بزحمت بکنار آب کشیده منقار آب را داخل شکم نمود و بعد از لحظه از شکمش خلطی بر آمد و مرغ پرواز
آمد و حکیم از اینجا استنباط عمل حقنه نموده و از این تعلیم شکر باری بجا آورد **گویند** مرغ در صحرا خانه با سلوب
میسازد و چون شب میشود کرم شب چراغ را گرفته می آرد و بنیش بالگلی بدیوار خانه اش میچسباند که تمام شب
خانه اش بی چراغ نباشد **گویند** دهقان زراعت میکرد هر چند زوجه او نانی از برای او میبرد و خوردینه چند
سر راه میگرفت تا نهار را میخورد روزی آن زن ناهار را بسم الفار آلوده میکند بعد از آنکه میخوردند و
شروع در مستی میکنند یکی از آنها خود را بمیوه میرساند و آوازی میکند که او میفهمد که چیزی خورد شان داده
بجنگل میرود و برگی چند می آرد و بخوردشان میدهد و خلاص میشوند **شیخ** ابو العلا مهره مار را الحکمه است
و در این مطلب رساله نوشته میگوید در حضرت فلان پادشاه بودم که مار گیری آورده گفت در سر این مار
مهره است در حضور جمعی کثیر سرش را شکافت و مهره بر آورده و سلیمها یافت بعد از من آن مرد انجا
بردم و مهرها را بگردم و قیمتهاش دادم و گفتم اکنون که مطلب تو بعمل آمده این راست باید گفت چه نشسته که
این مار با منست و این یک اثار است چه که چون با نیش بر عضو مار گزیده گذارند نفع میکند بر سر
این مار اسکافتم این مهره را در بجا از برای این روز که اشته بودم و باین حیله مبلغی یافته دو مهره مار
از بابت سیمرغ و کیمیا وجود ندارد **اما** حوبره گر دراز کتابها بعغر نقل کرده که وقتی شیر بیمار شد و
همه جانوران بعیادتش آمدند مگر روباه گرگ را تمامی بخاطر رسید گفت هر که بود ملک را عیادت نمود الا روباه
شیر گفت چون حاضر شود مرا خبر کن چون روباه پیش آمد شیر از وجه تقصیر حضرت پرسید گفت از پی دوا ملک

درزده بودم گفت چه چیز بهتر بسازی گفت از حکیمی شنیدم که مهره در ساق گرگ هست که دوای درد دو ملک است بهتر بار گرگ
حسیبی ما از هم دریدیم و چون گرگ این حال بر روباه دو چار شد گفت ای صاحب کفش سرخ چون در حضرت پادشاه
راه یافتی بهتر آن که از شکاف سرت چه بیرون می آید بعضی بازاء محافظت زبان و دور از نامی بحر جنی و کفش
کلاه که همزی بر بنده از بندگان خدا داشته باشد نعوذ بالله منه وزغ تا دو صفتش در آب نباشد فریاد
نتواند کرد لهذا … از وزغ ها آواز نشنیده و بعضی گویند آواز … از راه گوش آید … و از …
و چون مار را به بیند دم در کشد مشهور است که در وقتی حاجب روم در کنار شهر بجزیرت عضد …
در آن آب وزغ بسیار بود و هر شب فریاد میکردند تا خادمی در حقیقه معزز کرد که بروده و گوسفند را بر باد کرده
در وقت معهود در آب انداز و چون با حاجب در گفتگو بعض آواز وزغان می آمد همان خادم گفت که
این وزغان را بگو که امیر میگوید ادب … خاموش باشید و آن خادم رفته همان پیغام بجا آورده
حاجب بسلطان روم نوشت که هرگاه … را حکم بر جانوران آید هنر باید بصلح عمل نمود که او لیست
سگ آبی دستهای کوتاه و پاهای دراز دارد گویند تا همه تن خود را … ده کند که تمساح
او را پاره پاره کلان اند و چون دشمنش را باز بیند خود را در شکم او اندازد و دل و جگرش را خورده شکمش را
شکافته بیرون می آید و بعضی گفته اند که حیوانی که خصیه اش جند بیدستر است همان سگ آبی است و بعضی گویند
آن خصیه قندرست و ماده آن را که شکار کنند بجهت پوست … چه از آن پوستین دوزند و نرش را
بواسطه خصیه شکار کنند چه پوستش بکار نیاید و صیادان چون نرش را شکار کرده خصیه اش جدا نموده
رها میکنند و زخم را به میکنند و اگر بار دیگر صیاد را دید تا در دام افتاد در پشت افتاده مینماید که
یکبار دیگر بدام افتاده ام و خصیه را بباد داده از آزار بکرم و گاه باشد که صیاد را به بیند که بهتر با …
قصد او کرده و کار برو … سه خصیه خود را بدست خود کنده بطرف صیاد اندازد که بگیر و این جوان
نزد … بهای عظیم باشد و خانه خود شی جد است و خانه زن و … خانه اش دو راه دارد
یکی بطرف … و یکی بطرف صحرا که از هر طرف که قصدش کنند از راه دیگر تواند گریخت
سگ … چون ماده فرمانش نبرد گیاهی را که نامش مهرگیاهست پیدا نموده در دهن میگیرد و حاجت
آن گیاه آنست که هر که آن گیاه با او باشد حاجت … داشته باشند و … میشود و چون آن گیاه را
در دهن گرفت ماده اطاعتش میکند و این جوان … بریشه و … تا … میشود که سود …

درمیان

درمیان دریا گاه می بینند و گمان جزیره میکنند و این حکایت مشهور است که جمعی از سوداگران در جزیره
توقف بودند چون به پختن آتش و نان مشغول شدند آن زمین بحرکت آمد جمعی گریختند و جمعی در یا
رفتند سنگ پشتی بوده که مردم گمان زمین کرده بودند و چون پشتش گرم شد بحرکت آمد و از قدرت
اکبر این قسم چیزها دور نیست حضرت سلیمان علیه السلام بخاطرش آمد که حیوانات را ضیافت
نماید و … طعام جمع نماید و چون مدتها از اقسام چیزها جمع نمودند امر شد که ابتدا بیکی ماهی کنند
دهن … و تمام در حلقش بکشید سیر نشد تا چون همه را خورد امر شد که بپرسید سیر شده باشد
گفت سیر نشدم و هر روز قسمت من سه برابر این است که امروز به من رسید و از این هم عجیب تر است و از حیلها
… ابوالقاسم گرگانی نقل آورده که یکی از مشایخ خراسان بود و در کنار آب گرگان به … رفت
و آنجا چند روز بماند اتفاقا … از آب برآمد و بر ماهیان او جست و از آن ماهیان که بر خط و خال
در کمال خوش ترکیبی و لطافت بر آمد و او با مید آنکه بار دیگر مثل آن بهم رساند در آنجا ماند اما …
آب برآمد و گره خود را بو کرده و گره هم … از پی … رفت دام هر بار ماهی آورد
ماهر این بار رفت و دام ببرد و این داغ در دل او بماند و از جمله عجایب جانوریست دلفین نام که
اکثر اوقات با کشتیها سیر کند و اگر نعوذ بالله کشتی را آفت رسد و دست آدم را به پشت خود گرفته
بکنار رساند و اگر کنار نزدیک نباشد باز برگردد و دیگر از آنکه ربود و او میل زیاد خصوص طفلان را دوست
دارد و تمساح از عجیبترین جانوران دریاست بشکل سوسمار دارد و از سر تا دم هشت گز
کمتر و بیشتر باشد و درازی سرش دو گز و چون مرغ تخم نهد و تخمش بوی مشک کند و راه پایش ندارد
و کثافت از حلقش بر آید و شست دندان دارد و چون چیزی در دندانش بماند از آن کرمها متولد شود
و از آن … دراز باشد از آب برآید و رو به آفتاب بخوابد مرغی بیاید و … کرم چیده که مارا از دندان …
بردارد و اگر ببیند که … تمساح کرده برد و در سرش بر بدن در آید و اضطراب کند تا او … خود را
در آب اندازد و با این همه تا چه به بیند که دندانش از کرم پاک شد دهن را بهم گذارد … مرغ را
طعمه خود کند و لیکن خدای تعالی در کاسه سر آن مرغ استخوانی آفریده چون سوزن تیز … دهن را بهم گذارد
آن سوزن بر کامش خورده باز وا کند تا آن برآمده راه خود پیش گیرد باز چون … که از آب بر آمده
و وجود او … بیاید

فصل در تعبیر خواب

بدانکه آدمی و هر چه صاحب نفس است ممکن نیست که همیشه بکاری و عملی مشغول باشد بلکه محتاج است در بعض
اوقات باستراحت تا در قوی قوتی و انبعاثی بهم رسد که از عمل عاجز نماند و آن ساکن طبیعت و بیکار
ماندن اعضا را خواب گویند و این را تشبیه کرده است باب اسوار که اگر سوار آب همیشه در حرکت باشند
هلاک شوند و مدار خواب بر قوت متخیله است و این قوت عظیمه از قوتهاست چه چیزهای عجیب و غریب
حتی چیزهای که محال باشند در و گنجایش دارد مثل شخصی که جثه او در عالم تجرد با جزو دیگر زمان در دو مکان باشد
و دیگر قوی را این قدرت نیست و متخیله هر صورتی که یکی از حواس مدرکه ادراک کرده باشد شناید و چون
از حس غایب شود همانطور که دریافته بود حکایت میکند و عمل باستعمال اعضا و جوارح محتاج نیست
و در خواب شغل کمتر است و حواس او مسلط نیست و بعضی گویند خواب قوت متخیله مخصوص نیست
بلکه قوت مفکره فکر میکند که آیا این حیوان قوت با او برابری تواند کرد یا نه و آزار او بمن برسد یا نه
و چون بیدار شود حافظه آن صورت را محفوظ داشته همانطور که در خواب دیده در نظر دارد و شیطان
در بعض اوقات متعرض متخیله شود تا خواب را پریشان گرداند و باین واسطه خواب رحمانی از خواب
شیطانی تمیز یابد در حدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده مَنْ رَآنِی فِی المَنامِ
فَقَدْ رَآنِی فَاِنَّ الشَّیطانَ لا یَتَمَثَّلُ بِی یعنی هر که مرا در خواب ببیند خوشوقت باشد که
مرا دیده بدرستی که شیطان لعین بصورت من نمی تواند در آمد و اگر شخصی خواب بد ببیند تعبیرش زود
ظاهر شود و اگر خواب خوب ببیند گاه باشد که مدتها باشد تا اثر آن ظاهر شود حکمتش آنست که
حق تعالی میخواهد که بیننده چون چیز بد دید فی الحال توبه و استغفار کند و زود از قید ملال آن
خلاص شود و اگر چیزیست که خوب و مطلوب اوست او را در انتظار سرور و خوشحالی باشد و همیشه
انتظار فرح و فرح میبرده باشد و خواب انبیا و اولیا و بعد از ایشان پادشاهان تعبیرش خلاف
تعبیر عوام الناس است چه مصالح مردمان و امر ملک بخواب اکابر و اشراف مربوط است و خواب عوام
بحال خودشان متعلق باشد و خواب اکابر باشاره باشد و خواب عوام بصریح بعقیده عقلا چنانکه
گفته اند الحر تکفیه الاشارة والعبد یضرب بالعصا یعنی آزاد را اشاره کافیست و غلام
تا چوب نخورد حرف را نفهمد بنابرین هر چند عقل کاملتر منکشف تر در خبر آمده که یکی از عقلا روزگار